اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۲۲
چهارشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

- اگر پشت کنکوری هستید خواندن این مطلب را از دست ندهید
- آندرانیک اسکندریان: من و پله بسیار صمیمی هستیم
- نقل و انتقالهایی که دنیای فوتبال را تکان داد
- چرا بعضی روزها خسته و کسل هستیم؟
- همراه با ۳۲ صفحه ویژه‌نامه جام جهانی

SOUTH AFRICA 2010
FIFA WORLD CUP

- گفتگویی خواندنی با خواننده گروه آریان

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

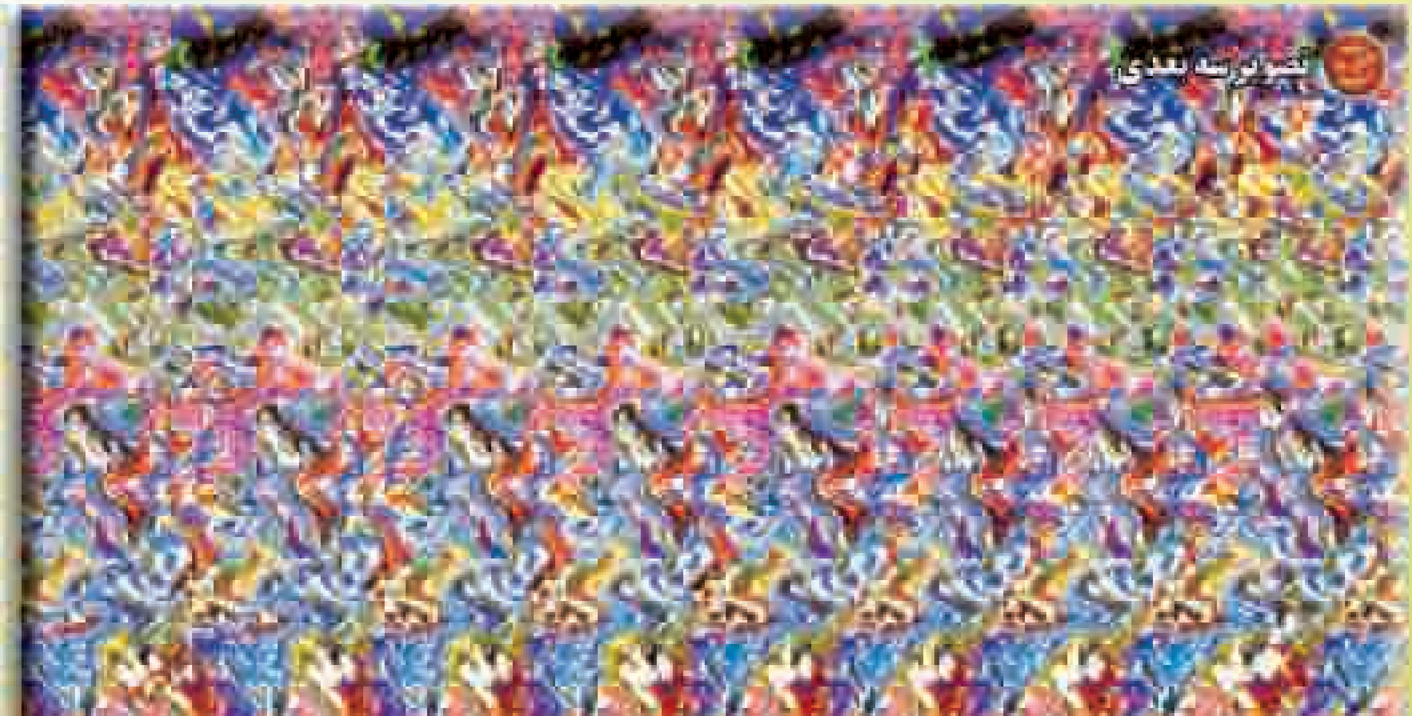

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره---۳
یادداشت هفته---۴
تفسیر سیاسی---۶
سه گانه---۸
وعده دیدار---۹
گزارش---۱۰
خاطرات روانپزشک---۱۲
داستان زندگی---۱۴
جنگ جهانی دوم---۱۶
گزارش خارجی---۱۸
مشاور خانواده---۲۰
گزارش از زندان---۲۲
سوژه---۲۴
پرسش وپاسخ ویژه---۲۵
دیدنیهای ایران---۲۶
شنیدنیهای تاریخی---۲۷
ماجراهای خواستگاری---۲۸
درپیچ وخم دادگاه---۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی---۳۰
ازناکجا---۳۲
اطلاعات مفتکی---۳۳
ازگوشه وکنارجهان---۳۴
یک هفته حادثه---۳۶
گزارشک-فرهنگ مردم---۳۷
نوشته های ناب---۳۸
خواندن این مطلب نیامددارد---۳۹
رمزموفقیت قهرمانان---۴۰
تماشاگه راز---۴۲
ترازو---۴۴
درقلمروداستان---۴۵
گفتارعاشقان---۴۶
جدول شرح درمتن---۴۷
جدول متقاطع---۴۸
باهوش خودکلنجاربروید---۴۹
جنگ هنر---۵۰
خاطرات یک روزنامه فروش---۵۴
سرگذشت های واقعی---۵۶
ورزشی---۵۸
در حلقه رندان---۶۲
پیغامهای روشنایی---۶۳
تست خودشناسی-فرهنگ مردم---۶۴
پیام ازشما، چاپ ازما---۶۵
نقاشی های شما---۶۶
از نگاه دیگر---۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۲۲ - چهارشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۹
۲۶ جمادی الثانی ۱۴۳۱ ۹ ژوئن ۲۰۱۰
هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: پارک لاله - مجید شادمان نژاد

یاد و یادواره

میلاد حضرت امام محمد باقر(ع)

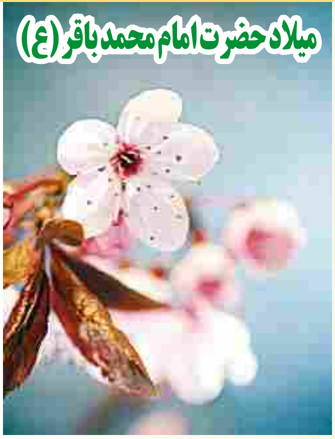

در اول رجب سال ۵۷ هجری قمری، بنابر برخی روایات مشهور، حضرت امام محمد باقر (ع) پنجمین پیشوای شیعیان و مسلمانان جهان در مدینه ولادت یافتند. نام آن حضرت محمد و کنیه مبارکشان ابوجعفر است. آن حضرت امت اسلام را به توجه به خدای متعال و مبانی توحید توصیه می کردند. درباره عظمت علمی امام باقر(ع) مورخان روایت کرده‌اند، هر عالمی که نزد امام محمدباقر(ع) می‌رفت، بی تردید احساس کوچکی و ناچیزی می کرد و محو عظمت علمی امام باقر می‌شد. ایجاد و گسترش مدارس بزرگ فقه و تشکیل حلقه‌های درس و بحث و تعلیم و تعلم در زمان آن حضرت به مثابه دمیدن روح تازه‌ای به کالبد اسلام و تشیع، ومحافظت از تعالیم الهی پیامبر(ص) و امامان معصوم (ع) بود. بی شک تلاشهای مستمر و طاقت فرسای امام محمدباقر(ع) و تعلیم یافتگان مکتب ایشان، فقه اسلامی، و معارف و احادیث اهل بیت(ع) را حفظ کرد و به آیندگان رساند.

دستگیری آیت‌الله سید محمد باقر صدر

۲۲ خرداد سال ۱۳۵۸ هجری شمسی: رژیم بعثی عراق اقدام به دستگیری آیت الله سیدمحمد باقرصدر نمود. زیرا وجود وی را خطر جدی برای بقای خود می‌دانست. به دنبال این اقدام رژیم بعثی عراق، گروه کثیری از طلاب و مردم شهرهای مختلف عراق در صحن مطهر حرم حضرت علی(ع) اجتماع کرده و به این عمل غیرانسانی حکومت بعثی ـ صهیونیستی عراق شدیداً اعتراض کردند.

عملیات قدس یک

در ۲۴ خرداد سال ۱۳۶۴ هجری شمسی عملیات قدس یک با رمز یا محمد رسول‌الله(ص) در ساعت ۲۱:۰۵ آغاز شد. این عملیات در منطقه هورالهویزه و با هدف انهدام نیروهای دشمن صورت گرفت. دلاور مردان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی طی این عملیات چندین فروند هواپیما و هلکوپتر و قایق دشمن را نابود ساختند و مناطق وسیعی از لوث وجود دشمن بعثی پاک شد.

عملیات بیت المقدس ۷

در ۲۳ خرداد سال ۱۳۶۷ هجری شمسی عملیات بیت المقدس ۷، با رمز عملیاتی یا اباعبدالله الحسین در منطقه عمومی شلمچه آغاز شد. عملیات مزبور هنگامی آغاز گردید که نیروهای دشمن بعثی بارها شهرهای بی دفاع میهن اسلامی را آماج موشک ها و بمب های شیمیایی خود قرارداده بودند و با تجمع نیروها در ناحیه شلمچه قصد تجاوز و حمله‌ای جدید را داشتند. پس از صدور فرمان حمله، رزمندگان اسلام نیروهای دشمن را غافلگیر کردند که نخستین مرحله از عملیات بیت‌المقدس با انهدام وسیع نیروهای بعثی عراق و تجهیزات جنگی آنان همراه بود.

شهادت آیت‌الله سید محمدرضا سعیدی

۲۰ خرداد سال ۱۳۴۹ هجری شمسی: آیت‌الله سید محمدرضا سعیدی یکی از روحانیون مبارز ایران پس از مدتها شکنجه در زندانهای رژیم منحوس پهلوی به شهادت رسید. وی در سال ۱۳۰۸ شمسی به دنیا آمد و تحصیلات علوم دینی را در مشهد و قم به پایان رسانید. این عالم گرانقدر که از محضر آیت الله العظمی بروجردی و حضرت امام خمینی(ره) بهره برده بود، پس از وقایع ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ شمسی بردامنه فعالیتهای خود علیه شاه خائن افزود، از این روازجانب ساواک ممنوع المنبر گردید. درسال ۱۳۴۵ در پی سخنرانی علیه رژیم اشغالگر قدس مدت ۶۱روز در زندانهای ساواک به سر برد اما پس از آزادی فعالیتهای خود را ازسر گرفت و این بار به دلیل مخالفت با سیاستهای استعماری رژیم پهلوی و آمریکای جنایتکاردستگیر و تحت تأثیر شکنجه‌های شدید به شهادت رسید. از آثار این شهید مبارز می‌توان «اتحاد اسلام»، «آزادی زن»، «کار و اسلام» و چاپ و نشر جزوات آموزشی را نام برد.

نخستین گام مرحله تکامل خودشناسی است ● حضرت امیر(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

پس فردا... و فردای ما

پس فردا جام جهانی فوتبال آغاز می‌شود. حداقل برای یک ماه بخش قابل توجهی از مردم دیگر نه به گرانی زیاد فکر می کنند، نه به اجاره خانه، نه به کمبود حقوق و نه چندان کاری با بحث‌های سیاسی دارند... همه پای تلویزیون می‌نشینند و درست یا غلط بخشی از مشکلاتشان را فراموش می کنند و به صفحه تلویزیون چشم می‌دوزند و البته کمی تا قسمتی هم حسرت می‌خورند که چرا جای ایران در این تورنمنت خالی است.

این هفته نگارنده نیز به بهانه آغاز مسابقات جام جهانی می‌خواهم چند کلمه‌ای در این باره صحبت کنم و فکر می کنم یادداشت این هفته تفاوت چندانی با یادداشتهای اقتصادی قبلی بنده نداشته باشد، چرا که می‌خواهم بگویم به این دلیل در جام جهانی نیستیم که فوتبال ما دولتی است. اگر نگاهی به ۳۲ تیم حاضر در جام جهانی بیندازیم، درمی‌یابیم که در اکثر قریب به اتفاق این کشورها اداره فوتبال با بخش خصوصی است و علت رشد این ورزش نیز همین است. در بین غایبین به یک نام بسیار بزرگ هم برمی‌خوریم آنهم پرجمعیت ترین کشور جهان است. چین هم با وجودی که اقتصادش در حال حاضر تبدیل به بزرگترین اقتصاد جهان شده در این تورنمنت بزرگ غایب است و علت آن هم همان علتی است که در مورد ایران وجود دارد: **تیم‌داری دولتی.** گرچه نام هند هم دیده می‌شود اما هیچگاه فوتبال در هند برخلاف مثلاً ورزشی مثل هاکی طرفدار نداشته است. سرمایه گذاری روی این ورزش هم صورت نمی گیرد. اما در ایران و در چین فوتبال اگر نگوییم ورزش اول، بلکه حتماً در زمره سه ورزش اول کشور است. در مورد چین البته یک استثنا هم وجود دارد، چینی‌ها در ورزشهای انفرادی به دلیل بافت حکومتی و دولتی در المپیک‌ها موفق هستند و مدالهای زیادی کسب می کنند. ورزشکار کم ندارند، اما در مورد فوتبال سیستم دولتی هرگز جواب نمی‌دهد. به همین ایران خودمان نگاه کنید. پول قابل توجهی از بودجه بیت‌المال صرف فوتبال می‌شود (متاسفانه برخلاف اکثر ورزشها، حتی ورزشهای مدال آور و پایه)، اما ساختار دولتی که هم نفوذ و گاه حتی فساد و هم سوء مدیریت به راحتی در آن نفوذ می کند، موجب می‌شود که پیشرفتی حاصل نگردد. این روزها به روزنامه‌های ورزشی سری بزنید تا دریابید که چگونه از ارقام درشت صحبت به میان می آید. فلان بازیکن برای یک سال ۴۰۰ میلیون درخواست کرده. دیگری به ۵۰۰ میلیون تومان هم قانع نیست. فلان مربی ۸۰۰ میلیون تومان دستمزد می‌خواهد و فلان بازیکن درجه ۲ و ۳ هم دیگر کمتر از ۱۰۰ میلیون قرارداد نمی‌بندد. این ارقام به ریال نیست، بلکه به تومان است. برای خیلی‌ها یک ثروت افسانه‌ای به حساب می آید. با قرارداد یک سال یک بازیکن می توان هزینه و مخارج زندگی سالیانه حداقل ۲۰۰ خانوار را تامین کرد و جالب اینکه این ارقام توسط بخش خصوصی پرداخت نمی‌شود، همه آن را همین باشگاههای دولتی می پردازند. به دایره بازیکنان

نامه های بدون واسطه

دلتنگی‌های بهارانه

٭کاش می‌شد نغمه‌های دل‌انگیز پرندگان بهاری را نیز برای روزهای بی‌زمزمه زمستان ذخیره کرد.

٭خورشید به خوش رنگی رنگین کمان غبطه می‌خورد و رنگین کمان به ماندگاری خورشید.

٭با سوت بلبلی زمستان بهار نمی‌شود.

٭ فریاد توخالی سرنوشتی جز سکوت ندارد.

٭ بوی خوش همیشه جلوتر از روی خوش به دیگران می‌رسد.

قنبر یوسفی - آمل

عجب بازی روزگار عجیب است!

من هر وقت قسمت نامه‌های بی‌واسطه را می‌خواندم تعجب می کردم. باورم نمی‌شد که یک روز خودم مجبور باشم برای این ستون نامه بنویسم و کمک بخواهم. اما روزگار بازیهای عجیبی دارد. مردی هستم ۴۵ ساله، در یکی از مراکز خرید شهر یک مغازه اجاره‌ای داشتم و سالها در زمینه فروش لباس زنانه فعالیت می کردم. مدتی پیش گرفتار سوءاستفاده شده و سرمایه‌ام را از دست دادم. در حال حاضر اجاره مغازه، اقساط وامهای خود و همسرم، هزینه تحصیل فرزندم که در دانشگاهی در ۷۰ کیلومتری شهرمان درس می‌خواند و مخارج خانه و سررسید چکها همه و همه امانم را بریده‌اند. اجاره مغازه عقب افتاده، چند ماه است قسط‌ها را نپرداخته‌ام و طلبکاران نیز پولشان را می‌خواهند. به عنوان یک خواننده قدیمی که ۳۰ سال است با مجله شما مأنوس هستم، با ۴۵ سال سن از شما تقاضا دارم به من کمک بکنید و خانواده‌ای را از گرفتاری نجات بدهید.

ن–و - آستارا

پارسال و امسال

نمی‌دانم چه شده که یکمرتبه افزایش‌های ۴۰، ۵۰ و حتی ۷۰ درصدی بهار سال قبل امسال به افزایش ۷ درصدی انجامیده است؟ چند شب قبل اضافه سالانه حقوق کارمندان و بازنشستگان را بعد از دو ماه اعلام کردند که برای همه ما بخصوص بازنشستگان یک شوک بود. حتی از مصوبه خود مجلس هم این رقم کمتر است که تصویب کرده افزایش حقوقها نباید از میزان تورم کمتر باشد. در کنار این امر دولت بلافاصله حق سرانه بیمه کارمندان و بازنشستگان را هم بیشتر کرد. می‌خواهم به دولت بگویم به خدا قسم بیشتر بازنشستگان خیلی زنده نمی مانند، لذا خدا را خوش نمی‌آید که در این چند سالی که بعد از بازنشستگی زنده هستند شاهد چنین رفتارهایی باشند. چند وقت دیگر اگر قرار باشد قیمت آب و برق و گاز و بنزین و... براساس طرح هدفمندی یارانه‌ها افزایش پیدا کند، فکر می کنید حقوق ما کفاف پرداخت همین مخارج را می‌دهد چه برسد به خورد و خوراک و بقیه هزینه‌ها؟ در پایان می گویم خدایا خودت به داد ما برس و گره از کار ما بگشای. مبادا که یک وقت شرمنده شویم.

ذکریا آقابابایی –گرگان

درخواستی از وزیر مسکن

بنیاد مسکن انقلاب اسلامی با مشارکت سازمان مسکن و شهرسازی استان از سال ۸۴ یک پروژه ۷۰ واحدی را در شهر نایین آغاز کرده‌اند. قرار بود هر واحد ۲۷ میلیون تومان فروخته شود. ۱۷ میلیون تومان آن به صورت قسطی توسط متقاضیان و ۱۰ میلیون تومان وام مشارکتی ۱۲ ساله بانک. اجرای پروژه مذکور به علت سهل‌انگاری پیمانکار اول دچار وقفه شد تا اینکه سرانجام در بهمن ۸۸ به ۲۵ نفر از متقاضیان و دقیقاً دو برابر قیمت اولیه واحد تخصیص داده شد. ضمن اینکه سود مشارکت به عهده متقاضیان گذاشته شده و سود وام هم از ۱۲ درصد به ۱۸ درصد تغییر یافت. آنچه در این رابطه قابل ذکر است تامین حق السهم سازمان مسکن به میزان ۱۸ درصد مستحدثات احداثی بابت قیمت زمین است که عنوان آورده سازمان مسکن می‌باشد که این موضوع نقش مهمی در افزایش قیمت ساختمان داشته. به هر حال درخواست ما از وزیر محترم مسکن این است که یا با کاهش قیمت و یا با حذف قیمت زمین شرایطی فراهم آید که ما بتوانیم صاحب خانه شده و درگیر مشکل نباشیم. تهیه ۵۰ میلیون تومان برای یک آپارتمان آنهم در یک شهر حاشیه کویر چندان آسان نیست و با منویات دولت هم سازگاری ندارد.

جمعی از متقاضیان –نایین

در کجای جهان ایستاده ایم؟

مشکل بیکاری سالهاست جوانان و میانسالان و پیران کشورمان را عذاب می‌دهد و بیش از همه جوانان را دچار افسردگی و یأس می کند ولذا هر سازمان و ارگانی که اطلاعیه‌ای برای استخدام می‌دهد انبوه جوانان به آن هجوم می‌برند تا شاید از افسردگی نجات یابند. اخیراً دانشگاه علوم پزشکی مازندران نیز از قافله عقب نمانده و چندی پیش آزمون استخدامی برای کارشناسان پزشکی از جمله مامایی و پرستاری برگزار و از هر کدام از شرکت کنندگان ۱۵ هزار تومان حق ثبت‌نام گرفته و طبق معمول عده کمی قبول شدند که قاعدتاً باید وصل به بند «پ» باشند. در فروردین ماه سال جاری هم یک منادی مرموز ندا در داد که کارکنان وظیفه‌ای که در زمان جنگ و یا قبل و بعد از جنگ در تعدادی از شهرها خدمت کرده‌اند فلان

و مربیـــان هم نگاه بکنید، به دایره بســـته‌ای می خورید که معمولاً ورود به آن چندان ســـاده و راحت نیســـت. کار کـــردن مربی خارجی در ایران نیز با دشـــواریهای فراوان همراه اســـت چون وقتی مربـــی ایرانی می تواند درآمدی معادل ۳۰ ســـال کار یک اســـتاد دانشـــگاه را در عرض یک ســـال و فقط در یک قرارداد به دســـت بیاورد، این رقم آنقدر درشـــت هســـت که اجازه ندهد کســـی با او شریک شود. تا وقتی بازیکنان هم می توانند با اســـتفاده از سوءمدیریت و یا کارنابلدی فلان باشگاه وفـــلان مدیـــر و فلان رئیس قراردادهای نان و آب دار ببندند دلالانی نیز هستند که دور و بر این سفره چرب و شـــیرین نشســـته‌اند و لقمه‌های درشت برمی دارند، قاعدتـــاً تنها چیزی که از ایـــن وضعیت نصیب ملت و مردم تمی‌شـــود رشد خود ورزش و خود فوتبال است. اگر یک حسابرســـی بیاید و به لیســـت خرید بازیکنان تیم‌ها نگاه بیاندازد و دســـت آخر بررسی کند که به چه دلیـــل به فلان بازیکن که در تمام فصل ۲۰۰ دقیقه هم بازی نکرده و در پایان فصل هم مازاد اعلام می‌شـــود با اصرار و ســـلام و صلوات طی یک قرارداد ترکمانچایی چندصـــد میلیـــون داده‌اند تا وبال گردن فلان باشـــگاه دولتی بشـــود و جالبتر اینکه چرا با او قرارداد دو ســـاله بســـته‌اند با رقم درشـــت که به هنگام بیکاری‌اش هم مجبور باشند پول مفت به او بدهند؟ و چرا قراردادش را مـــدت‌دار امضـــا کرده‌اند و چرا مربی از او اســـتفاده نمی کند؟ از این دســـت آمـــد و رفت‌ها و از این چراها در این فوتبال فراوان دیده می‌شـــود. از مربی و بازیکن گرفته تا مربی بدنساز، دستیار، کمک مربی و... حاصل همه این آمد و رفتها نه باشـــگاه جدیدی شده است، نه زمین تمرین تازه‌ای، نه اســـتادیوم مرتبی و نه تیم‌های آماده‌ای در رده‌های نوجوانان و جوانان و نه از این نخود ولوبیاها آشی برای تیم ملی مملکت درست شده است و جالب اینکه چند سال در دولت نهم و دهم به شدت شعار داده می‌شود که باید باشگاهها خصوصی شوند و بودجه باشگاههای دولتی کاهش پیدا کند اما هر ساله هم بودجه‌ها بیشتر می‌شوند و هم ارقام قراردادها و هم برداشت از بیت‌المال... و البته فوتبال ایران ضعیف‌تر و شانسش هم کمتر. بگذریم...

پـــس فردا جام جهانی آغاز می‌شـــود و یک ماهی سرمان گرم است. پس بحث را تمام کنیم و سعی کنیم از زندگی لذت ببریم! ■

مـــدرک را تهیـــه و فرمهایی را که ما می دهیم تکمیل و ســـپس جملگی را به آدرس ایثارگران نزاجا پیشـــتاز نماینـــد که قرار اســـت دو میلیون تومان به افراد واجد شـــرایط داده شـــود تا یکی از فرزندان ذکور آنها را از خدمت معاف کنند. ســـه برگ فرم دادند ۲۰۰ تومان گرفتنـــد و بعد گفتند پوشـــه روغنی و کلیپس بخرید و همه را در یک پاکت بگذارید و پست کنید. ازدحامی در عرض هشت ده روز در شهر ما و در پستخانه راه افتاد کـــه نگو و نپرس. تا اینکـــه روز آخر یکی از فرماندهان لشـــگر ۳۰ گرگان در مصاحبه‌ای اعلام کردند که این کار کار شیطان است و عده‌ای سودجو آن را ساماندهی کرده‌اند و موضوع از اســـاس باطل اســـت... به هر حال شما به ما بگویید ما در کجای جهان ایستاده‌ایم؟

عباس — ی — قائم‌شهر

زوجین با روحیات هم آشنا شوند

گرچـــه شـــاید شـــما بگویید که جای ایـــن نامه در نامه‌های بیواســـطه نیســـت اما مـــن خواهش می کنم شـــما برای اطلاع همه مردم و مسوولین این نامه را در همین ســـتون چاپ کنید. درحال حاضر در بسیاری از شهرهای کشور و از جمله در همین اهواز خودمان آمار طلاق هر ســـال نسبت به ســـال قبل و هر فصل نسبت به فصل قبل بیشـــتر بالا مـــی رود. دعواها و مجادلات خانوادگی هم هست.

بیـــکاری، اعتیـــاد، گرانی، تـــورم و معضلاتی از این دســـت هم در این میان نقـــش دارند، اما گمان می کنم یک عامل مهم دیگر این است که دختر و پسر به اندازه کافی از یکدیگر شـــناخت ندارند. چقدر خوب می‌شد که دولت و نمایندگان محترم مجلس یک قانون شرعی و علمی تدوین می کردند که دختر و پســـری که قصد دارند با همدیگر ازدواج کنند قبل از عقد رسمی مدتی با اجازه والدین به آنها اجازه داده می‌شـــد تا با همدیگر مراوده و رفت و آمد داشته باشند و از روحیات یکدیگر کاملاً مطلع شوند.

شـــما نمی‌دانید چقدر رنج آور است که یک دختر و پســـر هر دو جوان و زیبا و در بســـیاری از موارد بدون آنکه مشـــکل اصلی آنها مشـــکلات اقتصادی باشد، ۴ ماه یا ۶ ماه بعد از ازدواج راهی دادگاه می‌شوند تا از هم طلاق بگیرند و این اصلاً خوب نیســـت و با ازدواجهای زمان ما زمین تا آسمان فاصله دارد.

خود من ۶۵ سال است زندگی مشترک دارم، با ۲۱ نوه و یک نتیجه. ازدواج ما هم با عشق و عاشقی نبود، اما این همه مدت با هم زندگی می کنیم اما حال خیلی زود از هم جدا می‌شـــوند. شـــاید زمانه عوض شده باشد. به خاطر همین می گویم بهتر است که دختر و پسر قبل از ازدواج کاملاً از همدیگر شناخت داشته باشند.

نورالله خواجات — اهواز

ما می توانیم

اخیراً بازدیدی از سد گتوند داشتم. سد گتوند علیا به عنوان بلندترین ســـد خاکی کشـــور با هزینه ۱۶۰۰ میلیـــارد تومان و تلاش ده هزار نفر نیروی کار فنی در استان خوزستان در حال ساخت است و انشاءالله امسال آبگیری می‌شود. با آبگیری سد در پایین دست محور لالی - مسجدسلیمان به زیر آب می‌رود که بزرگترین پل کابلی کشور جهت ارتباط این دو شهرستان در حال ســـاخت اســـت. پلی که ۴۶۰ متر طول و ۷۳ متر ارتفاع دارد و تا به حال ۸۰ درصد پیشـــرفت فیزیکی داشـــته. این چند کلمه را نوشتم تا هموطنان ما بدانند فرزندان قهرمـــان آنان در انجـــام کارهای بزرگ موفقیت‌های چشمگیری داشته و واژه می توانیم را معنا کرده اند.

شهرام حیدری - اهواز

نـــامه بـــه سردبیـــر

بـــا ســـلامی گـــرم و صمیمـــی خدمـــت همه شـــما خوانـنـــدگان خـــوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشـــگی به خاطر تاخیر در پاســـخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

*** عباس عابد — اندیشـــه:** کارت خبرنگاری شما را تمدیـــد و ارســـال کرده‌ایم. برای چاپ مطالب در مجله بهتر اســـت از مطالبی استفاده کنید که قبلاً در جایی چاپ نشده باشد. موفق باشید.

*** کاظم محمدی ابوالمعالی — یزد:** از نامه قبلی شما اطلاعی ندارم. عکسهای ارسالی را به بخش شکوفه‌های زندگی سپرده‌ام تا در نوبت خود به چاپ برسند. از ابراز لطفتان هم سپاسگزارم. سرافراز باشید.

*** رقیه نوری — بندرانزلی:** به آرشیو سپرده‌ام که اگر از مجله درخواســـتی شما نسخه‌ای موجود است برایتان ارسال شود.

*** خانم هادی‌فر — همدان:** من هرچه گشتم و نامه شـــما را بررســـی کردم که به چه دلیل از نام مستعار اســـتفاده کرده‌اید؟ به پاسخی نرسیدم. به هر حال از هر مطلبی که خوانندگان محترم برایمان بفرســـتند اســـتقبال می کنیم و اطمینان داریم مجله با همکاری خود عزیزان خواننده بهتر اداره خواهد شد.

*** عبدالکریم شـــکرچی — باغبادران:** نامه شما را به آقای رنجبر دادم تا پاســـخ مناسب به آن بدهند. موفق باشید.

*** محمد میرکی — وزوان اصفهان:** از لطف شـــما سپاســـگزارم. دو مطلب از شـــما به دســـتم رسید به همراه چند صفحه شـــعر که در نوبت بررســـی قرار گرفـــت. از اینکـــه چنیـــن دیرپا و صمیمـــی همراه اطلاعات هفتگی بوده‌اید خرســـندم و به خودم و به شما تبریک می گویم. سرافراز باشید و شاد.

*** داود حتم‌پور — تهران:** من هم برای شما آرزوی موفقیـــت می کنم. همانطور که می‌دانید خوانندگان مجلـــه به صورت افتخاری برایمـــان مطلب و مقاله می‌فرستند. برایتان توفیق آرزو می کنم.

*** امید گمار — تویسرکان:** از لطف شما متشکرم. چاپ سخنان و حکایات آموزنده ائمه در همین بخش نامه‌های بیواســـطه اتفاقاً آذین مطالب دیگری است که در این صفحه چاپ می‌شـــود و برای درس آموزی مفید فایده خواهد بود. ضمناً اســـامی برندگان مسابقه قرآنـــی را در هفته آینده به اطلاع خوانندگان محترم می‌رسانیم. موفق باشید.

*** نامه‌های این عزیزان خواننده به دستم رسید که به تدریج در نوبت چاپ قرار خواهند گرفت. برای همه این عزیزان سربلندی و توفیق آرزو دارم.**

ث. ص (اســـلام آباد غـــرب)، مریـــم طریقت (دامغان)، ســـیدعلی اکبر هاشمی حسینی (تهران)، م.م (اهـــواز)، آرزو رحیمی مقدم (مشـــهد)، علایی (اصفهان)، شـــهین باغبان (تهران)، کمال اســـدزاده (ممقـــان)، خ. زینعلی (مبارکـــه اصفهـــان)، رســـول حسین‌زاده (تبریز)، احمد منصوریان (کرمانشاه).

حریص محتاج است اگر چه مالک دنیا شود ● حضرت امیر (ع)

ایران و جهان

❊ آیت‌الله جوادی آملی: عوام نگه داشتن مردم، تفکر فرعونی است.

❊ سخنان رئیس جمهوری علیه روسیه سبب مذاکره تلفنی وزرای خارجه ایران و روسیه شد.

❊ پس از بازسازی عتبات عالیات در عراق، ایران طرح توسعه حرم حضرت زینب(س) در سوریه را نیز اجرا می کند.

❊ ۴۳ درصد کودکان در ایران مبتلا به سوءتغذیه هستند.

❊ ریگی در دادگاه انقلاب تهران محاکمه شد.

❊ اصفهان آلوده‌ترین شهر ایران معرفی شد.

❊ وضعیت جنگل‌ها از نظر آتش‌سوزی بحرانی اعلام شد.

❊ با واردات ۷۰ میلیارد دلاری، گمرک می‌تواند درآمد ۱۰ هزار میلیارد تومانی داشته باشد.

❊ گمرک ایران خبر از افزایش ۵۰ درصد واردات فرش و کفپوش داد.

❊ با مصوبه شورای سیاستگذاری خودرو ممکن است از شهریور ماه تولید ۸ خودروی داخلی متوقف شود.

❊ عده‌ای به دفتر فائزه هاشمی حمله کردند.

❊ دادستانی، دفتر دانشگاه آزاد را مورد بازرسی قرار داده و اعلام شد که اسناد دولتی به دست آورده است.

❊ قیمت کلیه در ایران به ۱۵ میلیون تومان افزایش یافت.

❊ کنفرانس NPT خواستار پیوستن اسراییل به این پیمان شد.

❊ سران کره جنوبی، ژاپن و چین درباره مقابله با کره شمالی به تبادل‌نظر پرداختند.

❊ پلیس ترکیه نسبت به فعالیت‌های جدید تروریستی PKK هشدار داد.

❊ حمله هوایی اسراییل به کشتی‌های حامل کمک به مردم غزه ۱۰ کشته و تعدادی مجروح برجای گذارد. این اقدام با اعتراض و خشم جهانیان همراه بود.

❊ نخست وزیر ژاپن استعفا داد.

❊ طالبان پاکستان به مراکز عبادی فرقه قادیانی لاهور حمله کرد.

❊ بشار اسد یکبار دیگر از حزب‌الله و حماس حمایت کرد.

❊ مراسم تحلیف عمرالبشیر در سودان برگزار شد.

❊ آمریکا قرار شد پایگاه خود را در اوکیناوا حفظ کند.

❊ حمله مائوئیست‌ها به یک قطار هندی ۷۱ کشته و ۲۰۰ مجروح برجای گذارد.

❊ موشک‌های پاتریوت آمریکایی در لهستان مستقر شدند.

❊ حکومت نظامی در تایلند لغو شد.

حسن فتحی

www.hassanfathi.blogfa.com www.hasanfathi96@yahoo.com

دکترین جدید امنیتی اوباما

❊ دیپلماسی جدید سیاست خارجی آمریکا تروریسم را از محوریت این دکترین خارج ساخته است

هر کشور و دولتی در زمینه مسائل مختلف سیاست خاصی را به اجرا گذارده و با تقسیم‌بندی و در نظر گرفتن اولویت‌ها آنها را از قوه به فعل درمی آورد. زیرا کشورها دارای تعامل و ارتباط با یکدیگر بوده و دوران انزوا و گوشه‌نشینی خاتمه یافته است.

سالها قبل در دوران «**می‌جی**» در ژاپن، این کشور برای جلوگیری از یورش بیگانگان و درحقیقت حفظ فرهنگ اصیل خود و بازسازی، درها را به روی جهانیان بست و زمانی که درهای ژاپن به روی همه باز شد ژاپنی متفاوت دیده شد که با دوران قبل متفاوت بود. از آن پس ژاپن به صورت یک ابر قدرت در جهان ظاهر شده و با پیروزی بر روسیه در جنگ ۱۹۰۵ نشان داد که توانسته بر مشکلاتش غلبه کند.

ولی امروزه شرایط و وضعیت جهان به گونه‌ای نیست که برخی تصور کنند می توانند به کشورها و حکومت‌ها این مساله را توصیه نمایند که درها را بسته و برای ایمن ماندن به انزوا پناه ببرند.

در جهان کنونی، همه کشورها به یکدیگر نیازمند بوده و برای تامین نیازهای خود ناگزیر هستند روابط معقولی با هم داشته باشند. عضویت در اتحادیه‌ها و سازمانهای بین‌المللی و منطقه‌ای و یا ارتباط با دیگر کشورها امروزه به یک اصل تبدیل شده است. کشورها با توجه به نیازها، علایق و میزان وابستگی خود به یکدیگر به تنظیم روابطشان اقدام کرده و آن را مدیریت می کنند.

در همین راستا، تعدادی از کشورها به یکدیگر احساس نزدیکی می کنند و در زمینه‌های مختلف به تقویت دوستی و رابطه می‌پردازند درحالی که ممکن است با کشورهای دیگر سطح روابطشان چندان جالب توجه نباشد.

دکترین سیاسی و خارجی هر کشوری با توجه به علائق و اهداف آن تدوین و تنظیم و یا به اجرا گذارده می‌شود.

این اهداف و دکترین دارای اصولی است که مقامات یک کشور تصور می کنند با حرکت در آن راستا می‌توانند به اهداف و خواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند. اگرچه ممکن است برخی از این اصول به نزدیکی و تقویت دوستی و روابط با بعضی از کشورها بیانجامد اما می‌تواند ضدیت با کشورهای دیگری را درپی داشته باشد زیرا این گونه نیست که همه کشورها با همدیگر دوست بوده و یا دارای خواسته‌ها و منافع مشترک باشند.

زمانی دو ابر قدرت در قالب جنگ سرد که پس از خاتمه جنگ دوم جهانی و با تقسیم جهان شکل گرفت رویاروی هم قرار گرفته و هریک سعی کردند با ایجاد اتحادیه‌ها و نهادهای سیاسی – نظامی و اقتصادی با تقویت جناح خود، رقیب را تحت فشار قرار دهند.

ولی فروپاشی شوروی، شرایط را تغییر داده و دکترین ابر قدرت‌ها و کشورها دچار تحول گردید. زیرا جنگ سرد جای خود را به همزیستی مسالمت آمیز داده و رقابت مخرب به دوستی و تعامل تبدیل شد.

در چنین شرایطی، دکترین کشورها نیز ناگزیر باید تغییر می کرد.

روسیه که وارث اصلی **شوروی** است چند هفته قبل دکترین جدید نظامی خود را اعلام کرده و با تصویب **مدودف** رئیس جمهوری این کشور به اجرا گذارد. ولی آمریکا که تنها ابر قدرت جهان می‌باشد پس از ۸ سال که جورج بوش و حزب جمهوریخواه قدرت را در دست داشته با روی کار آمدن اوباما از حزب دموکرات به تدوین و تنظیم سیاست‌های جدید پرداخته است.

در زمان **بوش**، که شاهد بروز حوادث ناگواری مثل حمله **القاعده** به **واشنگتن** و **نیویورک** و اقدامات تروریستی حاد در گوشه و کنار جهان بودیم، بر مبارزه و مقابله با تروریسم تاکید شده و این مساله در رأس دکترین سیاسی و نظامی این کشور قرار داشت به طوری که در این راستا، آمریکا با کمک دوستان و متحدانش به افغانستان و عراق حمله‌ور شده و حضور نظامی خود را در خاورمیانه و خلیج فارس افزایش داد. همچنین بوش طی یک سخنرانی در کنگره آمریکا اتهاماتی را متوجه ایران، کره شمالی و رژیم پیشین عراق کرد که با توجه به این اتهامات، سیاست خاصی را درقبال آنها پیش گرفت.

اگرچه برخی سیاست‌ها در حکومت‌ها و رژیم‌ها تغییرناپذیر می‌باشد و فقط با شدت و یا ضعفی مواجه می‌شوند اما سیاست‌هایی وجود دارند که با جابجایی دولت‌ها، دچار تحول می گردند.

زمانی که مبارزات انتخاباتی میان کاندیداهای دو حزب دموکرات و جمهوریخواه آمریکا برای جانشینی جورج بوش در جریان بود هر دو طرف سخن از

تغییر بر زبان می‌راندند ولی تغییر و یا تغییراتی که از سوی دموکراتها بر روی آن تاکید می‌شد با آنچه جمهوریخواهان عنوان می‌کردند تفاوت بسیاری داشت لذا وقتی که باراک اوباما با پیروزی بر مک کین راهی کاخ سفید شد مشخص گردید که دموکراتها مایل نیستند همان شیوه‌ها و روشهای جمهوریخواهان را به اجرا درآورند. اگرچه اوباما از برخی چهره‌های دولت بوش از جمله گیتس در وزارت دفاع بهره گرفت اما به تعدیل سیاست‌ها و روشها پرداخته و درنهایت نیز با اعلام دکترین یا راهبرد جدید امنیت ملی نشان داد که درصدد است تغییراتی اصولی در برنامه‌های دولت پیشین بدهد. **اوباما** مدعی شده که مشارکت جدید و دیپلماسی چندجانبه محور سیاست خارجی کشورش را در دوره او تشکیل می‌دهد.

البته نیاز به ذکر یک واقعیت است که هر کشوری با توجه به منافع ملی و جهانی خود به تدوین و تنظیم روابط می‌پردازدو دولت اوباما نیز به این واقعیت پی برده که در شرایط کنونی، نیاز به تجدیدنظر در برخی روشها و سیاست‌ها دارد. به این دلیل که ادامه و استمرار روشهای پیشین یا کارآیی خود را از دست داده و یا کهنه و ناکارآمد شده‌اند و یا این که از اولویت افتاده و قادر به برآوردن نیازهای واشنگتن نیستند.

دکترین جدید اوباما

۱۶ ماه پس از روی کار آمدن **باراک اوباما** از حزب دموکرات، دکترین امنیت ملی جدید آمریکا در ۵۲ صفحه انتشار می‌یابد. گفته می‌شود این گزارش و دستورالعمل ۵۲ صفحه‌ای پس از ۱۶ بار مشاوره و تبادل‌نظر، تدوین و تنظیم شده است.

آنچه در این راهبرد مورد توجه قرار گرفته و توانسته افکار عمومی جهانیان را جلب کند نفی جنگ علیه تروریسم است که در ۸ سال گذشته در مرکز سیاست‌های خارجی آمریکا قرار داشت.

او اعلام کرد با کنار گذاشتن دکترین سیاست خارجی آمریکا در دوره بوش، مشارکت جدید و دیپلماسی چندجانبه در مرکز سیاست خارجی کشورش قرار دارد.

«اوباما» با ابلاغ پیامی همزمان با معرفی راهبرد جدید امنیت ملی آمریکا اظهار داشت:

امنیت بلندمدت ما از طریق توانمندی در القای ترس در دل دیگران نیست بلکه از طریق ظرفیت ما برای پاسخ به امیدهای آنان به دست می‌آید.

به گفته رئیس جمهوری آمریکا، روشهای مورد استفاده توسط بوش تمرکز بسیاری بر ریشه‌کنی اسلام‌گرایی با هر وسیله ممکن بود.

در گزارش مزبور آمده که «ما همیشه به دنبال غیرقانونی کردن استفاده از تروریسم و منزوی کردن استفاده کنندگان از این روش هستیم. جنگ ما یک جنگ جهانی علیه دولتهای اسلامی و یا مذهب اسلام نیست. جنگ ما با یک شبکه تروریستی خاص به نام القاعده و گروههای تروریستی مرتبط با آن است که امنیت آمریکا و متحدان و شریکانش را تهدید می‌کند.

او رویکرد بوش رئیس جمهوری پیشین آمریکا مبنی بر استفاده از جنگ‌های بازدارنده برای جلوگیری از تهدیدهای درحال شکل‌گیری را رد کرده و خاطرنشان ساخت که امنیت ملی شامل مفاهیم بحران‌های اقتصادی جهان و تغییرات آب و هوایی می‌شود.

در راهبرد جدید آمریکا بر این مساله تاکید شده که «برای موفقیت و پیشرفت، باید با جهان همانطور که هست روبرو شویم.»

در این راستا عنوان شده، رهبری جهانی آمریکا به اقتصاد قدرتمند و عزم پیشرفت در حوزه‌های آموزش و پرورش، انرژی پاک، علوم و فناوری و کاهش نقصان‌های فدرال بستگی دارد.

چالش تروریستی

انتشار راهبرد جدید امنیتی آمریکا واکنش‌های مختلفی را درپی داشت. به طوری که کلینتون وزیر خارجه آمریکا اعلام کرده «ما نسبت به گذشته از قدرت کمتری برخودار نیستیم بلکه نیروی نظامی و انتظامی آمریکا با یکدیگر هماهنگ نیست.»

وی که در جمع کارشناسان سیاست خارجی در موسسه بروکینگز سخن می‌گفت، افزود: آمریکا هم‌اکنون درحال انتقال از مرحله استفاده مستقیم از قدرت به مرحله استفاده فرهیخته‌تر از قدرت و تاثیرگذاری است. دکترین جدید آمریکا نشان‌دهنده تکامل سیاست‌های طرفدار تعامل اوباما پس از ۱۶ ماه بر سر قدرت است.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که القاعده دست به حوادث تروریستی در آمریکا زد محور اصلی سیاست خارجی این کشور را مقابله و مبارزه با تروریسم تشکیل داده است.

هر چند آنچه در ۱۱ سپتامبر روی داد پس از آن تکرار نشد اما اینگونه نیست که عنوان شود القاعده و دیگر گروههای تروریستی دست از فعالیت برداشته و سکوت اختیار کرده‌اند درحالی که این سازمان پس از حوادث افغانستان، دست به بازسازی و ترمیم صفوف خود زده و تغییر شیوه داده است.

در این رابطه می‌توان به سخنان «**جان برنان**» مشاور اوباما در امور مبارزه با تروریسم اشاره کرد که صراحتاً عنوان کرده «واشنگتن سیاست‌های امنیتی خود را با تاکتیک‌های جدید القاعده تطابق داده است.»

او می‌افزاید «قطعاً ما از این پس با مرحله جدیدی از تهدیدهای تروریستی مواجه هستیم. ما کار سربازگیری و آموزش افراد را برای اجرای عملیات تروریستی القاعده دشوار کرده‌ایم. بنابراین آنها بسیار بیش از گذشته از افرادی که آموزش چندانی ندیده‌اند استفاده خواهند کرد و این در حالی است که ما در مقابل، نیروهای تدافعی خود را در مقابل حملات گسترده و پیشرفته آنها افزایش داده‌ایم. پس آنها سعی می‌کنند از این پس دست به حملاتی غیرحرفه‌ای بزنند که هدف اصلی این حملات، کشتن افراد خواهد بود.»

حوادثی نظیر بمب‌گذاری در یک خودرو در میدان تایمز نیویورک و ناکامی در انفجار هواپیمای مسافربری توسط یک نیجریه‌ای در آستانه سال نو میلادی، این واقعیت را آشکار می‌سازد که با وجود این که آمریکا توانسته تروریسم را مهار کند ولی نتوانسته برای همیشه بر این مشکل غلبه نماید.

با وجود این که در دکترین جدید سیاست خارجی آمریکا سعی شده محوریت تروریسم از بین برود ولی حوادث قبل از انتشار آن حکایت از این واقعیت دارد که تهدید تروریستی هنوز هم به قوت خود باقی است.

استعفا و کناره‌گیری **آدمیرال دنیس بلر** مدیر اطلاعات ملی آمریکا که وظیفه و مسوولیت هماهنگی ۱۶ سازمان امنیتی – اطلاعاتی این کشور را بر عهده دارد دلیل بارزی بر توجه واشنگتن به تروریسم است اما قرار نیست در دکترین جدید واشنگتن این مقوله بزرگ‌نمایی شود.

تروریسمی که مورد توجه کاخ سفید است تروریسم سنتی می‌باشد که در پاکستان و افغانستان شاهد آن هستیم.

در این دکترین اتهاماتی متوجه کره شمالی و ایران شده که از اهمیت برخوردار است. خصوصاً کره شمالی که آمریکا سعی دارد آن را بر سر عقل بیاورد. به این دلیل که از آن بیم دارد با همکاری این کشور با تروریست‌ها، تروریسم سنتی تغییر ماهیت، شیوه و قالب داده و با بهره‌گیری از توانمندی‌های هسته‌ای و موشکی پیونگ‌یانگ، دور جدیدی از فعالیت خود را آغاز کنند.

این مساله از اهمیت بسزایی برای واشنگتن برخوردار بوده و توجه کاخ سفید و کارشناسان این کشور را به خود جلب کرده است. مساله‌ای که باید به مفاد و چارچوب آن از خلال سطور و پاراگرافهای دکترین ۵۲ صفحه‌ای سیاست خارجی آمریکا پی برد. مسائلی که بزرگ‌نمایی نشده ولی به صورت غیرآشکار در تمامی واژه‌ها و مفاد این دکترین مورد اشاره و تاکید قرار گرفته است.

■

خدای را به گسستگی اراده‌های پولادین و گشوده شدن گره‌های دشوار شناختم

● امام علی(ع)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

در نکوهش عدد شش

** فاصله‌ای غیر قابل انکار میان این تصمیم دولت با اهداف عدالت محور کابینه، به چشم می‌آید*

تقریباً سه ماه از سال گذشت تا سرانجام توسط معاونت ریاست جمهوری، میزان افزایش دستمزد کارمندان دولت اعلام شد، درحالی که افزایش قیمت‌های بازار از همان سه ماه پیش آغاز شده است و کارمندان همچنان با همان درآمدهای گذشته به نرخهای جدید خرج می کنند. اینکه چرا اعلام این افزایش سالانه برای سال ۸۹ سه ماه به تاخیر افتاد هم ظاهراً دلایلی داشته.

طرح هدفمند کردن یارانه هنوز گرفتار ابهاماتی بوده و برنامه پنجم توسعه نیز درحال تدوین و نگارش. بنابراین مسوولان یافتن این عدد افزایش حقوق، باید عوامل بیشتری را مورد توجه قرار می‌دادند. کار به اینجا پایان نمی گیرد بلکه پس از محاسبه این نرخ از این هفته به بعد دستگاههای عریض و طویل اجرایی این اعداد را در حقوق و دستمزد کارکنان اعمال خواهند کرد و احیاناً احکام جدیدی صادر خواهد شد که روند تهیه و محاسبه و صدور این احکام هم چند هفته‌ای به درازا خواهد کشید و سرانجام نوبت می‌رسد به اینکه تفاوت حقوق سال قبل که در ماههای اول سال ۸۹ هم ادامه پیدا کرده با حقوق جدید به کارمندان پرداخت شود که باز این روند پرداخت هم چند هفته‌ای فرصت می‌خواهد و به این ترتیب افزایش حقوق کارمندان دولت که عددشان کم هم نیست، در عمل، پس از گذشت نزدیک به ۵ ماه پرداخت خواهد شد!

نکته بعدی از همین جا آغاز می‌شود، اینکه در کمال تعجب نرخی که امسال برای افزایش حقوق کارمندان دولت اعلام شده، کمترین نرخ در طول سالهای اخیر است و به طور مشخص نسبت به سال گذشته و سال پیش از آن کاهش داشته و به رقم عجیب حداکثر ۶ درصد رسیده است.

اما وقتی به قانون برنامه توسعه می‌نگریم، حکم بارز این قانون و نیز قانون خدمات کشوری (نظام هماهنگ پرداخت حقوق)، آن است که حقوق کارمندان با هدف حفظ قدرت خرید ایشان باید هر سال متناسب با تورم افزایش پیدا کند. بانک مرکزی البته همچنان اصرار می کند که با ترفندهایی که به کار برده و تدابیری که اندیشیده، نرخ تورم را به زیر ۱۰ درصد کشانده است که حتی اگر چنین ادعایی مورد پذیرش قرار گیرد، دست کم این نکته قطعی است که این نرخ تورم از نظر بانک مرکزی بین ۹ تا ۱۰ درصد است که تناسبی با عدد حداکثر ۶ درصد افزایش حقوق کارمندان و بازنشستگان ندارد. توجه داریم که با اعلام نرخ حداکثر ۶ درصد، با کارمندانی مواجه هستیم که حقوقشان برای سال آینده حتی ممکن است ۳، ۴ یا ۵

وسوسه کننده هر روزه

** توقع بزرگی است اگر بخواهیم که این عده، بدون هیچ حمایتی، در مقابل پیشنهادات هر روزه و وسوسه‌کننده، خودداری و خویشتنداری کنند*

با لایحه‌ای که از سوی دولت داده شد، مجلس به سرعت درحال تصویب قواعد و قوانین و جرایم جدید برای رانندگی با وسایل نقلیه است.

قانونی که رویکردی سخت گیرانه دارد و مبالغ جریمه‌های رانندگان متخلف را تا ۱۰۰ هزار تومان افزایش می‌دهد.

موارد متعددی هم پیش‌بینی شده که گواهینامه متخلفین ضبط شده و از رانندگی آنها برای مدتها جلوگیری خواهد شد. در موارد گوناگونی هم، حکم به توقیف خودرو برای مدتهای طولانی داده شده، به این ترتیب، پلیس و قانونگذار به این نتیجه رسیده‌اند که سختگیری بیشتر با متخلفین باعث ایجاد امنیت بیشتر برای دیگران خواهد شد که البته استدلال قابل دفاعی هم هست و با قیمت‌های امروز، جریمه‌های حداکثر ۲۰ هزار تومانی برای خودروهای یکصد میلیون تومانی که گاه تخلف می کنند، هیچ اثری در جلوگیری از تکرار تخلف نخواهد داشت. اما با تشدید جرایم، موضوع ظریفی روی خواهد داد و آن اینکه، متخلفین رانندگی که اصولاً رفتار شایسته اجتماعی

پنهان شده‌ها در برج میلاد

** کاش این نمایشگاه همان اتفاقی باشد که همگان در گردشگری ایران منتظرش بودیم*

تا بیست و یکم خرداد ماه امسال در برج میلاد که نمی‌دانیم سرانجام کی و چه روزی به طور کامل افتتاح خواهد شد؟ نمایشگاهی از جاذبه‌ها و توانمندیهای گردشگری ایران برگزار خواهد شد و سازمان میراث فرهنگی و برخی دست‌اندرکاران این صنعت سعی می کنند که یکبار دیگر گامی در جهت رشد گردشگری ایران بردارند. در آستانه فصل گرم و تعطیلات مراکز آموزشی قرار است تا جاذبه‌های گردشگری ایران پیش چشم ایرانیان و خارجیان قرار گیرد. در روزهایی که همسایه ما ترکیه و دیگر هم‌کیش و آیین آسیایی ما، مالزی در فهرست ده کشور برتر گردشگری جهان قرار گرفته‌اند و مردمان دنیا به هنگام سفر یکی از ده مقصد اصلی را که انتخاب

درصد افزایش داشته باشد. و به این ترتیب با وجود نرخ تورم اعلام شده از سوی بانک مرکزی، کارمندان دولت در سال ۸۹ نه‌تنها افزایش حقوقی نخواهند داشت، بلکه چند درصد از قدرت خرید خود در سال گذشته را هم از کف خواهند داد.

اینها همه در شرایطی است که نرخ تورم را همان عددی فرض کنیم که بانک مرکزی ادعا می‌کند، که در غیر این صورت ماجرا شکل عجیب‌تری هم خواهد داشت.

برمبنای عدد بانک مرکزی، کالاها به طور متوسط زیر ۱۰ درصد گران شده‌اند و اگر شهروندی برای خرید کالا و خدمات به بازار مراجعه کند، جنسی که سال گذشته حدود ۱۰ هزار تومان فروخته می‌شد باید حدود یازده هزار تومان در سال جاری خرید و فروش شود.

حال اینکه در اقلام روزمره مورد استفاده مردم، تغییر، بسیار بیشتر از اینهاست. از بلیت مترو گرفته تا گوشت و مرغ و میوه... و از اجاره مسکن گرفته تا نرخ اتوبوسهای بین شهری و تاکسیهای درون شهری به ویژه در شهرهای بزرگ، ممکن است گفته شود، دولت قصد دارد با بازپرداخت یارانه‌ها به مردم، براساس قانون هدفمند کردن یارانه‌ها، این مشکل را جبران کند و این قدرت از دست رفته خرید را بازآفرینی کند، اما این هم پاسخ هوشمندانه‌ای نیست چرا که افزایش قیمتی که از اجرای آن قانون ایجاد خواهد شد، پدیده‌ای جدا از چیزی است که این روزها و از ابتدای سال جدید براساس تورم معمول سالانه روی خواهد داد. ضمن اینکه تاکنون، تمام اعدادی که به طور جسته و گریخته از زبان برخی مسوولان در مورد مبلغ احتمالی پرداختی به مردم شنیده شده، اعداد کوچکی بوده که به نظر نمی‌رسد حتی توان جبران شوک قیمت‌ها پس از اجرای هدفمندی یارانه‌ها را داشته باشد، چه رسد به اینکه کمبود افزایش حقوق کارمندان را برای سال گذشته التیام بخشد.

حال اگر دولت در روزهای آینده اقدامات و تحلیل‌ها و برنامه‌های خود را برای جبران این اشکال اعلام نماید و کارمندان را نیز در جریان قرار دهد شاید آنها نیز نسبت به شرایط اقتصادی خویش در سال آینده امیدوارتر شوند وگرنه، دولت در سال ۸۹، به طور رسمی اقدام به کاهش قدرت خرید میلیونها کارمند خود کرده است که توجیه اقتصادی و اجتماعی قابل پذیرشی نخواهد داشت و فاصله‌ای غیر قابل انکار میان اهداف عدالت محورانه دولت و این تصمیم باقی خواهد ماند.

■

هم ندارند، با موقعیتی مواجه خواهند شد که مامور پلیس بنابر تشخیص خود و قدرتی که قانونگذار به وی داده، می‌تواند ضمن اعمال جریمه یکصد هزار تومانی، خودروی فرد متخلف را هم توقیف کند و با توقیف گواهینامه، مانع رانندگی بعدی فرد متخلف هم گردد، به ویژه که گاه این محرومیتها براساس قانون جدید به یکسال و بیشتر هم می‌رسد.

در چنین شرایطی، هر چند ناخوشایند و زشت، اما بی‌شک پیشنهادات رشوه و توافقات پنهانی از سوی متخلفین که خود را در آستانه یک محرومیت و جریمه بزرگ می‌بینند، روی خواهد داد.

پیشنهاداتی که براساس نرخهای جدید و مجازاتهای جدید، رقمهای بسیار بیشتری نسبت به آنچه این روزها ممکن است اتفاق بیفتد، خواهند داشت و این تکلیف بسیار بزرگی خواهد بود که از ماموران راهنمایی و رانندگی توقع داشته باشیم در مقابل پیشنهادات هر روزه‌ای که احیاناً از سوی متخلفین به آنها می‌رسد، وسوسه نشوند و هیچ خطایی نکنند، مگر اینکه در قانون یا در تصمیم گیریهای مقامات ارشد نیروی انتظامی، تمهیدی برای حمایت از نیروی پلیس در برابر این پیشنهادات احتمالی اندیشیده شود. به این ترتیب یا حقوق و دستمزد این بخش از نیروی انتظامی باید ترمیم و اصلاح گردد یا شرایط رفاهی و تشویقی برای این مجریان قانون درنظر گرفته شود تا از این آسیب حفظ شوند. چرا که در سخت‌ترین نقطه اجرای قانون ایستاده‌اند و برای اجرای صحیح قانون و رسیدن به نتایج اجرای صحیح یک قانون خوب، چاره‌ای جز اصلاح روشهای اجرای آن قانون نیست.

■

می‌کنند یکی از این دو گزینه است. ایران هر روز فرصتهای بیشتری را از کف می‌دهد، به ویژه که این روزها اتفاق دیگری هم در جهان درحال وقوع است. غول نفتی عراق که حدود ۸ سال است به خواب رفته و پس از حمله آمریکا به این کشور، تولید خود را متوقف کرده بود، از ماههای آینده بار دیگر تولید انبوه خود را آغاز خواهد کرد و برخی کارشناسان مدعی شده‌اند که این کشور پس از سالها عدم تولید نفت می‌تواند روزانه تا ده میلیون بشکه تولید کند و جایگاه ایران را در سازمان اوپک به عنوان دومین صادرکننده بزرگ نفت در سازمان اپک بگیرد و این تهدیدی برای درآمد شیرین نفت ایران خواهد بود. اما امید اینجاست که اگر غول نفتی عراق درحال بیدار شدن است، ایران نیز می‌تواند غولی از گردشگری خود بسازد و به نبرد با رقبای اقتصادی بپردازد، به شرطی که بخواهیم و خطر را احساس کنیم.

هنوز هم بسیاری از ایرانیان و خارجیهایی که به ایران می‌آیند با بسیاری از جاذبه‌های پنهان مانده گردشگری ایران آشنا نیستند که اگر می‌دانستند، رفتارشان با آنچه امروز انجام می‌دهند، تفاوت داشت. کاش این نمایشگاه، همان اتفاقی باشد که همگان در گردشگری ایران منتظرش بودیم.

■

وعـده‌دیـدار

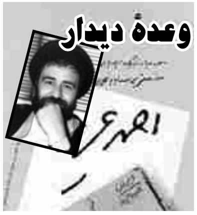

نامه های حضرت امام(ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۳۰

زمان: ۳ آذر ۱۳۶۳/ ۳۰ صفر ۱۴۰۵
مکان: تهران، جماران

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

از آنجا که همیشه واسطه بین حضر تعالی و مسئولین و غیر مسئولین در امور سیاسی اینجانب می‌باشد و از آنجا که گاهی دستورات حضر تعالی با خطوط فکری بعضی از دست‌اندرکاران و یا گروه‌ها و افراد عادی برخورد جدی دارد، تحلیل‌ها و تفسیرها شروع می‌گردد و بعضی‌ها این گونه تشکیک می‌کنند که مثلاً خبر واحد است و یا معلوم نیست و از این قبیل، آیا چه قبل و چه بعد از انقلاب حتی کلمه‌ای بر آنچه فرموده بودید اضافه و یا کم کرده‌ام؟ و یا نعوذبالله مطلبی را به حضر تعالی به دروغ نسبت داده‌ام؟ و یا خدای نخواسته عمدی بر خلاف رضای حضر تعالی کاری انجام داده‌ام؟

ارادتمند، احمد خمینی

……………………………………

بسمه تعالی

من شهادت می‌دهم که احمد فرزند اینجانب از موقعی که در مسائل روز وارد شده است و تماس با کارهای اینجانب داشته است تا حال تحریر این کلمات از او خلاف دستورات اینجانب مشاهده نکرده‌ام و در اعلامیه‌ها و امثال آنها تصرفی بدون رضای من نکرده است و چیزی بر خلاف گفته‌های من به من نسبت نداده است و بالجمله خلافی از او مشاهده نکردم. لکن باید احمد بداند کسانی خصوصاً مثل او که در این امور اجتماعی یا سیاسی وارد می‌شوند، مصون از افترا و ضربه نیستند و باید او حساب خود را با خدای قادر متعال درست کند و به ذات مقدسش اتکال نماید و از بشر ضعیف هراس نداشته باشد که مکاید بشری چون خود بشر زودگذر و فانی است و همه به سوی او ـ جل و علا ـ خواهیم رفت و اکنون نیز در محضر مبارک او هستیم. والسلام علی من اتبع الهدی.

از خداوند تعالی توفیق خدمت به خلق برای همه دست‌اندرکاران و برای منسوبان به خود خواستارم.

صفر ۱۴۰۵ ـ روح‌الله الموسوی الخمینی

خودپرستی آفت دوستی و باعث تباهی خود است ● حضرت امیر(ع)

عباس آذرخش
عکس: محمد ذبیحیان

باغ معلق تهران اینجاست

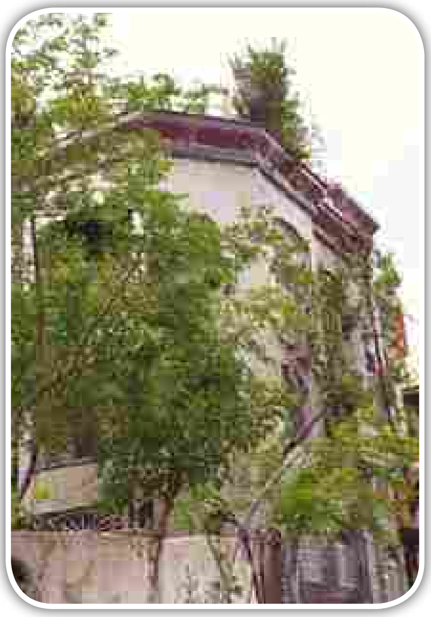

نمای دور باغ تهران

۳لیتر گلاب مرغوب حاصل گل‌های مصری پشت‌بام این آقای باذوق است. ۱۲۰ نوع پونه، درختچه، درخت و گل ویژه نتیجه ده‌سال کار بر روی باغ پشت‌بامی تهران است. باغهای معلق بابل در تهران شکل می گیرد. آنچه در مورد باغهای معلق بابل به عنوان یکی از عجایب هفت گانه دنیای قدیم در تاریخ خواندیم به تدریج در تهران شکل می گیرد.

ترافیک، آلودگی هوا، مشکلات رفتن به ییلاقات و بالاخره ذوق سلیم و سلیقه باعث پدید آمدن شگفتی‌های بسیار در تهران شده است. کافی است کمی از لاک خود بیرون آییم و شهر را با چشمی دیگر ببینیم.

شهر تهران را دوست داشتنی بدانیم. ممکن است صدها بار از مقابل خانه –تابلو یا خیابانی رد شویم و صحنه‌های زیبا و جالب آن را نبینیم چرا؟ مشکلات فراوان دلمردگی، عدم علاقه و دهها دلیل دیگر. پس ما چشم مشتاق شما می شویم و می‌بینیم آنچه را که شما ممکن است از چشمانتان افتاده باشد.

در یکی از فرعی‌های سعادت آباد تهران آنچه ابتدا بیشتر جلب توجه می کند شاخه‌های درختان انگور است که از پایین به بالا و از بالا به پایین اطراف یک ساختمان دوطبقه را احاطه کرده‌اند و درنهایت در روی پشت بام درخت‌هایی که از دور سرزمینی سبز را به چشم می‌آورند.

جایی دیگر کار دارم اما بی‌اختیار قدمهایم سست می‌شود زنگ در را به صدا درمی آورم و خواسته‌ام را برای تهیه گزارش از این باغ با صاحب‌خانه درمیان می‌گذارم نتیجه یک شماره تلفن همراه است که از ساعت پانزده به بعد می‌توانم با آن تماس بگیرم. رأس ساعت مقرر به شماره مورد نظر زنگ می‌زنم صدایی آرام و مهربان پاسخ می‌دهد خواسته‌ام را برای تهیه گزارش درمیان می‌گذارم با لطف و مهربانی می‌پذیرد.

به همراه خبرنگار عکاس مجله آقای ذبیحیان به ملاقات او می‌رویم. با هیجان فراوان از تجربیات و چگونگی شکل گیری باغ پشت بام برایمان می گوید. باغی که از هر گوشه آن خاطره‌ای دارد. هنگام راه رفتن در این پشت‌بام باغ باید خیلی مواظب بود. هر قطعه آن به کشت و نگهداری گونه‌ای خاص از گیاهان اختصاص دارد. در گوشه‌ای دنج از این باغ جایگاهی خاص برای پرورش کبک، مرغ مینا، گنجشک خرما، مرغ پرفری چینی، سنجاب اختصاص یافته.

سوالات بسیار است و صاحب‌خانه پرجنب و جوش. بهار با همه زیبایی‌هایش به این باغ آسمانی سر کشیده، از کوچه حضور پرجنب و جوش دهها پرنده را بر آسمان باغ و خانه‌های همسایه مشاهده کردیم اولین سوال همین بود پرنده‌ها از کجا آمده‌اند؟ و او می گوید پس از اینکه درخت‌های پشت‌بام شکل گرفتند و سبز شدند یواش یواش سر و کله پرندگان هم پیدا شد.

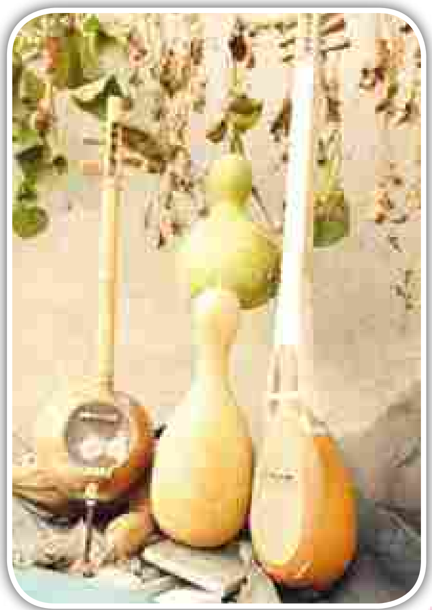

کدوهای تنبل پرورش یافته برای ساخت ساز و نمونه سازهای ساخته شده

مرغ پرفری چینی

تمشک های استثنایی

درخت انجیر

گردوی پشت بامی تهران

کبک های آماده برای رهاسازی

مرغ مینا اولین پرنده‌ای بود که به اینجا آوردم لانه برایش ساختم و جوجه آوری کرد و همان جوجه‌ها تکثیر یافتند و اینکه به همه خانه‌های محله سر می کشند. حکایت مرغهای چینی و کبک ها را می پرسم می گوید احساس کردم که نسل کبک‌ها در خطر است. اینجا آنها را پرورش می‌دهم و پس از اینکه بزرگ شدند آنها را به محل اصلی زندگیشان کوهها و دشتها برده و رها می کنم تا به طور طبیعی زندگی کنند. درخت بادام زیبایی در کنار من خودنمایی می کند بادامهای آن از حد معمول درشت تر است و آنسوتر درخت موز بزرگی سایه گستر باغ شده است.

حدوداً ۱۲۰ نوع درخت، درختچه، پونه و سبزی در این باغ آسمانی به خوبی پرورش یافته و گونه‌هایی از آنها بی‌نظیرند (البته به تعبیر من) مثلاً از ترکیب دو نوع ترب سیاه و سفید نوع جدیدی از ترب به رنگ خاکستری به دست آمده است که البته گرده‌افشانی آنها را زنبورهای عسل به عهده داشته‌اند تا سال پیش چندین کندوی عسل در این محل وجود داشته که سالیانه مقدار متنابهی عسل از آنها به دست می آمده است اما **همزمان با ساخت دکل مخابراتی در مجاورت باغ زنبورها مسیر خود را گم کرده و سرانجام از بین رفته‌اند حالا ما آدمها چطور این دکلها را تحمل می کنیم خدا می‌داند؟!** نکته جالب این است همین چند روز پیش از گل‌های محمدی این باغ حدود ۳ لیتر گلاب مرغوب به دست آمده است. در گوشه‌ای دیگر از باغ بوته‌های کدو تنبل کاشته شده که از محصول آنها در سال پیش چند ساز مختلف از قبیل کمانچه ساخته شده که صدای بسیار زیبایی دارند.

وجود درختان گرمسیری مثل موز در کنار درخت‌های زردآلود، آلو، بادام، پرتقال، نارنگی، گردو، انجیر و دهها گونه دیگر تنوع جالبی از درختانی با آب و هوای گوناگون را به اطلاع می‌رساند. انواع گیاهان دارویی، سبزی خوردن، تمشک‌های خاص، توت فرنگی، توت سفید و غیره حاصل ده سال کار بی‌وقفه و اراده‌ای قوی پشت‌بام باغی است که چشم را می‌نوازد. صاحب باغ با افتادگی فراوان از ما می خواهد که از ذکر نام و چاپ عکس ایشان خودداری کنیم. **همین که حساب کنید چه مقدار خاک، کود و وسایل و گلدان و درخت و درختچه را باید از پایین و از طریق راه‌پله نسبتاً باریک به طبقه سوم رسانید و چند ساعت کار پس از پایان ساعت کار اداری ایشان لازم است**، ما می توانیم با نگهداری یک گلدان گل در آپارتمان خود سختی کار را آزمایش کنیم.

باغ را چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقرر است
حافظ شیرازی

گلهای محمدی و عطر بهشت

وقتی پرندگان وحشی آرامش را باور کنند

دکتر بهمن بهروزی

عشق و عاطفه یکی از موثرترین درمانها برای روح و روان بیمار به حساب می‌آید

عشق هرگز نمی‌میرد

افسردگی ناشی از دل شکسته

در میان آنچه که باعث افسردگی شدید میان افراد، بویژه جوان‌ترها می‌شود، دل‌شکسته و یا به عبارتی شکست در عشق، جای منهدم‌کننده‌ای را اشغال می‌کند. درواقع در مورد چنین ناهنجاری باید اذعان کرد که یافتن درمان بسیار مشکل و بعضاً غیرممکن است و حتی در بسیاری از موارد درمانگر مجبور می‌شود تا از موضوع اصلی یعنی عشق و عاطفه کاملاً خارج شود تا بتواند ذهن شخص را هم نسبت به آن دور کند.

حال برای توضیح بیشتر و بهتر در خصوص این مقوله بسیار معمول به سرگذشت لوئیزا می‌پردازیم که یک دهه از سالهای معدود زندگی خود را در درگیری عشقی گذرانده بود.

آشنایی با لوئیزا

دراواسط سال ۱۹۹۸ بود که لوئیزا درحالی که یکی از دوستان قدیمی و صمیمی‌اش او را همراهی می کرد به نزد ما آمده بود، لوئیزا هندرسن ۳۲ سال داشت و در خانواده‌ای که از نظر مالی و اقتصادی، متوسط محسوب می‌شد، به دنیا آمده بود. درواقع او و ربه کا که خواهر کوچکترش بود و چهار سال با لوئیزا اختلاف سنی داشت تنها فرزندان خانواده محسوب می‌شدند. پدر این دو دختر همواره از اینکه صاحب پسری نشده بود تا در کهنسالی عصای دست او باشد، می‌نالید و می‌غرید. اما در همین حال نسبت به دو دخترش هم علاقه فراوانی داشت. در هرحال پس از معارفه‌های اولیه، ما متوجه شدیم که لوئیزا خود به قدری غمگین و افسرده بود که کمتر توان سخن گفتن را داشت و از این رو بود که او به همراه دوست دیرینه‌اش که از آغاز دوران دبیرستان در هجده سال پیش‌تر، دوستی و صمیمیت آنها آغاز شده بود، آمده بود تا دوستش که لورا نام داشت بتواند در صورت لزوم به جای لوئیزا مشکلات را بازگو کند.

پس از آگاهی از اینکه لوئیزا با افسردگی نسبتاً شدیدی دست به گریبان شده بود، ما از او و دوستش خواستیم که در ابتدا و با کمک یکدیگر، شمه‌ای از زندگی خودش شامل اوضاع و احوالی که باعث ایجاد افسردگی در او شده بود را برای ما بیان کنند و آنها هم خواسته ما را اجابت کردند.

تبلور عشق

لوئیزا از همان زمانهایی که در دبیرستان تحصیل می‌کرد، علاقه فراوانی به شعر و ادبیات داشت. درحقیقت علاقه او به حدی بود که اگر در هر شرایطی به یک جمله زیبا برمی‌خورد، یا آن را تصادفاً می‌شنید و یا در جایی می‌خواند، بدون درنگ آن را در دفتر یادداشت مخصوصی که به همراه داشت، می‌نوشت. این علاقه او سبب شد که پس از دبیرستان هم در کالج رشته ادبیات را دنبال کند که البته بر روی انتخاب او، پدرش صحه نگذاشته بود. پدرش معتقد بود که او باید رشته‌ای را دنبال کند که به درد دنیا و آخرت می‌خورد، درحالی که شعر و ادبیات نفعی به حال هیچکس نداشت. اما لوئیزا رشته مورد علاقه خود را دنبال کرد و پس از پایان تحصیلات هم درحالی که هنوز وارد ۲۳ سالگی نشده بود، در دفتر تحریریه در یک روزنامه داخلی استخدام شد. او خبرهای مختلف را برای انتشار در روزنامه تنظیم می کرد، ضمن آنکه کار تصحیح را هم انجام می‌داد، اما در همین گیرودار بود که او با مرد جوانی آشنا شد. درواقع در هنگام انجام یک مصاحبه که در دفتر روزنامه با چند افسر جوان در نیروی دریایی انجام می‌شد، لوئیزا و ستوان جان وینگهام که ۲۶ ساله بود با یکدیگر آشنا شدند و این آشنایی دیری نگذشت که به یک عشق عمیق و دوجانبه تبدیل شد. و همچنین دیری هم نگذشت که جان از لوئیزا تقاضای ازدواج کرد. البته پدر و مادر لوئیزا که از طبقه متوسط بوده و ثروتی هم نداشتند، درخصوص ازدواج دو دختر خود که از مال دنیا درحقیقت همین دو دختر را داشتند، با وسواس بسیاری برخورد می کردند. و زمانی که آنها از تقاضای ازدواج جان که او هم چندان مال و ثروتی نداشت آگاه شدند، بدون آنکه صریحاً مخالفت خود را اعلام کنند، سعی می کردند تا در مورد آینده ازدواج با یک نظامی و اینکه چگونه زندگی‌ای باید لوئیزا انتظار داشته باشد، ذهن لوئیزا را مملو از موارد و مسائل منفی کنند، اما علاقه آن دو به یکدیگر بیشتر از آن بود که در برابر چنین گفته‌هایی دچار تزلزل راه شوند. اما ناگهان یک اتفاق باعث شد تا همه چیز تغییر کند.

وقوع جنگ

این اتفاق ناگهانی، هجوم بعثیان عراقی به کویت و اشغال آن کشور بود که بلافاصله یک نیروی بین‌المللی در سال ۱۹۹۰ تشکیل شد تا به خاورمیانه لشکرکشی کرده و با انجام عملیات جنگی همه‌جانبه تحت عنوان سپر صحرا و توفان صحرا، کویت و نفت آن کشور را از چنگال صدام حسین و اعوان و انصارش به در آورد. طبیعی بود که در این میان نیروی دریایی و افسران آن نخستین کسانی بودند که باید به خلیج فارس اعزام می‌شدند. و آنگاه که **جان وینگهام**، لوئیزا را در جریان کار قرار داد، در ضمن از لوئیزا خواست تا این مدت را صبر کند و در بازگشت، آنها مراسم ازدواج را به جای می‌آورند. در اینجا بود که لوئیزا به یاد سخنان پدر و مادرش افتاد که ازدواج با یک نظامی و مشکلات عدیده آن را برای او توضیح می‌دادند. یکی از مواردی که پدر و مادرش مرتباً در گوش لوئیزا می‌خواندند، همین نکته بود که نظامیان بویژه جوانترها ناگهان به ماموریت‌هایی فرستاده می‌شوند که علاوه بر خطر جانی و یا آسیب‌دیدگی، معلوم نیست که آغاز و پایان آن چه زمانی است و چه موقع زن و فرزند او موفق به دیدن او می‌شوند. مضافاً به اینکه، جان به جبهه یک جنگ واقعی فرستاده می‌شد که در آن آتش و خون حرف اول را می‌زد و این یک ماموریت جهت انجام مانوری در گوشه‌ای از یک اقیانوس و یا دریا نبود، بلکه جنگ در خاورمیانه، یکی از خطرناک‌ترین مناطق جهان بود که جان عازم آن می‌شد. البته علاقه لوئیزا به جان بیش از آن بود که او بتواند بنا به دلایل عنوان شده، مستقیماً به تقاضای ازدواج او پاسخ منفی بدهد. او تنها به جان گفت که انتظار برای بیش از یکی دو سال و آنهم برای کسی که عازم نبرد است، بسیار با ایده و انتظاری که لوئیزا از یک ازدواج مناسب در ذهن دارد متفاوت است. درواقع با چنین پاسخی لوئیزا درنهایت غم و اندوه، تلویحاً به جان گفت که صبری در کار نخواهد بود و بقیه ماجرای عشق آن دو به قضا و قدر آنهم پس از بازگشت او بستگی خواهد داشت. البته در این پاسخ پدر و مادر لوئیزا نقش اساسی را ایفا کرده بودند چرا که آنها صریح و پوست کنده به لوئیزا گفته بودند که حاضر نیستند دختر خود را هر روز و شب نگران و افسرده مشاهده کنند که از سویی در انتظار بازگشت جان باشد و برای او دلتنگی کند و از سویی دیگر نگران اتفاق شومی برای او باشد. آنها صریحاً به دخترشان گفتند که همه وجود خود را صرف دو دخترشان کرده‌اند و حاضر نیستند که به این سادگی آنها را نگونبخت و آسیب‌پذیر ملاحظه کنند. و بدین ترتیب بود که جان عازم ماموریت شد، درحالی که هر دو دلداده به واقع دلشکسته و مغموم شده بودند.

در گذر زمان

پس از عزیمت جان، در ابتدا هفته‌ای یک یا دو نامه را لوئیزا از او دریافت می کرد، اما لوئیزا از آنجا که خودش هم به این نتیجه رسیده بود که نباید عمر

خود را با ناراحتی و انتظار تلف کند، تنها برای یکی دو نامه اولیه پاسخ‌هایی نصفه نیمه داشت، و پس از آن حتی از پاسخ دادن به نامه‌های جان هم خودداری کرد. جان هم تا سه ماه و اندی به فرستادن نامه‌ها ادامه داد و پس از آن بود که نامه‌های واصله از او هم به پایان رسید. و بدین ترتیب روزها و هفته‌ها و سپس ماهها و بعد هم سالها سپری شد. مشکل بزرگ برای لوئیزا این بود که هر جوان دیگری که در برابر او قرار می‌گرفت و پس از مدتی به دنبال رابطه‌ای جدی و ازدواج با او بر می آمد، در برابر سردی بیش از حدی که لوئیزا از خود نشان می‌داد عقب‌نشینی می‌کرد و سردی لوئیزا هم دلیل بسیار واضحی داشت. او از نظر احساس و عاطفه، هر شخصیت دیگری که با او سخن از ادواج می‌گفت را با جان مقایسه می‌کرد. و طبیعی است که از نظر میزان علاقه و وابستگی، هرگز قادر نمی‌شد تا آنها را همپای جان تصور کند. درواقع با اینکه لوئیزا خودش به غیر از خاطرات، هیچ گونه وابستگی دیگری با جان، در خود احساس نمی‌کرد، اما صرف مقایسه‌ای که او میان شخصیت‌های مختلف و جان در دورانی که عشق و علاقه آنها در اوج بود، در ذهن انجام می‌داد، او را قانع می‌کرد که علاقه و ارتباط او با شخصیت تازه به اندازه‌ای نیست که به ازدواج منجر شود. حال غافل از اینکه زمان درحال گذر بود و آنگاه که لوئیزا گام به ۳۰ و ۳۱ سالگی گذاشت، ناگهان متوجه شد که تا چه اندازه در انجام مقایسه‌ها اشتباه می‌کرده و بدین ترتیب شانس‌های زندگی خود را یکی پس از دیگری از دست می‌داد. اما افسوس که زمانی لوئیزا به این تفکر دست یافت که باید مقایسه را کنار بگذارد که دیگر دیر شده بود و حالا مشکل بزرگ این بود که دیگر موردی که به زندگی آینده و ازدواج فکر کند، در برابر لوئیزا قرار نمی‌گرفت و از آنجا بود که افسردگی و نگرانی که بر طبق آن خودش را مقصر دانسته و ناراحتی خود و خانواده‌اش را بر گردن خود بیاندازد، آغاز شد. حال لوئیزا هر زمان که زوجی را در کنار یکدیگر می‌دید و یا زن جوانی را با طفلی کوچک در آغوش او و یا دست در دست او مشاهده می‌کرد، به یاد مشکل خودش می‌افتاد. پس از مدتی یک فکر دیگر هم که آن هم در میان تفکرات افسرده‌کننده بود، در ذهن لوئیزا قدرت گرفت... او احساس می‌کرد که شرایط کنونی او و پیدا نشدن فرصتی مناسب برای ازدواج، درواقع بهایی بود که او به خاطر آزردن جان و صدمه زدن بر قلب او پرداخت. او بر این تصور بود که جوانی که عازم صحنه‌های نبرد بود و نگاه امید و انگیزه‌اش برای زنده ماندن در جنگ و بازگشت به سلامت، همانا لوئیزا بود را خالی از امید روانه کرده بود و حتی به نامه‌های او هم پاسخ نداده بود. البته او خبر نداشت که آیا جان از جنگ جان سالم به در برده یا نه، اما در ذهن خود در هر حال او را مرده می‌پنداشت و این گونه خیالها، روز به روز او را بیشتر گوشه‌نشین و غمزده می‌کرد، تا اینکه یک اتفاق همه چیز را همچون فاجعه‌ای بر سر لوئیزا خراب کرد و آن هم دیدن جان بود.

همراه با همسر و فرزند

جریان از این قرار بود که در بعدازظهر یک روز در وسط هفته که لوئیزا مطابق معمول به اتفاق دوست صمیمی‌اش ربه‌کا و چند تن از همکاران شاغل در روزنامه برای صرف ناهار به رستوران کوچکی که در آن نزدیکی قرار داشت رفته بودند پس از پایان صرف غذا، درحالی که یک به یک لوئیزا و دوستانش از درب خروجی رستوران خارج می‌شدند، ناگهان این لوئیزا بود که صدای مردانه و عمیقی را شنید که می‌گفت: **«...سلام لوئیزا...»** صدا اگرچه در ذهن لوئیزا طنین آشنایی را داشت، اما او قادر نبود تا دقیقاً صدا را با صاحب آن ارتباط دهد به همین دلیل روی خود را به سوی جهتی که صدا را از آن سو شنیده بود، برگرداند و ناگهان همچون برق گرفته‌ها بر جای خشکش زد. صدا متعلق به جان بود که در کنار ورودی به رستوران ایستاده بود. و آنچه که بیشتر لوئیزا را تحت تاثیر قرار داد این بود که یک دختربچه پنج الی شش ساله و بسیار زیبا دست در دست جان داشت، ضمن آنکه زن جوانی هم در سوی دیگر دست دیگر دختربچه را در دست داشت. لوئیزا همچنان بر سر جای خودش ایستاده بود و نمی‌دانست که چه بگوید و یا چه عملی را انجام دهد و سرانجام او فقط به گفتن «سلام جان...» اکتفا کرد و درحالی که جان به وضوح سعی داشت تا به مکالمه ادامه دهد، لوئیزا از خروجی رستوران خارج شد و درحالی که ربه‌کا با تعجب به دنبال او روان بود، لوئیزا تمام تلاش خود را به کار گرفت که تا آنجا که امکان دارد از آن مکان دور شود.

افسردگی حاد

درحقیقت همین واقعه بود که لوئیزا را چنان به وادی افسردگی کشاند که با اصرار خانواده‌اش و دوستش ربه‌کا سرانجام موفق شد تا او را قانع کند که به کلینیک آمده و تحت درمان قرار گیرد. مشاهده جان در کنار همسر و فرزندش همه تفکرات منفی که طی هشت سال در او شکل گرفته بود را ناگهان به شرایط انفجار رسانده بود و کنترل این انفجار از توان لوئیزا خارج بود. او حالا به این نتیجه رسیده بود که بزرگترین فرصت زندگی خود را با خیالات واهی و تحت تاثیر افکار پدر و مادرش که همه چیز را از دیدگاه مادیات در نظر داشتند، از دست داده بود. لوئیزا در ذهن خود به این تصور رسیده بود که آن زن جوان، درواقع جای او را گرفته است، ضمن آنکه آن دخترک هم باید فرزند مشترک او و جان باشد. این تفکرات تلخ در ضمن باعث شد تا روابط او با پدر و مادرش هم به شدت تیره شود. او گناه و تقصیر آنها را کمتر از خودش نمی‌دانست و معتقد بود که پدر و مادرش باید در آن زمان به جای آنکه سعی در برهم زدن رابطه او و جان داشته باشند، او را تشویق می‌کردند که صبر و حوصله داشته باشد و این فرصت را از دست ندهد، ضمن آنکه عشق و علاقه او به جان هم مزید بر علت بود. کار به جایی رسید که لوئیزا چند روز در خانه بستری شد و پدر و مادرش هم به شدت نگران او شده بودند. آنها از آن واهمه داشتند که لوئیزا سعی بر صدمه زدن به خودش داشته باشد و یا اقدام به خودکشی کند. که البته چنین اقدامی نتیجه از دست دادن همه ایده‌ها و انگیزه‌ها برای زندگی است. سرانجام در چنین شرایطی بود که ما مجبور شدیم تا لوئیزا را چند روزی در کلینیک بستری کنیم. ما باید از نزدیک از او مراقبت به عمل می‌آوردیم چرا که او به شدت افسرده و ناامید شده بود و هر اقدامی از او برمی‌آمد. اما مشکل آن بود که درمان دارویی تنها در ایجاد آرامش موقتی و افزایش ساعات خواب او موثر بود و ما باید به دنبال راه چاره موثرتری می‌بودیم.

به دنبال رودررویی

البته درمان کلاسیک در اینگونه مواقع، همانا رودررویی جان و لوئیزا بود تا مسائل برای لوئیزا نهادینه شود و آن احساس انفجار روحی از او خارج شود. اما چگونه می‌توانستیم لوئیزا را راضی کنیم تا دوباره با جان روبرو شود؟ او سرانجام باید با واقعیت‌ها مواجه می‌شد و ازدواج جان و تشکیل خانواده او هم یک واقعیت بود. درواقع اگر کسی که دچار فکر و خیال از گونه بحرانی باشد بتواند خود را با واقعیت‌ها وفق دهد، آنگاه حرکت او به سوی داشتن یک شخصیت عادی آغاز می‌شود که همانا روش موثر برای درمان او است. حالا در چنین شرایطی هم ما به شدت درگیر بحث میان متخصصین مختلف بودیم که هر کدام راه‌حلی را ارائه می‌کردند. البته ارائه کردن راه‌حل درمانی یک موضوع بود اما عملی کردن آن موضوع اصلی بود که ما با آن مشکلات واقعی داشتیم. اما در این گیرودار بود که یک روز به ناگهان ربه‌کا دوست صمیمی لوئیزا را مشاهده کردیم که سراسیمه به کلینیک آمد و درحالی که به شدت مضطرب به نظر می‌رسید از ما خواست که همراه با او نامه‌ای را برای لوئیزا قرائت کنیم.

نامه از جان بود و لوئیزا به هیچ وجه توان آن را نداشت که نامه را قرائت کند بنابراین از دوستش

بقیه در صفحه ۶۴

راز چیزی است که بقای آن در محافظت است و هلاک آن در افشا

● مرزبان نامه

تهیه و تنظیم: محسن طیب

و ناگهان... عشق

براساس سرگذشت: آصف

-خفه شو... حرف زیادی هم نزن... اصلاً هم دوست ندارم کسی روی حرف من حرف بزنه...

اینها را پدرم گفت، با همان خشونت ذاتی و همان لحن تلخ و تحقیرکننده همیشگی‌اش که اگر کسی نمی‌دانست، فکر می‌کرد دارد با نوکرش، یا حتی برده‌اش صحبت می‌کند! لااقل اینکه، هیچکس باور نمی‌کرد که دارد با پسرش حرف می‌زند! برای یک لحظه احساس حقارت بهم دست داد و نه با عصبانیت یا لحن تند، که با آرام‌ترین لحن و مؤدبانه‌ترین واژه‌ها و محترم‌ترین شکل ممکن حرفم را به زبان آوردم:

- ولی پدر! من آدمم... واسه خودم اعتقاداتی دارم و به خودم اجازه نمیدم در حق دختری که بهش قول ازدواج دادم چنین نامردی بکنم... شما هم درست نیست به خاطر تسویه حسابهای خودتان...

برق از چشمانم پرید، کشیده پدر چنان «رعد آسا» توی صورتم نشست که اصلاً حرکت دستش را ندیدم! بعد هم رخ به رخ‌ام ایستاد، یقه‌ام را گرفت و بلندم کرد و به دیوار تکیه داد و پرسید:

- چی گفتی؟ چه غلطی بود کردی؟ گنده‌تر از دهنت حرف می‌زنی پسر؟ یکدفعه دیگه روی حرف من حرف بزنی با سر می‌کنمت توی خاک تا یاد بگیری روی حرف من نباید شکر زیادی بخوری...، حالا واسه اینکه من مطمئن بشم اشتباهی شنیدم، بگو «چشم پدر... هر کاری شما بگین انجام میدم پدر...، و با دختر عموم ازدواج می‌کنم پدر! بلند بگو تا همه خواهر و برادرانت هم که اینجا نشستند بشنوند، بگو ببینم پسر؟»

پدر یقه پیراهنم را رها کرد، دو قدم عقب رفت و طوری زل زد توی چشمانم تا حالی‌ام کند که منتظر شنیدن حرفهایی از زبان من است که خودش بهم دیکته کرده بود!

پیراهنم را صاف کردم، دستی به موهای به هم ریخته‌ام کشیدم. گونه‌ام هنوز می‌سوخت. با کف دستم صورتم را نوازش کردم. صدا از دیوار درمی‌آمد اما اعضای خانواده‌ام که شانه به شانه کنار هم در پذیرایی نشسته بودند نفس هم نمی‌کشیدند. نگاهم مثل دوربین تک تک آنها را از نظر گذراند؛ سه برادر بزرگم کنار همسرانشان نشسته بودند، کمی آنسوتر چهار خواهرم نشسته بودند و دامادها – بنا بر سنتی که پدر از دیرباز تعیین کرده بود – سرپا ایستاده بودند. نگاه همه به من بود و انتظار می‌کشیدند تا آنچه را پدر گفته بود اطاعت کنم و «چشم» بگویم تا غائله ختم به خیر شود و...

- پس چی شد؟ چرا صدات درنمیاد؟ زبونت‌رو که سگ نخورده؟ بلند و شمرده و رسا بگو «چشم» که می‌خوام زودتر به عموت زنگ بزنم و قرار روز عقد کنان را باهاش بگذارم...

پدر این را گفت و یک نخ از سیگارهای خارجی گرانش را گوشه لب گذاشت و طوری نشان داد که یعنی نمی‌داند فندکش را کجا گذاشته؟ البته این نمایش تکراری پدر بود، مخصوصاً این کار را کرد تا اتفاق بعدی رخ بدهد؛ دوتا از دامادها و یکی از برادرهایم با عجله پا جلو گذاشتند و در یک لحظه ۳ شعله فندک مشغول روشن کردن سیگار پدر بود! هیچ کار پدر بدون نیت نبود؛ قصه سیگارش و فندک های روشن شده را نیز به این دلیل کارگردانی کرد تا به من حالی کند که؛ «نگاه کن داداشها و شوهرخواهرانت چطوری آماده نوکری کردن واسه من هستند؟ پس چاره‌ای نداری جز اینکه بگی چشم!»

من اما، یکبار دیگر خواستم شانسم را امتحان کنم، که کردم؛ با صدایی آرام و لحنی محترمانه که مبادا پدر فکر کند دارم سرکشی می‌کنم، نگاهم را به نوک کفشهایم دوختم و گفتم:

- پدرجان فقط یکدقیقه اجازه دارم حرف بزنم؟

می‌دانستم پدر دوست ندارد کسی روی حرفش «یکدقیقه هم حرف بزند» اما این را هم می‌دانستم که پدر خوب مرا می‌شناسد و می‌داند که کوچکترین پسرش برخلاف بقیه پسرها و چهار دامادش، زیاد اهل «بله قربان» گفتن نیست! با این حال پدر برای اینکه حالی‌ام کند که از چانه زدنم خوشش نمی‌آید گفت: «بنال ببینم چی می‌خوای بلغور کنی آقای موسیقیدان!»

راستش را بگویم از آنچه در ذهن داشتم و می‌خواستم به زبان بیاورم هراس داشتم! می‌دانستم پدر عادت ندارد کسی به دستوراتش ایراد بگیرد یا حرف دیگری بزند! با این حال به آرامی گفتم:

-ببینید پدر...، سه ماه قبل که من لیسانسم را گرفتم و قصد داشتم واسه ادامه تحصیل در رشته موسیقی بروم ایتالیا، شما همین جا، جلوی همین آدمهایی که اینجا نشستند و آن موقع هم حضور داشتند، پاسپورتم را پاره کردین و گفتین «مسافرت بی‌مسافرت»

بعد هم دستور دادین با دختر یکی از شرکاتون نامزد کنم! منم با اینکه بزرگترین آرزوم تحصیل موسیقی در دانشگاههای ایتالیا بود – و هنوز هم این آرزو را دارم – به احترام شما گفتم چشم و...

- مگه قرار بود نگی چشم؟ مگه قرار بود احترام نگذاری؟ چرا میخوای سر پدر منت بگذاری آصف؟ پدر اگه به همه ما بگه بمیرین و...

اینها را برادرم بزرگم «آرمان» گفت و شش مرد دیگر خانواده نیز [دو برادر دیگرم و چهار دامادمان] به علامت تایید حرفهای آرمان یا سر تکان می‌دادند و یا «بله... بله» می‌گفتند و... که یکمرتبه پدر یکی از آن «ضدحال‌های» باحال را زد و رو به آنها فریاد کشید: «آشمالی موقوف... خفه شین ببینم این آقای رمانتیک چه غلطی می خواد بکنه...؟»

همگی سکوت کردند، دهانم از ترس خشک شده بود، اما برای اینکه وحشت مانع از صحبتم نشود، بدون اینکه به پدر نگاه کنم ادامه دادم:

-بله...، به قول شما غلط زیادی نکردم و گفتم چشم و دعوتنامه دانشگاه ایتالیا را انداختم گوشه کتابخانه و مثل یک برده، رفتم به خواستگاری «مژده» و باهاش نامزد کردم و... اما حالا به این نتیجه رسیدین که مژده به درد من نمی‌خوره و باید با دختر عموم ازدواج کنم؟ به نظر شما من حق اعتراض ندارم؟ یعنی اگه به مژده علاقه‌مند شده باشم نباید اصرار کنم که او زنم بشه؟

پدر از جا برخاست، صورتش از خشم کبود شده بود، بیشتر از من «داداشها و دامادها» وحشت کرده بودند. پدر جلوتر آمد. صورت به صورتم ایستاد، غلیظ‌ترین پکی را که ریه‌اش جا داشت به سیگار زد و همه دود را تو صورتم پف کرد و لابلای دود سیگار حرفش را پرتاب کرد طرفم:

«اولاً که هیچ لزومی نداره من در مورد تصمیماتی که می گیرم به تو یا بقیه توضیح بدم! ثانیاً علت این تصمیم این بود که پدر مژده به خاطر زد و بندها و کثافتکاریهایی که در تجارت کرده دستش رو شده و همین امروز و فرداست که دار و ندارش مصادره و خودش زندانی بشه و من هم فکر کردم تو لیاقت داری و دلم نمی‌خواست فردا که با دخترش عقد می کنی مردم بگن پدرزن پسر آقافرخ کلاهبرداره و زندانی شده و...

-ولی من می خواهم با مژده ازدواج کنم نه با پدرش که شما...

دوباره دست پدر بالا رفت و دوباره گونه‌ام سوخت! و پدر نه با خشم، که در کمال خونسردی ادامه داد:

-این رو زدم واسه اینکه نگذاشتی ثالثاً را بگم؛ ثالثاً من فکر نمی کنم از نظر اخلاقی درست باشه آدم عاشق یک زن شوهردار بشه!

یکه خوردم و گفتم: «زن شوهردار کیه پدر؟ من مژده‌رو میگم!»

پدر که کم کم داشت از «وسط حرف پریدن»های من شاکی می‌شد به ادامه و با درآوردن ادای حرف زدن من ادامه داد:

- بله... منم مژده‌رو میگم...! پس خبر نداری که پدرزن سابق شما و شریک اسبق من، دیروز که خبردار شد قراره تو از ازدواج با دخترش منصرف بشی، همان شبانه «مژده» رو به عقد یکی از ثروتمندان گردن کلفت درآورد تا وقتی به زندان می‌افته، دامادش هواش‌رو داشته باشه...، حالا باز هم حرفی هست؟

احساس می کردم مغزم دارد آتش می گیرد، باور نمی کردم دختری که تا دیروز قرار بود زن من شود، امروز «زن شوهردار» شده است!

همان سکوت چند لحظه‌ای من کافی بود تا پدر حکم آخر را صادر کند:

-واما در مورد دختر عموت؛ من و عموت بعد از ۱۷ سال با هم آشتی کردیم...، خوشبختانه «عموفرهادت» در این هفده سال که از من جدا بود خوب خودش‌رو بسته و الان فقط ده، دوازده تا خونه به نامشه! همین امروز صبح هم که من بهش گفتم تو مشتاق ازدواج با «نیلوفر»ش هستی، آنقدر خوشحال شد که سند اون ماشین «شاسی بلنده» رو که همین هفته قبل براش از کشتی پیاده کرده بودند به نام داماد عزیزش زد؛ حالا خود گاگولت بگو؛ چنین پدرزنی کجا میتونی پیدا کنی که برای من اطوار میای پسر؟

هنوز گیج رفتن «مژده» بودم که حالا باید به «نیلوفر» فکر می کردم؛ طی همان سیزده سالی که پدر با «عموفرهاد» قهر بود من هم «نیلوفر» را ندیده بودم؛ اما چند روز قبل که در میهمانی «آشتی کنان» پدر و عمو همدیگر را دیدیم، فقط تا همین اندازه توانستم تشخیص بدهم که دختر قشنگی بود و روحیه‌اش نیز اصلاً شبیه به عمو فرهاد و پسرعموهایم نبود! لااقل اینکه مثل بقیه خواهرهایش [و حتی خواهرهای خودم و زن برادرانم] چندان اهل خودنمایی نبود و در میهمانی نیز جلف‌بازی درنمی آورد و سنگین و متین از اول میهمانی روی یک مبل نشست تا موقع خداحافظی! ضمن اینکه هیچکدام همدیگر را تحویل نگرفتیم... احساس می کردم خیلی مغرور و خودخواه است و...، و حالا باید با دختری که از دیدنش هم رنج می‌بردم ازدواج کنم و اعتراض هم نکنم و...

پدر رشته افکارم را پاره کرد: خلاصه بهت بگم که اگر بخوای روی حرف من خدای ناکرده حرف بزنی، گردنت‌رو خرد می کنم! حرفی که نداری پسر؟

سرم را انداختم پایین و به جای من «اسماعیل» داماد بزرگمان که در عین حال پسردایی‌ام نیز محسوب می‌شد جواب داد؛ آمد کنارم ایستاد و طوری که پدرزنش بشنود به من گفت:

- به خدا باید روزی چهل مرتبه دور «فرخ خان» بگردی... ببین پدرت چقدر برات حرمت قائل بود که در عوض ماشین صد میلیون تومنی که عمو فرهاد بهت کادو داد، فرخ‌خان هم واسه اینکه حرمت تو رو نگه داره، سند یکی از این آپارتمانهایی رو که تازه تمام کردیم زد به نام نیلوفر خانم...! چنین پدری جواهره آصف جان...!

نگاهش کردم و به آرامی —طوری که همه بشنوند جز پدر که حرف او را شنیده بود و حالا گوشه سالن ایستاده بود — گفتم: «نون بازوت رو بخور آقا اسی...» پسردایی‌ام اخم کرد و هنوز حرفی نزده بود که پدر جواب چاپلوسی‌اش را بلافاصله داد: «راستی اسماعیل تو چرا ماشینت را عوض نمی کنی؟ زشته پسر که یک ساله با همین ماشین داری میای دفتر و میری؟ فردا صبح یه سر برو پیش «آقامقدم» ماشینت رو بگذار توی نمایشگاهش و هر کدوم از ماشینهاش‌رو خواستی بردار...»

اسماعیل گل از گل‌اش شکفت و به جای او خواهرم سیما «که زن اسماعیل بود» جلو دوید و دست پدر را بوسید! بقیه خواهر و برادرانم نیز که می‌دانستند وقتی پدر سرحال است می‌توانند حسابی خورجین خود را پر کنند، دور «آقافرخ» حلقه زدند تا پدر یکی یکی احوالشان را بپرسد!

من اما — که به قول مادر خدابیامرزم «هیچ وقت جنسم با جنس بقیه جور نبود —سرم را انداختم پایین و داشتم از سالن بیرون می‌رفتم که پدرم آخرین دستور را صادر کرد: «اینطوری که من یادمه، ۲۲ روز دیگه چهلم شوهرخاله‌ته... گفتم به حرمت خاله اعظم هم که شده مراسم عروسی تو و نیلوفر را بندازیم بعد از چهلم اون خدابیامرز، عموفرهاد هم قبول کرد و قرار شد اون به نیلوفر بگه و من به تو خبر بدم... پس یادتون باشه اولین پنجشنبه بعد از چهلم عروسی تو و نیلوفر برگزار میشه.

- چشم پدر...

این را گفتم و داشتم از در بیرون می‌رفتم که پدر دوباره ادامه داد: «بیا بشین پسر، می‌خوایم جشن بگیریم، از این لاشخورها یاد بگیر؛ ببین چطوری اطراف من مثل سگ عوعو می کنند تا یه تکه استخون بندازم جلوشون [پدر که این را گفت بقیه - برادرها و خواهرها و عروسها و دامادهای خانواده — همگی زدند زیر خنده تا مبادا پدر فکر کند که آنها از توهینی که شنیده‌اند دلخور شده‌اند! پدر ادامه داد] حالا کجا داری میری که از اینجا بهتر باشه پسر؟

همه بغض‌ام را جمع کردم و در یک جمله به زبان آوردم: «خیلی ممنونم... جایی نمیرم پدر... دارم میرم کمی یونجه و علف بخورم که گاو بودن و الاغ بودنم رو فراموش کنم!» این را که گفتم دوباره همه بادمجان دور قاب‌چین‌ها زدند زیر خنده، اما پدر که عمق حرفم را خوب فهمیده بود، لب‌اش را گزید و دوتا فحش آبدار چارواداری نثارم کرد و من هم زدم بیرون...

***

چاره‌ای نبود، باید با نیلوفر ازدواج می کردم؛ شاید اگر مژده به زور و اجبار پدر نامردش به عقد یک مرد ثروتمند ۵۷ ساله درنیامده بود [یعنی زن مردی شده بود که ۳ برابر خودش سن داشت] به این سادگی کنار نمی‌آمدم و هرطور بود مژده را به چنگ می‌آوردم! ولی حالا دیگر فایده‌ای نداشت! بعضی وقت‌ها می‌زد به سرم که به پدر «نه» بگویم و فریاد بزنم که نمی‌خواهم با دختر عمویم ازدواج کنم! ولی نمی‌توانستم، چرا که در آن صورت پدر نابودم می کرد، مگر اینکه از خانه می گریختم، اما جرأت این کار را هم نداشتم! چرا که من و هفت خواهر و برادرم یک عمر به زندگی راحت و مرفه و مجلل عادت کرده بودیم و اگر هم می‌خواستم نمی‌توانستم با «نان و پنیر» کنار بیایم؟ درحقیقت انگیزه‌اش را نداشتم؛ اما ۲۷ روز بعد انگیزه‌اش را پیدا کردم!

***

دختر بدی نبود؛ نیلوفر را می گویم! اولین چیزی که باعث شد به او علاقه‌مند شوم شخصیتش بود که یک‌طورهایی شبیه خودم بود؛ وقتی در اولین برخورد — بعد از اینکه عمو فرهاد بهش دستور داده بود که باید زن پسرعمویت شوی — با او ملاقات کردم و دیدم زیر چشمش کبود است و دوتا از انگشتانش را گچ گرفته، اولین رگه‌های عشق را در قلبم نسبت به او احساس کردم، موقعی که فهمیدم او نیز مانند من دلباخته کس دیگری بوده و وقتی به پدرش گفته «من به آصف علاقه ندارم» عموفرهاد چنان عصبانی شده که با مشت کوبیده توی صورتش و دو انگشتش

بقیه در صفحه ۵۵

کسی که از چیز کمی خوشبخت نمی‌شود از هیچ چیز خوشبخت نخواهد شد • اپیکور

برگردان: بهروز بهرامی

برای نظامیان ژاپن مرگ به مراتب افتخارآمیزتر از تسلیم شدن است که در فرهنگ ژاپنی یک ننگ تمام عیار به شمار می‌رود

تنگ شدن عرصه بر ژاپن

ساکنان جزایر اقیانوس آرام از وحشت پنهان می شوند

دکترین سیستم پرشی

فرماندهی متفقین در جبهه اقیانوس آرام و در نبرد بر علیه ژاپن بر عهده ژنرال داگلاس مک‌آرتور بود که یک ژنرال اهل نظم و دیسیپلین و تحصیلکرده مدرسه نظامی وست‌پوینت محسوب می‌شد. او زمانی که استراتژی متفقین در آسیای خاور دور از دفاع به حمله تغییر داد، ناگهان متوجه شد که در حدود سه هزار جزیره بزرگ و کوچک در اقیانوس آرام وجود دارد که اکثر آنها در تصرف نظامیان ژاپنی درآمده و تسخیر تک تک آنها با توجه به شیوه جنگی ژاپنی‌ها، می‌توانست تلفات فراوانی را دربر داشته باشد. بنابراین مک‌آرتور دکترینی را در جنگ به کار گرفت که به دکترین پرشی مشهور شده است. بر طبق این استراتژی متفقین تنها در جزایری به نبرد با ژاپنی‌ها پرداختند که دارای اهمیت استراتژیک بود و نیروی دریایی متفقین درواقع از روی سایر جزایر که اهمیت چندانی نداشتند، با پرش عبور می‌کرد. این دکترین سرعت حرکت متفقین را در اقیانوس آرام چند برابر ساخته بود.

مشکلات ژاپنی‌ها

حال در عوض سرفرماندهی ژاپن به جای آنکه بر ضد این دکترین رفتار کند و جزایر کم‌اهمیت را تخلیه و در نتیجه دفاع در جزایر مهم را تقویت کند، به خیال خود با نگهداری جزایر، برتری استراتژیک خود را حفظ می‌کرد. در صورتی که با چنین کاری سرفرماندهی ژاپنی‌ها درست مطابق آنچه که مک‌آرتور انتظار داشت عمل می‌کردند. در نتیجه آنها مقادیر زیادی نیرو، مهمات و آذوقه را که درواقع برای ژاپنی‌ها کمیاب بود، در جزایری که حمله‌ای به آنها توسط متفقین صورت نمی‌گرفت، باقی گذاشته بودند که هیچ استفاده‌ای از آنها امکان‌پذیر نمی‌شد. در عوض مک‌آرتور و نیروی دریایی متفقین یک به یک جزایر و سرزمین‌های مهم را از چنگ ژاپنی‌ها بدر می‌کردند. در این میان برمه، کامبوج، تایلند، ویتنام، اندونزی، فیلیپین و تایوان از این دست بودند. با تسخیر هر یک از جزایر و سرزمین‌های شرق دور، عرصه بر ژاپنی‌ها بیشتر تنگ می‌شد و حتی رساندن آذوقه به خاک اصلی ژاپن هم برایشان امکان‌پذیر نمی‌گردید و این امر عرصه را بر مردم ژاپن تنگ کرده بود. در این میان تصرف فیلیپین برای مک‌آرتور دارای اهمیت ویژه‌ای بود. سه سال پیش‌تر، بر اثر هجوم میلیونی ژاپنی‌ها، تعداد بسیار کم نیروهای متفقین که در فیلیپین حضور داشتند، مجبور شدند تا اسلحه را بر زمین بگذارند و مک‌آرتور خود از راه دریا از فیلیپین گریخت. اما تصرف فیلیپین توسط ژاپنی‌ها با وضعیت خاصی همراه بود. ژاپنی‌ها که خود تسلیم شدن را امری خجلت‌آور و مرگ را به مراتب افتخارآمیزتر از تسلیم شدن می‌دانستند، از تسلیم شدن نظامیان متفقین دل خوشی نداشتند و در نتیجه بنای بدرفتاری روی آنها را گذاشتند. درواقع اسرای متفقین را ژاپنی‌ها طی یک مارش در جنگل‌های مخوف فیلیپین وادار به پیاده‌روی آنهم به میزان چند هزار کیلومتر می‌کردند. در این پیاده‌روی که در تاریخ به مارش مرگ معروف شده است، به غیر از حدود پانصد اسیر متفقین، بقیه که حدود ده هزار تن می‌شدند، بر اثر امراض، قحطی و بدرفتاری و مجازاتهای ژاپنی‌ها، جان خود را از دست دادند.

متفقین در سواحل فیلیپین پیاده می شوند

این موضوع زمانی که به گوش مک‌آرتور رسید، او را به شدت منقلب کرد، تا جایی که قسم یاد کرد که نه‌تنها انتقام کشته‌شدگان را خواهد گرفت بلکه، دوباره به سرزمین فیلیپین که با آن خجلت و سرافکندگی آن را ترک کرده بود، بازخواهد گشت. درواقع اساس تفکر مک‌آرتور بر مبنای بازپس‌گیری جزایر فیلیپین و سپس حمله به سوی جزایر اصلی ژاپن از طریق فیلیپین بود. در این میان فرمانده دیگری در نیروی دریایی متفقین یعنی آدمیرال کینگ، نظر دیگری داشت. او معتقد بود که نیروهای متفقین باید از طریق تصرف تایوان به سوی جزایر اصلی ژاپن حرکت می‌کردند. در این میان یک اتفاق دیگر که عرصه را برای هر دو طرف درگیری یعنی ژاپن و متفقین تنگ کرده بود، بارانهای موسمی شدیدی بود که در چندین سال گذشته بی‌سابقه بود. این بارانها هرگونه حرکت لجستیکی در داخل جزایر را غیرممکن ساخته بود و نفربرها و وسایط نقلیه و توپخانه‌ها در هر قدم به داخل گل و لای فرو می‌رفتند.

تصرف فیلیپین

تصرف فیلیپین یکی از طولانی‌ترین و بزرگترین عملیات دریایی متفقین در جنگ جهانی دوم بود. در این عملیات دویست هزار نفر نیروی متفقین در برابر

جزایر اقیانوس آرام یک به یک از تصرف ژاپنی ها خارج می شود

کرجی های متفقین به جزایر در تصرف ژاپنی ها حمله می کنند

نیروی های ژاپن که حدود نیم میلیون نفر تخمین زده شده بود، صف آرایی کرده بودند. تنها در یک جزیره از جزایر فیلیپین که **لیت** نام داشت هفتاد و پنج هزار نظامی ژاپنی سنگر گرفته بودند. اما بمباران توپخانه‌ای و هوایی توسط متفقین به قدری سنگین بود که ژاپنی‌ها پس از آنکه حدود ۵۰ هزار نفر تلفات داشتند، در روز ۲۹ دسامبر و به سال ۱۹۴۴، لیت را ترک کرده و آن را تسلیم متفقین کردند.

متفقین با به دست آوردن لیت، صاحب یک پایگاه مهم برای به پرواز درآوردن جنگنده و بمب‌افکن‌های خود شدند، ضمن آنکه بندرگاه بزرگ و مهمی را هم برای پهلو گرفتن ناوهای عظیم جنگی به دست آوردند. پس از لیت نوبت به لوتزون رسید که یکی دیگر از جزایر مهم فیلیپین بود که درواقع با تصاحب آن راه برای حمله به جزایر اصلی ژاپن نیز باز می‌شد. در پانزدهم ژانویه و به سال ۱۹۴۵، حمله هوایی و دریایی متفقین به **لوتزون** آغاز شد.

اسرای ژاپنی در چنگال متفقین

کماندوهای فیلیپینی در جنگ بر علیه ژاپنی ها

در لوتزون نیروهای ژاپنی مرکب از دویست و هفتاد هزار نفر شدند که تحت فرماندهی ژنرال **یاماشیتا** **تومیوکی** از جزیره دفاع می کردند. این درحالی بود که نیروهای متفقین حتی به تعداد یکچهارم آنها هم نمی‌رسیدند و پنجاه هزار نظامی متفقین آماده پیاده شدن در جزیره می‌شدند. اما آنچه که تفاوت اصلی را میان نیروهای ژاپنی و متفقین تشکیل می‌داد، تجهیزات بود. درحقیقت اغلب کشتی‌های ژاپنی از حمله ناوهای هواپیمابر متعلق به این کشور در قعر دریا به سر می‌بردند چرا که در نبردهای قبلی که صورت گرفته بود، نیروی دریایی ژاپن عملاً نابود شده بود. ضمن آنکه از نظر نیروی هوایی هم ژاپنی‌ها تنها صاحب دویست جنگنده و بمب‌افکن بودند. در این میان ژنرال **یومیوکی** برای اینکه نیروهای دفاعی خود را آرایش دهد، آنها را به سه قسمت تقسیم کرده بود که با هر دسته قبل از دیگری با عملیات تاخیری سعی بر دفاع در برابر متفقین کرده و بیشترین تلفات را بر آنها وارد آوردند. اما از سوی دیگر مک آرتور که توسط هواپیماهای اکتشافی خود از آرایش جنگی ژاپنی‌ها مطلع شده بود، نیروی اصلی خود را به دو دسته تقسیم کرد. یک دسته باید به سوی جزیره لوتزون پیشروی کرده و با ژاپنی‌ها درگیر می‌شدند و دسته دیگر باید راه شهر مانیل، پایتخت فیلیپین را در پیش می گرفتند که برای ژاپنی‌ها هم از نظر استراتژیک و هم از نظر روحیه جنگی میان نظامیان آنها اهمیت ویژه‌ای داشت. برای دفاع از مانیل ژاپنی‌ها یک پادگان هفده هزار نفری را در شهر با تجهیزات کامل نگه داشته بودند. این پادگان تحت فرماندهی آدمیرال سانجی باید در برابر متفقین که در یک تعداد ده هزار نفری به سوی مانیل حرکت می کردند مقاومت می کرد. در این میان ژاپنی‌ها برای اینکه اهالی فیلیپین در مانیل، برای کمک به متفقین در میان نیروهای ژاپنی خرابکاری نکنند، در یک اقدام عجیب و وحشیانه شروع به کشتار فیلیپینی‌ها در مانیل کردند. زمانی که خبر این کشتار به نیروهای متفقین رسید، مک آرتور با خشم دستور حمله همه‌جانبه به مانیل را صادر کرد و چنین شد که یکی از وحشیانه‌ترین نبردهای جنگ جهانی دوم در مانیل درگرفت. این یک نبرد تن به تن بود که به جای اسلحه و گلوله، طرفین از سرنیزه استفاده می کردند. سرانجام در مارس ۱۹۴۵ شهر مانیل آزاد شد و از مجموع هفده هزار ژاپنی که در مانیل دفاع می کردند، شاید دو هزار نفر کشته و بقیه هم اسیر و یا مجروح شدند. متفقین هم یک هزار نظامی خود را از دست دادند، اما این فیلیپینی‌ها بودند که با یکصد هزار کشته، بیشترین سهم را در تلفات

بقیه در صفحه ۶۲

پیشروی متفقین در امواج ساحلی

متفقین پرچم ژاپنی ها را پس از تسلیم شدن فیلیپین به نمایش گذاشته اند

ژاپنی ها و تیراندازان ضدهوایی

کشته های متفقین در ساحل غوطه می خورند

هیچ چیز از اسراری که نباید فاش شود سنگین تر نیست

● مثل فرانسوی

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

در فوتبال حرفه‌ای خصیصه‌ای به نام تعصب باشگاهی جای خود را به پدیده‌ای به نام پورو داده است

نقل و انتقال‌هایی که دنیای فوتبال را تکان داد

دنیای حرفه‌ای فوتبال

فوتبال نخستین ورزشی بود که به معنای واقعی کلمه، حرفه‌ای شد و فوتبالیست‌ها در قبال خدمات خود بهایی را دریافت کرده و یا قراردادهایی را بستند. در ابتدا این قراردادها در داخل و میان بازیکن و باشگاههای متبوع امضاء می‌شد، تا اینکه از آغاز دهه ۶۰ میلادی به ناگهان انتقال بازیکن به آنسوی مرزها هم آغاز شد و آنگاه بود که بسیاری از جنجالها و مشکلات پدید آمد.

چرا که در بسیاری از مواقع، اختلافات بومی و سنتی میان بازیکن مشهور و کشور یا سرزمین جدید و حتی باشگاه تازه‌ای که بدان منتقل شده بود بوجود آمد و این موضوع با توجه به نگاه ویژه رسانه‌ها به فوتبال به عنوان یک پدیده خبرساز و یک حادثه بین‌المللی عناوین خبری را به خود اختصاص داد.

حال با توجه به اینکه در آستانه جام جهانی، فوتبال به نقل محافل تبدیل شده، فرصت مناسبی است تا در یک بررسی پژوهشی به جنجالی‌ترین و عجیب‌ترین نقل و انتقالهایی که در طی پنجاه سال اخیر در دنیای فوتبال انجام گرفته بپردازیم، به امید آنکه مورد توجه خوانندگان گرامی قرار گیرد.

لوئیس سوارز از بارسلون به اینترمیلان

در سال ۱۹۶۰ میلادی، باشگاه اینترمیلان در ایتالیا، نخستین رکورد جهانی در مورد مبلغ انتقال را با خریداری ملی‌پوش اسپانیایی به نام سوارز از باشگاه بارسلون، آنهم با مبلغ سیصد هزار دلار برجای گذاشت. رکورد قبلی متعلق به دیگر باشگاه ایتالیایی یعنی جونتوس بود که ملی‌پوش آرژانتینی یعنی **عمر سیوری** را به مبلغ ۱۸۳ هزار دلار از باشگاه ریورپلات خریداری کرده بود. البته انتقال سوارز باعث شد تا او دوباره برای مربی سابق خود در بارسلون یعنی **هلینو هررای** افسانه‌ای بازی کند.

جان چارلز از جونتوس به لیدز یونایتد و به آ.ث.رم

بازیکن بلندقامت ولزی ابتدا در سال ۱۹۵۷ از لیدز یونایتد به جونتوس پیوست که در آنجا موفقیت او در برابر مدافعین کوتاه قامت ایتالیایی باعث محبوبیت او شد. او در ۳۱ سالگی و پس از پنج سال خدمت در جونتوس در سال ۱۹۶۲ به لیدز یونایتد بازگشت، اما این یک خرید نافرجام بود چرا که او در لیدز دوامی نیاورد و هنوز سال به پایان نرسیده، دوباره به ایتالیا بازگشت و این بار به باشگاه آ.ث.رم پیوست که البته به دلیل مصدومیت‌های پیاپی، موفقیت چندانی نیافت.

لوئیس دل سول از رئال مادرید به جونتوس

در سال ۱۹۶۲، رئال مادریدی‌ها مطمئن بودند که افسانه فوتبال جهانی یعنی پله را به خدمت خواهند گرفت. این اطمینان خاطر سبب شد که بازیکن ملی‌پوش بزرگ خود یعنی لوئیس دل‌سول را که در سالهای بزرگی رئال مادرید در کنار دی‌استفانو باعث پنج بار قهرمانی در جام باشگاههای اروپا آنهم به صورت پیاپی شده بود، به جونتوس در ایتالیا منتقل سازد، آنهم با رقمی چهارصد هزار دلاری که رکورد قبلی مربوط به سوارز را درهم شکست، اما پله در برزیل باقی ماند و رئال هم بزرگی خود را از دست داد.

سورمانی از مانتوا به روم و به میلان

اما رکورد جهانی مربوط به انتقال دل‌سول دیری نپایید چرا که سال بعد یعنی در سال ۱۹۶۳ ملی‌پوش ایتالیایی موسوم به سورمانی از باشگاه مانتوا درازای پانصد هزار دلار به روم منتقل شد، اما او در ۲۵ مسابقه تنها شش گل برای روم به ثمر رساند که در نتیجه او را به سامپدوریا منتقل کردند و در آنجا در طی ده مسابقه گلی به ثمر نرساند و سرانجام او به میلان منتقل شد که در آنجا به یک ستاره تبدیل شد.

گارینشا از بوتافوگو به کورینستیناس

بزرگترین گوش راست تاریخ فوتبال جهان را در ۳۳ سالگی در ازای مبلغ ناچیزی چون ۷۰ هزار دلار از باشگاه بوتافوگو که مدیران آن از حق‌طلبی‌های گارینشا به ستوه آمده بودند، به کورینستیناس، منتقل کردند.

پیترو آناستازی از وارسه به جونتوس

متولد سیسیل، پیترو آناستازی از باشگاه خود یعنی وارسه در ازای یک میلیون دلار که رکورد جهانی محسوب می‌شد، به باشگاه بزرگ جونتوس منتقل شد، او هشت فصل را در جونتوس بسر برد و با این تیم به مقام قهرمانی اروپا رسید، ضمن آنکه ۷۸ گل را برای جونتوس در مسابقات لیگ به ثمر رساند.

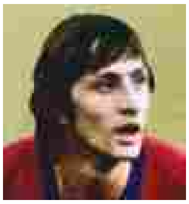

یوهان کرایف از آژاکس به بارسلونا

پس از آنکه این بازیکن بزرگ جهان سبب شد تا آژاکس در سه سال پیاپی به مقام قهرمانی باشگاههای اروپا دست پیدا کند، یوهان کرایف درازای مبلغ یک میلیون و هشتصد و پنجاه هزار دلار که رکورد قبلی را هم درهم شکسته بود به بارسلون انتقال پیدا کرد. نکته جالب اینکه در همان سال اولی که کرایف در بارسلون بود باعث شد که این تیم پس از پانزده سال به مقام قهرمانی باشگاههای اسپانیا دست پیدا کند.

گونتر نترز از مونشن گلادباخ به رئال مادرید

طی یک عمل تلافی‌جویانه، رئیس باشگاه رئال مادرید که از انتقال کرایف به بارسلون، رقیب همیشگی رئال، شوکه شده بود، اقدام به خرید نترز

کرد که یکی از تئوری پردازترین و خودسرترین فوتبالیست‌ها در تاریخ محسوب می‌شود.

پل برایتنر از بایرمونیخ به رئال مادرید

شایعه شده بود که این فوتبالیست بزرگ تاریخ در ۲۲ سالگی قصد دارد تا کفش‌ها را آویزان کرده و برای رساندن کمک و مواد غذایی به کودکان بدون خانمان و بحران‌زده در آفریقا عازم قاره سیاه شود. از این‌رو مسوولان در رئال مادرید به خیال خود قبل از آنکه برایتنر قصد خود را عملی کند با یک قرارداد نهصد هزار دلاری او را به خدمت گرفتند، اما برایتنر در کنار نترز به رئال مادرید، قدرتی مضاعف بخشید و این دو طی دو فصل، در لیگ اسپانیا، دو مقام قهرمانی را برای رئال مادرید به ارمغان آوردند.

پله از بازنشستگی تا کاسموس

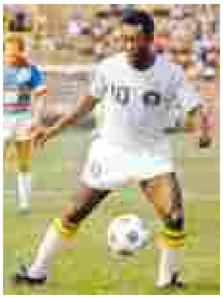

پله در سال ۱۹۷۲ پس از هفده سال فوتبال اعجاب‌انگیز در باشگاه سانتوز و تیم ملی برزیل، سرانجام در ۳۲ سالگی بازنشستگی خود را اعلام کرد اما دیری نگذشت که مسوولان کاسموس باشگاه تازه ایجاد شده نیویورکی، سراغ او رفته و از او خواستند تا در کنار بزرگان فوتبال جهان چون بکن‌بائر، کارلوس آلبرتو، یوهان نیسکنس و اندرانیک اسکندریان و در ازای یک قرارداد سه میلیون دلاری که خود رکورد قبلی را درهم می‌شکست، به خدمت کاسموس درآید. پله پذیرفت و یک تیم آمریکایی متشکل از ستارگان جهان تشکیل شد که مقام قهرمانی باشگاههای آمریکا در سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ را نیز تصاحب کرد، ضمن آنکه پله و کاسموس سبب شدند تا ورزش فوتبال در آمریکا از ورزش رده سی و چندم در میان آمریکاییان خارج شده و در ردیف ده ورزش محبوب آنها قرار گیرد تا آنجا که چند سال بعد یعنی در سال ۱۹۹۴ آنها جام جهانی فوتبال را نیز برگزار کردند.

فابیو کاپلو از جونتوس به میلان

بازیکن کلیدی در خط میانی برای جونتوس آنهم برای شش سال، پس از بازگشت از تعطیلات در سال ششم، ناگهان دریافت که او را به میلان منتقل کرده بودند. او خود در این باره می‌گوید: «پس از به دست آوردن چند قهرمانی برای جونتوس و افتخارات مختلف برای تیم ملی، ناگهان احساس کردم که مرا مانند حوله‌ای مستعمل به سوی دیگر انداخته بودند آنهم برای باشگاهی که طی چند سال هیچگونه مقامی به دست نیاورده بود...»

کوین کیگان از لیورپول به هامبورگ

لیورپول پس از پیروزی در جام باشگاههای اروپا، کوین کیگان را به هامبورگ دربوندس‌لیگای آلمان منتقل کرد و اتفاقاً در نخستین سال خود در هامبورگ کیگان به عنوان بهترین فوتبالیست سال در اروپا دست یافت و توپ طلایی اروپا را دریافت کرد.

آردیلس و ویا از آرژانتین به توتنهام

دو ماه پس از پیروزی آرژانتین در جام جهانی ۱۹۷۸ همه بازیکنان آن تیم متقاضیانی در میان تیم‌های اروپایی داشتند. اما هیچکس انتظار نداشت که با توجه به روابط بحرانی میان انگلستان و آرژانتین دو بازیکن آرژانتینی را توأماً در یک باشگاه انگلیسی مشاهده کنند، اما این اتفاق افتاد و تیم لندنی توتنهام، دو آرژانتینی را با پیشنهادی نسبتاً خوب، به عضویت خود درآورد. آن دو آردیلس و ویا بودند که با آمدن به توتنهام، جلوه‌هایی از تکنیک ناب آمریکای جنوبی را به فوتبال انگلستان تزریق کردند. طرفداران توتنهام در ابتدا از این عمل باشگاه دلخور بودند، اما رفته رفته با مشاهده تکنیک نابشان آنها هم به تشویق فوتبالیست های آرژانتینی یعنی **آردیلس** و **ویا** پرداختند.

دیه گو مارادونا از بارسلونا به ناپل

پس از دو سال که از حضور مارادونا در بارسلون می گذشت، او به یک فوتبالیست کاملاً مغموم تبدیل شده بود. البته آسیب دیدگی‌ها هم کمکی نکرد، اما زمانی که خبر انتقال او به یک تیم متوسط ایتالیایی یعنی ناپل منتشر شد، همه را غافلگیر کرد. درواقع مارادونا در مقابل مبلغی معادل هجده میلیون دلار به باشگاه ناپل منتقل شد که خود رکوردی برای قرون واعصار بود، ولی در ناپل که یک باشگاه متوسط و رو به ضعیف ایتالیایی اما با تماشاگرانی بسیار متعصب بود، مارادونا چنان تحرک و ذوق و شوقی ایجاد کرد که تنها پس از دو سال حضور در ناپل باعث شد تا این تیم به نخستین مقام قهرمانی در باشگاههای ایتالیا در تاریخ خود دست یابد. ناپلی‌ها هنوز هم درباره آن تیم قهرمان و مارادونا، سخن می گویند.

سه هلندی در میلان: گولیت، فان باستن و رایکارد در آ.ث.میلان

در یک نقل وانتقال عجیب که تاکنون صورت گرفته، در سال ۱۹۸۷، مدیریت آ.ث.میلان بر آن شد تا سه ملی پوش هلندی را به خدمت بگیرد. رود گولیت، مارکو فان باستن و فرانک رایکارد سه هلندی بودند که برای میلان بازی می کردند و در همان نخستین سال آن را به مقام قهرمانی باشگاههای ایتالیا رساندند، ضمن آنکه دو سال پی درپی هم آ.ث.میلان را به مقام قهرمانی باشگاههای اروپا رهنمون ساختند. جالب اینکه همین سه نفر، در سال ۱۹۸۸ تیم ملی هلند را به مقام قهرمانی جام ملتهای اروپا هم رساندند.

دو آلمانی در اینتر ماتئوس و برمه در اینترمیلان

در پاسخ به عمل آ.ث.میلان در به خدمت گرفتن سه هلندی، تیم اینترمیلان هم بیکار ننشست و دو تن از بهترین بازیکنان آلمان یعنی لوتار ماتئوس و آندریاس برمه را به خدمت گرفت و جالب اینکه سال بعد از قهرمانی آ.ث.میلان، آنها سبب شدند تا اینترمیلان جام باشگاههای ایتالیا را تصاحب کند.

■

حقیر شمردن مرگ یکی از مهمترین راههای خوشبختی است ● مونتنی

اگر پشت کنکوری هستید یا دانشجو

خواندن این مطلب را از دست ندهید

*من دختری پشت کنکوری هستم و در عین حال سال آخر دبیرستان را هم می گذرانم، با توجه به نزدیک شدن فصل امتحانات و از طرفی نزدیک شدن به زمان کنکور می‌خواهم در مورد روشهای تمرکز حواس و جلوگیری از پرش افکار از شما راهنمایی بگیرم.

**تمرکز یعنی این که ما تمامی نیروی ذهنی خود را متوجه مساله خاصی کنیم و نگذاریم موضوعات دیگری ذهن ما را با خودشان درگیر کنند. تمرکز فکر با قدرت یادگیری ارتباط مستقیم دارد به این معنی که هر چقدر تمرکز قوی و بالاتر باشد ادراک دقیق‌تر و عمیق‌تر است.

*اما بیشتر مشکل من حواس‌پرتی است؟

**حواس‌پرتی نقطه مقابل تمرکز حواس است و به معنی خارج شدن از روند مطالعه و فرو رفتن در افکار و تخیلات و یا انجام کار دیگر است. علل و عوامل گوناگونی در زمینه بروز و ظهور حواس‌پرتی افراد نقش دارد که از آن جمله می‌توان به عوامل بیرونی و عوامل درونی (از قبیل غم و غصه، گرسنگی، تشنگی، فقدان اعتماد به نفس،...) اشاره کرد. بی‌شک علل و عوامل حواس‌پرتی بیرونی آسان‌تر از عوامل حواس‌پرتی درونی برطرف می‌شوند.

*پس چطور است که برخی از افراد می‌توانند حتی بدون توجه به عوامل محیطی مثل سر و صدای زیاد حتی داخل اتوبوس هم تمرکز کنند؟!

**به همین دلیل است که روانشناسان می گویند، از بین عوامل بیرونی و درونی، کنترل عوامل درونی مهمتر است، درواقع روشهای کنترل حواس‌پرتی و مقابله با آن بسیار متعدد است که در اینجا به چند روش اشاره می کنیم:

اگر می‌خواهید هنگام مطالعه تمرکز حواس داشته باشید ابتدا سعی کنید نسبت به آن موضوع علاقه‌مند باشید. اگر می‌بینید که مجبورید موضوعی را مطالعه کنید که به آن علاقه ندارید حداقل افکار و نگرشتان را نسبت به آن موضوع بازبینی کنید. چون هر چقدر از موضوع مورد مطالعه بیشتر متنفر باشید تمرکز حواستان کمتر می‌شود.

* پس چطور می‌توانم از قدرت برانگیخته شدن کمک بگیرم.

** به یاد داشته باشید تا زمانی که شما تمایل یا علاقه به انجام چیزی نداشته باشید نمی‌توانید برانگیخته شوید پس داشتن انگیزه و هدف کافی برای یادگیری اشتیاق درونی فرد را برای تمرکز حواس هنگام مطالعه بیشتر می کند.

می‌توانید از روش توقف فکر استفاده کنید. به این صورت که اول بر سر خود فریاد بزنید، توقف کن. سپس به تدریج تن صدای خود را پایین بیاورید و وقتی

***اگر می خواهید هنگام مطالعه تمرکز حواس داشته باشید ابتدا سعی کنید نسبت به آن موضوع علاقه‌مند باشید**

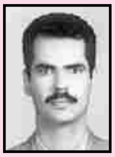

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

ارتکاب جرم در خارج از کشور

خلاصه سوال:

بنده در حال حاضر در زندان یکی از کشورهای خارجی حبس هستم. زیرا به همراه سه نفر از دوستانم طی یک درگیری فیزیکی که با چند هموطن خود در آن کشور داشتیم یکی از آنها را مجروح کردیم. پلیس همگی ما به استثنای یک نفر را دستگیر کرد و به دادگاه فرستاد. در این جریان اینجانب به تحمل ده سال حبس و دوستانم هر کدام به پنج سال حبس محکوم شدیم که اینک در حال گذراندن دوران حبس و محکومیت هستیم. شخص مجروح به ایران بازگشته و دوران محکومیت من نیز در حال اتمام است. با فرض اینکه شخص مجروح که ایرانی بوده و در ایران ساکن است ادعای محکومیت دوباره ما را داشته باشد می خواستم چند سوال مرا پاسخ دهید:

۱- آیا شخص مجروح حق پرونده سازی دوباره و گرفتن حکم جلب مرا در ایران دارد؟

۲- اگر شخص مجروح، شکایتی در ایران نکرده باشد، در بدو ورود مأمورین فرودگاه و... حق مزاحمت دارند؟

آیا شخص یا اشخاصی که در ایران جرمی مرتکب شده (یا نشده) و حبس آن را هم در خارج کشیده باشند، در زمان برگشت به وطن حق بازخواست یا جلب، توسط مأمورین وجود دارد؟

ژ-ز-ج-از زندان بیگانه

قابل تعقیب در محاکم ایران

پاسخ:

چون جنابعالی به خاطر جرم ارتکابی در همان کشور دستگیر شده و محاکمه گردیده‌اید و حکم صادره هم به اجرا در آمده جواب کلیه سوالات شما منفی است و کسی با شما کاری نخواهد داشت. در غیر اینصورت ماده ۷ قانون مجازات اسلامی ایران حاکم است این مقرره قانونی تصریح کرده که هر ایرانی که در خارج از ایران مرتکب جرمی شود و در ایران یافت شود طبق قوانین جزایی جمهوری اسلامی ایران مجازات خواهد شد.

در تفسیر و توضیح این ماده قانونی و دایره شمول آن اداره کل امور حقوقی قوه قضاییه نظرات متعددی ارائه کرده است. در کلیه نظریه‌ها از جمله نظریه شماره ۷/۶۸۵۳ مورخ ۸۱/۷/۲۲ تاکید گردیده که: «چنانچه متهم ایرانی در خارج از ایران دستگیر و محاکمه گردیده و حکم صادره نیز در مورد وی اجرا شده باشد تعقیب مجدد متهم در ایران به همان اتهام خلاف اصول کلی دادرسی کیفری می باشد. ولی چنانچه حکم قطعی در مورد وی صادر نشده و یا اجرا نشده باشد طبق ماده ۷ قانون مجازات اسلامی و یا ماده ۵۷ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب سال ۱۳۷۸، در صورتی که در ایران دستگیر نشده باشد، قابل تعقیب و مجازات می باشد.» همچنین به موجب نظریه شماره ۷/۵۴۰ مورخ ۶۸/۵/۹ همان اداره کل « کسی که به اتهام جرمی در کشور محل وقوع آن محاکمه شده است مجدداً در ایران به همان اتهام قابل محاکمه نیست»

ضمناً مامورین زحمت کش نیروی انتظامی و فرودگاه که نظم و امنیت اجتماعی را تامین می‌نمایند آنقدر امر مهم برای انجام دارند که در خصوص این پرونده بدون دستور قضایی مزاحم جنابعالی نشوند!

آقای اکبر خوبکردار

وکیل دادگستری

در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

که شرطی نشدید در دل خود بگویید توقف کن. این عمل خیلی ساده به نظر می‌رسد اما موثر است.

هنگام مطالعه حتماً فعال باشید. استفاده از روشهایی چون یادداشت‌برداری، طرح سوال و علامت گذاری هنگام مطالعه موجب فعال شدن ذهن خواننده می‌شود.

همیشه سعی کنید در یک مکان ثابت مطالعه کنید. چون باعث آرامش بیشتر شما هنگام مطالعه می‌شود.

❊درارتباط با شیوه مطالعه مثلاً نشستن یا خوابیدن کدام بهتر است؟

❊❊ استفاده از کتاب نگهدار می‌تواند مفید باشد. یعنی پایه‌ای که روی میز قرار می‌گیرد و کتاب را در حالت زاویه‌دار به نحوی که صفحاتش رو به پایین است نگه می‌دارد این کار یک احساس آمادگی برای مطالعه به فرد می‌دهد و در ضمن یک آزادی فیزیکی فراهم می‌کند واز فشار دائمی برای پیدا کردن یک چیز سنگین که روی کتاب بگذارید جلوگیری می‌کند.

❊ تند خواندن بهتر است یا آرام آرام پیش رفتن؟

❊❊ از روش‌های تندخوانی استفاده کنید بهتر است و سعی کنید ابتدا تند تند بخوانید چون مطالعه سریع فرصت جولان را به ذهن ما نمی‌دهد و تمرکز حواسمان بیشتر می‌شود.

استفاده از عبارت‌خوانی. یعنی خواندن عبارات و جملات بجای خواندن کلمه. گذشته از اینکه وقتی چیزی را می‌خوانید سمت چپ مغز شما فعال است و کار این بخش نگهداری اطلاعات در کوتاه مدت است اما وقتی چیزی را می‌نویسید و می‌خوانید سمت راست مغزتان فعال می‌شود و این بخش مشغول نگهداری اطلاعات بلندمدت است.

همچنین خواندن تجسسی روش دیگری است که منظور از آن طرح انواع سوال‌های جزیی و کلی و مطالعه عمیق جهت یافتن پاسخ سوال‌ها است. کسی که به دنبال چیزی می‌گردد از کسی که به دنبال آن نمی‌گردد به احتمال بیشتری آن چیز را پیدا می‌کند. لذا هدف خواندن تجسسی افزایش دامنه‌ی تمرکز و درک عمیق‌تر معانی است.

استفاده از روش‌های علامت گذاری، استفاده از راهنما(وسیله‌ای برای هدایت چشم)هم می‌تواند موثر باشد و در نهایت اینکه اگر درک موضوعی برای شما ناممکن شد سعی کنید آنرا در حاشیه کتاب و یا در دفترتان نقاشی کنید به طور مثال برای تعریف جامعه یک دایره بکشید و داخل آن چند نقطه قرار دهید و نقطه‌ها را تحت عنوان انسانها و دایره را محیطی که دور هم جمع شده‌اند فرض کنید.

مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاوره دندانپزشکی

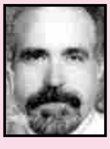

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

بعضی مواقع بسیار شاداب و سرحال هستم، درحالی که گاهی اوقات حتی نمی‌توانم از رختخواب بلند شوم

چرا بعضی روزها بی‌حال و کسل هستیم؟

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس ارشدروانشناسی مشاوره)
یکشنبه ها: از ساعت ۱۲الی ۱۴
مشاوره تلفنی واز ساعت ۱۴الی
۱۶مشاوره حضوری(با هماهنگی
قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

❊ گاهی اوقات صبح که از خواب بیدار می‌شوم، احساس سرزندگی می‌کنم و فکر می‌کنم هیچ چیز نمی‌تواند مانع از پیشرفت من شود. اما بعضی وقت‌ها، بارها از خواب بیدار می‌شوم و هر بار دوباره یک چرت می‌زنم و سرانجام، هنگام ترک تختخواب به زمین و زمان بد و بیراه می‌گویم. انگار بعضی روزها هرگز تمام نمی‌شوند و بعضی دیگر، به سرعت و به خوبی می‌گذرند.

❊❊ گرچه همه‌ی ما با روزهای بد روبرو می‌شویم، اما در مورد شما، مساله این‌جاست که سطح انرژیتان پیوسته درحال نوسان و بالا و پایین شدن است. خلق شما مثل یک یویو است. چنین شیوه‌ای در زندگی عذاب‌آور است. نمی‌دانید که چه وقت انرژی شما ناگهان تحلیل خواهد رفت و از لحاظ جسمانی و روانی دچار خستگی مفرط خواهید شد.

❊ چه عواملی در ایجاد این رفتار نقش دارند؟

❊❊ گاهی اوقات یک ماده‌ی شیمیایی در بدن، یا حساسیت به برخی مواد می‌تواند باعث ایجاد نوسان در خلق و خو شود. با این همه، احتمال می‌رود که علت این رفتار بیشتر روان‌شناختی باشد تا جسمانی.

❊ این نیروی همیشه فرار و مبهم که آن را انرژی می‌نامند، چیست؟

❊❊ فرمول انرژی عبارت است از شور و اشتیاقی که در جهت یک علاقه‌ی خاص حرکت کند و در آن متمرکز شود. وقتی شدیداً جذب چیزی شده‌اید و به آن علاقه‌مندید، احساس می‌کنید انرژی نامحدودی در شما جریان دارد. برعکس، هنگامی که چشم انتظار چیزی هستید و در شرایط ناامید کننده‌ای به سر می‌برید احساس خستگی و سستی می‌کنید. دلتان می‌خواهد لحاف را روی سرتان بکشید و تمام روز را در رختخواب بمانید. هنگامی که موضوعی وجود ندارد تا بر آن متمرکز شوید، ذهن‌تان آزادانه به پرسه زدن و آشفته شدن می‌پردازد. این برآشفتگی و از این شاخه به آن شاخه پریدن افکار، انرژی شما را مصرف می‌کند و هرچه بیشتر برای رسیدن به هدفی تلاش کنید، علاقه‌ی بیشتری به آن پیدا می‌کنید و انرژیتان بیشتر می‌شود، برعکس، هرچه سردرگم‌تر باشید، زودتر احساس خستگی می‌کنید.

❊ حالا نمی‌توانم این انرژی را ذخیره کنم؟

❊❊ خیر. انرژی روانی، قابلیت ذخیره شدن را ندارد. درواقع، خود انرژی است که خودش را تغذیه می‌کند. انرژی روانی، در اثر علاقه و شور و اشتیاق تولید می‌شود.

❊لطفاً یک راه‌حل نهایی و طلایی برای رفع این مشکل به من می‌گویید؟

❊❊ حتماً، مطمئن شوید که در زندگی، یک علاقه‌ی متمرکز و واضح دارید که برایتان بسیار جذاب است.

این علاقه‌ی خود را در یکی دو سطر و به زبانی که از لحاظ عاطفی قوی باشد، توضیح دهید. وقتی عبارات، دقیقاً همانی شدند که می‌خواهید، آنها را بر روی پنج کارت بنویسید، یکی از کارتها را کنار تخت خود بچسبانید تا به محض بیدار شدن، آن را ببینید. دیگری را روی آینه‌ی حمام بچسبانید. سومی را روی میز کارتان قرار دهید و چهارمی را روی یخچال و پنجمی را روی در آشپزخانه بگذارید.

در طول روز، پیوسته به این علاقه و هدف خود که دلیل بیدار شدنتان از خواب ناز است، توجه داشته باشید.

❊ در طول روز و یا موقع بیکاری چه کاری انجام دهم؟

❊❊ برای هر روز، کاری خاص را تعیین کنید و آن را انجام دهید.

این کار ممکن است خیلی ساده باشد. چیزهایی مثل نرمش کردن، خوردن یک غذای خاص، خواندن یک کتاب یا روزنامه یا تلفن کردن به یک دوست. وقتی بدانید یک هدف جالب در انتظارتان است، می‌توانید با انرژی بیشتری از رختخواب خارج شوید.

❊ اما اگر با همه این کارها ساعت‌های بیکاری‌ام با بی‌حالی و کسلی همراه شد چه کنم؟

❊❊از یک سیستم مدیریت زمان برای مرتب کردن برنامه‌ها و اوقات بیکاری خود استفاده کنید.

هنگامی که اهداف شما مبهم هستند، انگیزه‌تان سرکوب می‌شود. اغلب، اگر مجبور به انجام کارهای زیادی شویم، یا در طول روز با حفره‌های زمانی روبرو شویم و ندانیم چگونه باید آنها را پر کنیم، انرژی‌مان از بین می‌رود.

در این دو حالت، دچار نوعی عدم تمرکز روانی می‌شویم. هنگامی که برای یک روزتان برنامه‌ای دارید و اهدافتان و زمان‌بندی‌های مربوطه هم مشخص است، خیلی بیشتر می‌توانید تمرکز کنید و به نتایج سازنده‌تری هم خواهید رسید. وقتی به وضوح می‌دانید که انرژیتان قرار است صرف چه چیزی بشود، احساس می‌کنید میزان آن در شما بیشتر شده است.

اگر در مورد تغییرات سنی و شیوه های فرزندپروری، مشکلات فردی، تحصیلی و تربیتی عزیزان خود، مسائل موجود در مهد کودک ها و مدرسه سوال هایی دارید یا اینکه در شرایط قبل از ازدواج هستید و نمی دانید در این روزها باید چه کارهایی را انجام دهید با مشاور خود (خانم ملکیان) تماس حاصل کنید

بدبختی در کنار خوشبختی ایستاده است • مثل یوگسلاوی

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: زندان رجایی شهر – بند زنان

مونس...

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

زن بلند قد بود و سبزه‌رو. چادر گلدار زندان کج و معوج روی سرش پیچ و تاب می‌خورد. آثار زخم و جراحت روی دست وصورتش به چشم می‌خورد. می گفت چون عصبی است اقدام به خودزنی می کند. با آن هیکل درشت و قد بلند و چهره خشنی که داشت، کمی ترسناک به نظر می‌رسید. خصوصاً آنکه زخم‌های صورتش به گونه‌ای بود که گویا او برای لذت بردن از کندن آنها، اجازه بهبودی به زخم‌ها را نمی‌داد و به این ترتیب چهره زشت و بدترکیبی برای خودش درست کرده بود. شاید به همین دلیل هم سعی می کرد چهره‌اش را در میان چادر زندان بپوشاند. اما زخم‌های روی دستش نمای وحشتناک‌تری داشت و به هر ترتیب او در پوشاندن این زخم‌های چشم آزار چندان موفق نبود. با وضعیت عصبی که داشت کاملاً می‌شد حدس زد که خیلی منسجم صحبت نخواهد کرد. با این پیش زمینه آماده شنیدن حرفهایش شدم که اینطور آغاز کرد:

……

به قد و قامت و هیکلم نگاه نکنید. من ۲۲ سال بیشتر ندارم. اگر در خانواده خوبی به دنیا آمده بودم شاید الان دانشجو بودم. شاید هم سر خانه و زندگی‌ام بودم و مثل آدم زندگی می کردم نه اینکه این ریختی! روبروی شما در زندان بنشینم و زار بزنم.

اول از همه هم بگویم من دروغ در کارم نیست. هرچه بر سرم آمده را برایتان می گویم شما هم پای هر چیزی می‌خواهید بگذارید و بنویسید!

من کرج به دنیا آمدم. فرزند اول خانواده بودم، اما چه خانواده‌ای... از اساس و بنیان ویران!...

مادرم اصالتاً کرد بود و پدرم ترک. هر دو از اقوام متعصب و اگر جمع نبندم تقریباً ضد زن و دختر!

از وقتی به عقل رسیدم جز دعوا و درگیری چیز زیادی به یاد ندارم. خانه ما یک صحنه جنگ واقعی بود و پدر و مادرم جنگنده‌های واقعی! خیلی زود فهمیدم مادرم پرستار است، اما شغل پدرم را نمی‌فهمیدم می گفتند مواد می‌فروشد! با آن سن و سال کم از کجا باید می‌فهمیدم مواد یعنی چه؟ پنج یا شش سالم که شد نه‌تنها فهمیدم مواد چیست بلکه خودم هم شدم کمک پدرم. خب بچه بودم و کسی به من شک نمی کرد. آدمها را می‌شناختم. پدرم بسته‌بندی می کرد و من می‌بردم و می‌فروختم!

به سن مدرسه که رسیدم، دیگر کاملاً مواد را می‌شناختم و از اثرات آن باخبر بودم. کنجکاوی بچه گانه هم لحظه‌ای آرامم نمی گذاشت تا بدانم و بفهمم این مواد چیست و چه اثری دارد و بالاخره هم در سن هفت سالگی برای اولین بار با هروئین شروع کردم! شاید باورتان نشود که معلم درس «الف»، «با» می‌داد و من هروئین لای کتابم استنشاق می کردم. با همه بچگی‌ام می‌دیدم که مادرم چقدر از کارهای پدرم عذاب می‌کشد، می‌فهمیدم که همه دعواها و درگیری‌ها به خاطر مواد است، اما این درک را نداشتم که من به این وضع نیفتم. شاید تنها راه‌حل احمقانه و بچه گانه‌ای که به ذهنم می‌رسید این بود که مثل پدرم مواد مصرف کنم و این کار را هم کردم!... البته آن زمان پدر و مادرم هنوز چیزی از ماجرا نمی‌دانستند تا اینکه یک روز وقتی کلاس پنجم دبستان بودم و از مدرسه به خانه می آمدم، داخل اتوبوس – چون مسیر خانه تا مدرسه کمی دور بود و من با اتوبوس به مدرسه می‌رفتم – دختری حدوداً بیست ساله کنارم نشست. خیلی زود با هم دوست شدیم. اول اسمش را گفت و بعد هم گفت که اهل کرمانشاه است و از دست پدر و مادرش فرار کرده و به تهران – یا کرج – آمده. بعد هم از من آدرس و شماره تلفن منزلمان را گرفت چون به حساب خودش ما با هم دوست شده بودیم. خب من هم بچه بودم، هم تا آن روز از هیچ کس محبت و دوستی ندیده بودم، خیلی زود با این دختر دوست شدم. احساسی که به او داشتم مثل حس داشتن یک خواهر بزرگتر یا یک مادر بود. در همان چند دقیقه اول طوری ما با هم دوست شدیم که انگار سالهاست همدیگر را می‌شناسیم. اما تصور نمی کردم دوستی ما چنین ریشه‌ای بگیرد که هنوز من به خانه رسیده و نرسیده زنگ بزند و بخواهد به منزل ما بیاید! من که تنها بودم و بدم نمی آمد هم‌صحبتی داشته باشم، قبول کردم و او بعد از حدود یک ساعت به خانه ما رسید. سر و وضع چندان مناسبی نداشت. یعنی خیلی بدحجاب بود. مطمئن بودم اگر مادرم او را می‌دید حتماً با من دعوا می کرد که چرا چنین آدمی را به خانه راه داده‌ام.

از همان لحظه اول که وارد خانه شد شروع کرد به ادا درآوردن که دندانش درد می کند. اول با ناله و زاری و بعد هم گریه و زاری. در آخر هم گفت که باید چیزی بکشد تا آرام شود!

با شنیدن این حرف خنده‌ام گرفت. من خودم پنج سال بود مواد می کشیدم و همه این دوز و کلک‌بازیها را حفظ بودم برای همین با خنده گفتم: «اتفاقاً من هم دندانهایم درد می کند و خلاصه معطل نکردیم و دو نفری شروع کردیم به مصرف مواد. هر دو هروئین روی زرورق ریختیم و کشیدیم! اگر از مساله اعتیاد او بگذریم باید بگویم انصافاً دختر مهربانی بود. یعنی با من خیلی با محبت برخورد می کرد. شاید هم به خاطر این بود که جایی برای ماندن و مواد مصرف کردن نداشت و خانه ما برایش بهترین جا بود. ضمن اینکه چون پدرم فروشنده بود، دیگر دغدغه خرید هم نداشت. دوستی ما کم کم که نه، خیلی زود آنقدر صمیمی شد که دیگر هر روز همدیگر را می دیدیم و با هم مواد مصرف می کردیم. البته صِرف مصرف مواد نبود، او خیلی به من محبت می کرد. چیزی که در خانه ما اصلاً وجود نداشت پدر و مادرم که هر کدام به فکر خود بودند و اغلب هم زبانه آتش جنگ و دعوا و قهر و تشنج سر به فلک می کشید. من هم عملاً کسی را نداشتم تا با او درددل کنم و یا حداقل ساعتی را به آسایش و آرامش بگذرانم. بنابراین، این دوست از راه رسیده شد، مونس و رفیق شب و روز من!

طولی نکشید که پدر و مادرم متوجه همه چیز شدند. از اعتیادم تا دوستی‌ام با کسی که خیلی از خودم بزرگتر بود. اما فکر می کنید عکس‌العمل آنهاچه بود؟! هیچ! درواقع هیچ هیچ! ضمن اینکه احساس آرامش هم پیدا کرده بودند. حداقل اینطوری مطمئن بودند که وقتی خودشان در خانه نیستند کسی هست که کمر مراقبم باشد و یا با او مواد مصرف می کنم و سراغ هر کس و ناکسی نمی‌روم!

جیره هر روزه‌ام هم دو و نیم گرم هروئین بود. وقتی مواد مصرف می کردم خیلی آرام بودم، اما اگر مصرف نمی کردم یا به موقع به من نمی‌رسید، اعصاب درست و حسابی نداشتم. آن وقت بود که دیگر خانه را به هم می‌ریختم. شیشه‌ها را می‌شکستم. داد و فریاد راه می‌انداختم. دست خودم نبود. می‌خواستم به هر ترتیبی شده به آنچه می‌خواهم برسم. وضع‌ام هر روز بدتر از قبل می‌شد. دیگر از دست پدر و مادرم هم کاری برنمی آمد. تسلیم بی‌چون و چرای تمام خواسته‌هایم بودند. سه سال از دوستی من و آن دختر فراری می گذشت. دیگر حال و حوصله درس خواندن نداشتم. اعتیاد و درس خواندن اصلاً با هم جور درنمی‌آید. این شد که وقتی سوم راهنمایی را تمام کردم درس و مدرسه را هم کنار گذاشتم و خانه‌نشین شدم. حالا دیگر کارم شده بود کشیدن مواد. یا خمار بودم یا نشئه! حالم از خودم به‌هم می‌خورد. وضعیت تهوع‌آوری داشتم. باورتان بشود یا نه، آنقدر غرق در اعتیاد بودم که حتی فرصت عاشقی

هم پیدا نکردم. اصلاً تمایلی به جنس مخالف نداشتم. وضعم وقتی بدتر شد که پدرم را با مقدار زیادی هروئین دستگیر کردند و چون سابقه‌دار حرفه‌ای هم بود، بلافاصله اعدام شد.

اعدام پدرم، بزرگترین ضربه روحی، روانی زندگی‌ام بود. نه‌فقط به خاطر مرگش، بلکه به خاطر نوع مرگش یعنی اعدام!... داغ ننگی که هر روز تازه و تازه‌تر می‌شود و هیچ وقت رنگ کهنگی به خود نمی گیرد.

هر کسی بالاخره یک روز پدر یا مادرش را از دست می‌دهد اما اینکه یک نفر بگوید پدرم را اعدام کردند خیلی سخت و دردناک است! برای همین است که می گویم اعدام پدرم ضربه سختی برای من بود. مدتی بعد، فردی به خواستگاری‌ام آمد. مادرش مرا دیده و پسندیده بود. حالا از چه چیز من خوشش آمده بود، خود معمایی است، اما هرچه بود آمدند و دیدند و پسندیدند. هیچ کس هم نظر مرا نپرسید. البته من نظری نداشتم. آنها خودشان مرا پسند کردند. من هم به حکم غریزه که هر دختر و پسری باید ازدواج کنند، قبول کردم وگرنه هیچ عشق و علاقه‌ای در کار نبود. مهریه‌ام هم خیلی کم بود. مادرشوهرم گفت که من دختر شما را با سیصدتا صلوات می‌برم. خب مادر من هم به امید آنکه شاید بعد از ازدواج وضعم بهتر شود قبول کرد و فکر کنم با مهریه‌ای نزدیک سه میلیون تومان آن روز من به عقد و ازدواج آن آقا درآمدم. اما عمر این ازدواج شش ماه بیشتر نبود. او از وقتی که متوجه شد من معتادم، سعی کرد مرا ترک دهد، اما وقتی نتوانست به روشهای خیلی بدی متوسل شد. مدام مرا کتک می‌زد و یا در خانه حبس می کرد. وقتی باردار شدم، می‌خواستم بچه را سقط کنم، اما نتوانستم. شوهرم هم تا زمان تولد پسرم مرا نگه داشت و بعد هم طلاقم داد. پسرم به حکم قانونی تا سه سالگی‌اش پیش من بود و بعد هم بچه را از من گرفتند و تا امروز هم او را ندیده‌ام.

دیگر جانم به لبم رسیده بود. آخر یک آدم مگر چقدر توان دارد؟ به زندگی‌ام که نگاه می کردم، هیچ چیز خوبی روبرویم نبود. همه سیاهی و تاریکی. چند بار تصمیم گرفتم که ترک کنم اما نتوانستم. آخرین راهی که به ذهنم رسید این بود که خودمعرف به زندان بیایم تا ترک کنم. و این بدترین کاری بود که کردم. من باید به یک مرکز ترک مواد مراجعه می کردم نه به زندان. زندان محیط مناسبی برای ترک نیست. شرایط زندان آنقدر بغرنج و سخت است که تاب و توان آدمی را می گیرد. اصلاً فرصتی برای ترک نمی‌ماند. خصوصاً بند اعتیاد و معتادها که بدترین شرایط را دارد. همه به نوعی روانی هستند. یعنی کسی اعصاب درست و حسابی ندارد. دعوا و درگیری خیلی زیاد است. به خاطر کوچکترین موضوعی، همه به جان هم می‌افتند. از دست مسوولان هم خیلی کاری ساخته نیست. مگر می‌شود برای هر معتاد سه نفر مامور گذاشت؟ هیچ کس هم به خودش کمک نمی کند. وضع گاهی آنقدر فجیع می‌شود که حتی قتل در زندان اتفاق می‌افتد. دختری بود که او را از زندان ورامین به اینجا، یعنی رجایی‌شهر، تبعید کرده بودند. او قاتل بود. اعصاب درست و حسابی هم نداشت. مدام با همه درگیر می‌شد. بالاخره آنقدر با این و آن درگیر شد که یک شب چند نفر از بچه‌ها تصمیم گرفتند او را بکشند. به این ترتیب چند نفری ریختند سرش و او را زدند و دست آخر هم با روسری خودش، خفه‌اش کردند!... مشخص است که بعد از این اتفاق همه بچه‌های بند را به دادگاه ببرند. من هم یکی از آنها!... روز دادگاه من شرایط روحی خیلی بدی داشتم. حالم خیلی خراب بود. اصلاً دلم می‌خواست همان روز بمیرم. شاید به همین خاطر بود که وقتی همه سعی می کردند از این جرم خودشان را مبری کنند، من ایستادم و گفتم که دخترک را من به تنهایی کشتم و بعد هم همه آنچه را که آنها انجام داده بودند، به تنهایی گردن گرفتم و به این ترتیب اولین پرونده اتهام قتل برای من تشکیل شد... مدتی از این جریان گذشت. معمولاً وقتی از این اتفاقات می‌افتد، بند مدتی ساکت می‌شود. صدا از کسی درنمی آید. همه در لاک خودشان می‌روند و تا مدتی اوضاع آرام است. مثل طوفانی که فروکش می کند. بعد دوباره همه چیز شروع می‌شود. این بار هم همین‌طور شد. دختری بود که متاسفانه او هم تبعیدی زندان ورامین بود. البته دقیقاً یادم نیست به چه جرمی به زندان آمده بود، اما احتمالاً به خاطر منکرات بود. او در اینجا هم خلاف زندان داشت و هر روز با این و آن درگیر بود. اما درگیری بین او و یکی دیگر از زندانی‌ها خیلی شدیدتر و بیشتر بود. معمولاً در این دعوا و درگیری‌ها افراد بند هم تقسیم‌بندی می‌شوند. یک عده اینطرف و یک عده آن طرف! خلاصه جبهه گیری بالاست.

یک روز بین این دو نفر درگیری سختی پیش می‌آید و طبیعتاً طرفداران هر دو دسته هم به هواداری سردمدار خود، به جان هم می‌افتند و زد و خورد بالا می گیرد. و نهایتاً کار به قتل می کشد و باز هم همان بنده خدایی که از زندان ورامین آمده بود، کشته می‌شود. این بار قتل به نحوی انجام شد که خون آن بیچاره روی در و دیوار ریخت و اوضاع خیلی بدی به وجود آمد. باز هم این بار من بدون آنکه حتی دستم به مقتول بخورد، شالی را برداشتم و خونها را از در و دیوار پاک کردم و بعد هم شال را از پنجره بیرون انداختم.

مثل دفعه قبل، باز هم پرونده‌ای شکل گرفت و همه را برای بازجویی بردند و باز هم من قتل را گردن گرفتم. با گردن گرفتن جرم، حکم قصاص برایم صادر شد. اما وقتی پرونده‌ام برای تایید حکم به دیوان عدالت اداری رفت، با توجه به شواهد و مدارک موجود در پرونده، حکم من شکست و الان هم بلاتکلیف هستم. از نظر روحی و روانی اصلاً شرایط مناسبی ندارم. نمی‌دانم کجای زندگی هستم. دستهایم همه زخم است. مدام خودزنی می کنم. باور کنید شب و روز از خدا مرگم را طلب می کنم. خیلی دلم می‌خواهد پسرم را ببینم. حتماً الان خیلی بزرگ شده. از مادرم خواستم بگردد تا آنها را پیدا کند ولیکن او نتوانست آنها را پیدا کند. اصلاً هیچ اثر و نشانه‌ای از آنها نیست. نمی‌دانم با خودم چه کردم. اما هرچه کردم خیلی بد کردم. الان هم پشیمان هستم. اما پشیمانی سودی ندارد. من در خانواده‌ای بزرگ شدم که همه معتاد بودند و به راحتی چای خوردن، در حضور کوچک و بزرگ مواد مصرف می کردند. شاید اگر من آدم مقاوم‌تری بودم، این اتفاقات برایم نمی‌افتاد. اما متاسفانه شاید من آدم محکم و مقاومی نبودم. اینجا آنقدر از زندگی خسته شدم که حتی دو، سه مرتبه خودکشی کردم و به خدا از زندگی سیر شده‌ام. باور کنید اصلاً از اینکه حکم قصاصم شکسته خوشحال نیستم. شب و روز دعا می کنم که حکم دیگرم تایید شود و خلاص شوم. الان هم مدام اینجا با همه درگیر هستم. با اینکه تعهد داده‌ام که دیگر دعوا نکنم، اما تحمل کوچکترین چیزی را ندارم و با هر سر و صدایی، از کوره به در می‌روم. دستم را ببینید! (زخم باز و عمیقی را نشان می‌دهد) این باید پانسمان شود. خودم زدم. اما حوصله ندارم. می گویم شاید عفونت کند و از عفونت آن بمیرم! شبها مدام کابوس می‌بینم. صورتم را می‌بینید. این زخم‌ها را خودم به وجود آوردم. از کندن دلمه روی آن هم لذت می‌برم! دچار خودآزاری شده‌ام. تنها چیزی که در این دنیا مرا زنده نگه داشته مادرم است. او خیلی مرا دوست دارد. هر هفته به ملاقاتم می‌آید. به امید دیدن او زنده هستم. نمی‌دانم آینده‌ام چه می‌شود؟ فقط می‌دانم آینده تاریکی پیش رو دارم. تنها مرگ می‌تواند مرا به آرامش برساند، امیدوارم این آرامش هرچه زودتر برایم به وجود بیاید! ■

در پرانتز

(ابتدا از اینکه چند شماره پیاپی مصاحبه‌های ما با افرادی که به جرم اعتیاد و مواد وارد زندان شده‌اند، عذرخواهی می کنیم.

اما آنچه در مورد زندگی تباه شده این دختر جوان قابل ذکر است مساله مهم «خانواده» است. شخصیت و منش هر انسانی در خانواده‌اش شکل می گیرد و پدر و مادر، اولین الگو و سرمشق برای فرزندانشان هستند. حال اینکه گاهی در خانواده‌های سالم فرزندانی مشکل‌دار و یا برعکس در خانواده‌های مشکل‌دار، فرزندانی سالم شکل می گیرد، استثنائاتی است که نیاز به بحث‌های دقیق و موشکافانه روانشناسی و روانشناختی دارد.

اما، در مورد این فرد، طبعاً حضور پدری معتاد و فروشنده مواد تاثیر به سزایی در سرنوشتش داشته و شاید به همین خاطر است که او از سن خیلی کم با مواد آشنا و شروع به استفاده می کند. حتی بعدها وقتی والدینش متوجه مشکل او می‌شوند هیچ اقدام اصولی برای دور شدن او از مواد انجام نمی‌دهند و برعکس با دراختیار قرار دادن مواد به صورت سهل و آسان، به او کمک می کنند تا هرچه بیشتر در باتلاق و منجلابی که برای خودش ساخته فرو رود و سرانجام کار به اینجا می کشد که می‌بینید! یعنی زن جوانی در اوج جوانی به وضعیت بغرنجی از لحاظ جسمی و روحی می رسد که تنها راه خلاصی از مشکلاتش را مرگ می‌داند... شاید برای زندگی بهتر او باید بار دیگر متولد شود تا بتواند گذشته سیاه و تاریکی که برای خود ساخته بود را تغییر دهد. اما اگر آینده‌ای هم پیش رو داشته باشد... با این شرایط بحرانی روحی - روانی و جسمی بسیار دور از ذهن خواهد بود اگر بگوییم آینده خوب و مثبتی خواهد داشت.)

خوشبختی کالایی است که طبیعت آن را به قیمت بسیار گران به ما می‌فروشد ● ولتر

کیانا نصرت‌زاده

بزرگترین هدیه خدا

آنقدر گرفتار عذاب وجدان شده بودم که سهم ارثم را به یکی از خواهرهایم دادم و گفتم با آن هر کاری می‌خواهی بکن...

وقتی تصمیم گرفتم برای همیشه از خانه بروم ۲۴ سال داشتم... وقتش بود که مستقل زندگی کنم. اما اختلافات شدیدی که با پدرم داشتم باعث شد که این اتفاق با دعوا و مرافعه انجام شود...

پدرم از تاجرین متمول شهرمان بود... خانواده پرجمعیتی داشتیم و من آخرین فرزند خانواده بودم. پدرم رویه‌اش را با من کاملاً تغییر داده بود و آن امکاناتی که در اختیار بقیه پسرهایش گذاشته بود را به من نمی‌داد و این موضوع همیشه مرا عصبی می‌کرد. حس می‌کردم آدم اضافه‌ای هستم و این موضوع حتی برای پدرم هم عذاب‌آور است...

پدرم هم از کارهای من هیچ خوشش نمی‌آمد. فکر می‌کرد بعد از دیپلم بی‌چون و چرا، مثل بقیه برادرها باید بروم دنبال کار و کاسبی... آن هم کاری که پردرآمد باشد. تو خانواده ما هیچ چیز ارزشمندتر از یک شغل پردرآمد نبود...

اما من دلم می‌خواست جور دیگری زندگی کنم. عاشق گیتار بودم و موسیقی... سالها می‌رفتم کلاس و گیتار را به طور حرفه‌ای یاد گرفته بودم. از آن مهمتر اینکه تنها منبع درآمدم آموزش گیتار به بچه‌ها بود...

عاشق این کار بودم و پدرم فکر می‌کرد همه اینها وقت تلف کردن است و هر روز سر این موضوع دعوا داشتیم. او مرا یک آدم بی‌مسوولیت و بیکار می‌دید و من می‌دیدم او حاضر نیست کوچکترین امکاناتی که به بقیه بچه‌هایش داده به من بدهد...

همین موضوع بین ما جر و بحث‌هایی را ایجاد می‌کرد که هیچ وقت تمامی نداشت...

بالاخره جر و بحث‌ها کار را به جایی کشاند که یک روز وسایلم را جمع کردم و از خانه بیرون زدم.

پدرم نه تنها با من مخالفت نکرد بلکه تهدیدم کرد که تا زمانی که رویه زندگی‌ام را عوض نکردم حق برگشتن به آن خانه را ندارم...

دوستان زیادی داشتم و به کمک آنها توانستم زندگی ساده و مختصری را دست و پا کنم و با درآمد تدریس موسیقی از عهده مخارجم برمی‌آمدم. اما کینه عجیبی از پدرم به دل گرفته بودم. می‌دیدم او در چه ناز و نعمتی زندگی می‌کند ولی حاضر نبود حتی از احوالات من باخبر شود.

پنج سال گذشت. یک روز خواهرم به من تلفن کرد و گفت پدر سخت مریض است و بهتر است به دیدنش بروم. من جواب منفی دادم و گفتم پدر را برای همیشه فراموش کرده‌ام...

آن موقع معنی حرفی که می‌زدم را نمی‌فهمیدم. اما وقتی خبر فوت پدرم را شنیدم انگار دنیا به یکباره روی سرم خراب شده بود... باورم نمی‌شد. قبل از این اتفاق بارها و بارها به مرگ او فکر کرده بودم و احساس می‌کردم اصلاً برایم اهمیت ندارد. ولی وقتی با واقعیت روبرو شدم انگار همه چیز بهم ریخته بود... احساس گناه از یک طرف و از طرف دیگر حس می‌کردم پدرم را خیلی زود از دست داده‌ام و کلی حرف بین ما مانده بود که باید روشن می‌شد. باید خیلی زودتر از آن از پدرم راجع به خیلی چیزها سوال می‌کردم. مهم بود که مسائلی بینمان روشن می‌شد ولی من زمان را از دست داده بودم و دیگر برنمی‌گشت... همه چیز به لجبازی و یکدندگی من و پدرم گذرانده شده بود و حالا او از این دنیا دستش کوتاه بود و سوالهای بی‌جواب من برای ابدیت بی‌جواب مانده بود...

دلتنگی و غم از دست دادن پدر برای من چند برابر بیشتر از بقیه خواهر و برادرهایم بود... بعد از فوت او زندگی‌ام به یکباره متحول شد. دنیا را جور دیگری می‌دیدم. فکر می‌کردم همه چیز بی‌ارزش است و من دیگر هیچ کار مهمی در این دنیا ندارم...

ارثیه که تقسیم شد مبلغ قابل توجهی به من رسید. دیگر می‌توانستم آموزشگاه موسیقی‌ام را باز کنم. می‌توانستم یک آپارتمان بخرم و برخلاف میل پدرم از محله قدیمی‌مان کلی دور شوم...

همه اینها قابل انجام دادن بود. اما یک مانع سنگینی جلوی من بود... پدرم قبل از فوتش راضی نبود این پول را به من بدهد. برای همین بعد از فوتش نمی‌توانستم دست به آن پول بزنم. شاید به نظر خیلی‌ها احساس عجیبی بود ولی من سخت گرفتارش شده بودم... انگار این پول حق من نبود!

آنقدر گرفتار عذاب وجدان شده بودم که سهم ارثم را به یکی از خواهرهایم دادم و گفتم با آن هر کاری می‌خواهی بکن...

خواهرم خیلی نگران من بود. به هر حال آن پول تنها شانس من برای روبه‌راه کردن زندگی‌ام بود... ولی من نمی‌توانستم از آن استفاده کنم.

مدتی به سفر رفتم... تصمیم داشتم خارج از کشور زندگی کنم. انگار دلم می‌خواست خودم، خودم را تبعید کنم... دردناک بود. وضع روحی‌ام طوری بود که حتی نمی‌توانستم نزدیکان و خانواده‌ام را ببینم... تازه فهمیده بودم از دست دادن پدر یعنی چی و وقتی بود و نزدیک من هم بود چه نعمت بزرگی را از دست داده بودم.

بعد از دو سال به ایران برگشتم. روحیه‌ام تا حدی بهتر شده بود. به محض ورودم خواهرم گفت: پولت به امانت پیش من است و حتی یک ریال از آن را خرج نکرده‌ام.

یکدفعه فکری به ذهنم رسید... تصمیم گرفتم با همان پول بنیاد خیریه‌ای راه بیاندازم تا شاید به این شکل بتوانم دین خودم را ادا کنم... خیلی‌ها به این کار من خندیدند... برادرهایم با ارثیه‌شان سرمایه گذاری کردند و به ثروت کلانی دست یافتند. خواهرم با سهم ارثیه‌اش بچه‌هایش را فرستاد خارج از کشور تحصیل کنند اما من این بنیاد خیریه را باز کردم.

حالا دوازده سال از فوت پدرم می‌گذرد و این بنیاد خانواده‌های زیادی را تحت پوشش دارد. ازدواج کردم و خداوند به من یک بچه تیزهوش داده و شاید این بزرگترین پاداشی بود که گرفته‌ام... احساس می‌کنم رضایت قلبی پدرم را به دست آورده‌ام و دستی از آسمانها همیشه از زندگی من محافظت می‌کند...

■

شکوفه‌های زندگی

شروین پورمنصور

آرشین پورمنصور

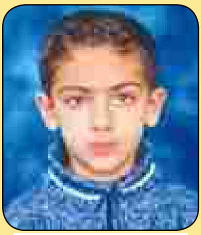

مهدی علیزاده

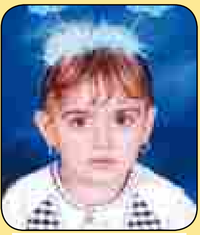

مریم علیزاده

امیر کارپرداز

عرشیا معصومی

غزل جعفری

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

خواستگارهایم را چگونه شناسایی کنم

سرکار خانم ز ــ گ از اصفهان پرسشش را به شکل زیر مطرح کرده‌اند:

دختری ۲۶ ساله و دارای لیسانس حقوق می‌باشم در خانواده‌ای مؤمن و معتقد، به دنیا آمده‌ام از نظر ظاهری در وضعیت خوبی قرار دارم و به تازگی نیز در آزمون وکالت (هم مرحله کتبی و هم مصاحبه) پذیرفته شده‌ام و قصد ادامه تحصیل را در این رشته دارم. پدرم ۴ سال است که فوت نموده‌اند و خواهرها و برادرهایم ازدواج کرده و من، مادرم و برادر کوچکترم با هم زندگی خوبی را می گذرانیم.

من تاکنون خواستگاران زیادی داشته‌ام اما تاکنون کسی را که ایده‌آل من باشد نیافته‌ام علتش هم این است که من به ایمان و اخلاق و میزان تحصیلات و شغل همسر آینده‌ام بسیار اهمیت می‌دهم. درحالی که خواستگارهای من شاید از نظر ایمان و تقوا مشکلی نداشته باشند اما اکثر آنها دیپلمه و دارای مشاغل آزاد بوده‌اند.

البته افرادی که دارای تحصیلات عالیه بوده‌اند به خواستگاری من آمده‌اند اما آنها دارای سایر شرایط نبوده‌اند حال من خواستگارهایی که دارای مشاغل آزاد باشند را بدون بررسی جواب منفی می‌دهم چون اصلاً از فکر اینکه همسرم دارای یک شغل معمولی باشد احساس دلسردی می کنم. حال سوال من از شما این است که با توجه به سن من آیا اصولاً این طرز فکر صحیح می‌باشد یا باید در افکار خود تجدیدنظر کنم که بعید می‌دانم بتوانم یا شاید هم من انسان پرتوقع و خودخواهی هستم حال من باید منتظر بمانم که فردی را که ایده‌آل من است به خواستگاری من بیاید یا باید از بین همان خواستگارهایم یکی را انتخاب کنم؟

و سوال دوم اینکه چگونه می‌توان در جلسات خواستگاری با سوالهایمان پی به شخصیت واقعی طرف مقابل ببریم و بدانیم که واقعاً همان کسی است که می‌توانیم با هم خوشبخت شویم. می‌دانم که سوالم بسیار کلی است پس خواهشمندم اگر امکان دارد در این زمینه کتبی را به بنده معرفی نمایید.

پاسخ ویژه

نخست شخصیت‌شناسی و بعد خواستگارشناسی

سرکار خانم ز ــ گ از اصفهان

قبل از هر چیز باید این مورد مهم را برای شما توضیح دهم که سن شما به هیچ‌وجه نباید به عنوان یک مورد نگران‌کننده به ذهن شما خطور کند و در تصمیم گیریهایتان اثر بگذارد. به ویژه آنکه شما دارای تحصیلات عالیه هم هستید. درحقیقت بر طبق آخرین آماری که درخصوص سن ازدواج در کشورمان داشته‌ایم، اصولاً سن ازدواج در شهرهای بزرگ کشورمان بالا رفته که البته این امر دلایل متعددی دارد که مهمترین آنها، شرایط اقتصادی و همچنین تمایل به گذراندن تحصیلات دانشگاه قبل از ازدواج می‌باشد. بنابراین در مورد سن شما نباید هیچگونه دغدغه و نگرانی داشته باشید که آنگاه روی تصمیمات شما در انتخاب فرد مناسب برای زندگی مشترک هم تاثیر منفی ایجاد می کند.

اما در مورد اینکه شما شغل و مشغله شخصی را به عنوان یک عامل تفکیک کننده، باید قرار دهید یا نه، باید این توضیح را بدهم که متاسفانه یا خوشبختانه جوامع شهری ما اکنون بسیار درهم آمیخته‌تر از آن شده که ما بتوانیم مشغله شخصی را به عنوان یک عامل قطعی و تعیین‌کننده در ساختن شخصیت فرد قبول کنیم. چه بسیار دیده شده که افراد با مشغله‌های آزاد، دارای شخصیت‌های ساخته و پرداخته بوده‌اند و در مقابل کراراً دیده شده که فردی با تحصیلات عالیه دارای خصائل انسانی فراوانی بوده است. البته خودتان هم در نامه خود به شمه‌ای از این موارد اشاره کرده‌اید. ضمن آنکه باید توجه داشته باشید که تفکیک‌های مشغله‌ای دیگر مثل زمانهای گذشته روز و شب یا سفید و سیاه مشخص و تمیز داده نیستند و این هم البته به خاطر گسترش و پیشرفت علم و تکنولوژی است. برای مثال اکنون افرادی که به عنوان عامل فروش و یا ویزیتوری برای شرکت‌های بزرگ انتخاب می‌شوند، بیشتر از آنکه از نظرگاه تحصیلاتی به آنان توجه شود، به قابلیت‌های آنان در تاثیر گذاری روی طرف مقابل و جلب و جذب مشتری نگاه می‌شود.

بنابراین به نظر می‌رسد که شما در این مورد بخصوص به انعطاف بیشتری نیاز دارید تا در قضاوت خود روی افراد با توجه به میزان تحصیلات آنها چندان هم از پیش تعیین شده عمل نکنید. اما در ضمن این را باید بدانید که توجه شما روی شخصیت و تحصیلات طرف مقابل به این معنا نیست که شما پرتوقع و خودخواه هستید بلکه به معنای آن است که شما برای آینده خود و زندگی مشترک خود، اهمیت قائل هستید و این موردی نیست که کسی بتواند به آن انتقاد کند و یا آن را نادرست بداند.

عجله نکنید

چه درست گفته‌اند قدیمی‌ترهای ما که «عجله کار شیطان است.» بخصوص در مورد تصمیم‌های زندگی‌ساز. قبلاً در همین سطور برایتان توضیح داده‌ام که از نظر سنی شما وضعیت نگران‌کننده‌ای ندارید، بنابراین در پاسخ به اینکه باید در انتظار خواستگاران جدیدتر باشید و یا از میان خواستگارهای گذشته یک فرد را انتخاب کنید باید این توضیح را بدهم که هر دو مورد باید براساس صلاحدید شما و کسانی که مانند مادرتان با آن مشورت می کنید باشد و نه براساس عجله، بنابراین اگر عامل عجله را از این میان حذف کنیم، من تصور می کنم که شما پاسخ خود را پیدا می کنید.

تحقیق و مطالعه

اما در مورد اینکه چگونه پرسش‌هایی باید از یک خواستگار داشته باشید تا به شخصیت او پی ببرید باید بگویم که متاسفانه و یا خوشبختانه چنین پرسش‌های تعیین کننده‌ای وجود ندارد که با توجه به پاسخ‌های شما شخصیت طرف مقابل را در ذهن خود بسپارید. اصولاً با توجه به اینکه شما دارای تحصیلات دانشگاهی هستید، به خوبی واقفید که در علم امروز پژوهش و تحقیق و مطالعه، در هر موردی تاثیر بسیار بالایی در نتیجه کار می گذارد. در مورد خواستگارها هم این امر یعنی تحقیق و پژوهش به مراتب بهتر و بیشتر از سوال کردنهای گوناگون از طرف مقابل، تاثیر گذار می‌باشد. شما خودتان بهتر می‌دانید که هر شخصی در پاسخ به شما سعی می کند تا جوابهایی داشته باشد که شما تمایل به شنیدن آنها دارید. بنابراین قضاوت روی این جوابها چندان گویایی از شخصیت طرف مقابل برای شما ندارد. اما اگر همین پرسش‌ها را از کسانی داشته باشید که طرف مقابل را از نیک بشناسید و با او رفت و آمد روزمره داشته‌اید و یا حتی برخوردهایی با او داشته‌اید، آنگاه زمانی که پاسخ‌ها را در کنار یکدیگر قرار بدهید، تا حدودی شخصیت واقعی طرف مقابل را برایتان ساخته و پرداخته می کنند. البته در مورد شخصیت‌شناسی و قضاوت روی شخصیت کتب متعددی نوشته شده که در میان آنها باید از «کشف شخصیت» از جوزف وایزمن نام برده شود. البته متاسفانه من از اینکه این کتاب و بسیاری از کتب موثر دیگر که به فارسی ترجمه شده‌اند یا نه بی‌خبر هستم، اما از جهت اهمیت این کتاب، با پردازش شخصیت از پیاژه، یا اصولاً هر کتاب دیگری از فروید یا پیاژه می‌تواند اصول شخصیت‌شناسی را برایتان مشخص کنند.

در مجموع باید این را بگویم که باز کردن گره‌های یک شخصیت، مشکل‌ترین کار ممکن است بخصوص که بخواهیم آن را در ظرف چند روز انجام دهیم. خودتان خوب می‌دانید که برخی اوقات سالهامی گذرد اما ما هنوز در مورد شخصیت‌های افراد در عجب هستیم، بنابراین در ازدواج چه بخواهیم چه نخواهیم عامل ریسک و خطر کردن وجود دارد، اما همین که شما تا حد امکان به تحقیق و مطالعه پیرامون شخصیت طرف مقابل اقدام می کنید و سعی در شناسایی دارید خود گویای آن است که وظیفه خود را انجام داده‌اید و بقیه برعهده گذر زمان است که چه برگهایی را در زندگی ما اضافه می کند.

موفق و پیروز باشید

هیچ میراثی گرانبهاتر از راستی و درستی نیست • شکسپیر

زیر نظر: محمود صفادار

خانه آبشارها در

چهارمحال و بختیاری ـ آتشگاه

ممکن است از ما بپرسید چرا از استان چهارمحال و بختیاری که سرزمین لاله‌های واژگون است، روستای آتشگاه از توابع بخش مرکزی لردگان در استان چهارمحال و بختیاری را انتخاب کرده‌ایم که کمتر لاله وحشی دارد ولی شک نکنید طبیعت آتشگاه هم آنقدر بکر و دست نخورده است که از سفر به آن پشیمان نمی‌شوید.

قدمت این روستا به دوره قاجار برمی گردد؛ همان زمانی که عشایر بختیاری آن را به عنوان یکی از ییلاق‌های خود پسندیدند و چادرهایشان را در مجاورت آبشارهای زیبای آن که در مساحتی سه کیلومتری گسترده شده‌اند، برپا کردند. طبیعت در تبدیل آتشگاه به یکی از جذاب‌ترین مکان‌های گردشگری چهارمحال و بختیاری نقش اساسی داشته است. درختان کهنسال بلوط و گردو و بنه در سراسر دره تنگی که روستا در آن واقع شده، کوه‌های شورم جلا و دریک در جنوب و شمال روستا و حتی جنس آهکی آنها که سبب به وجود آوردن غارها و آبشارهای متعدد در منطقه شده، همگی از جاذبه‌های بی‌نظیر این منطقه به شمار می‌روند.

اگر خواستید از آتشگاه سوغاتی بخرید، از اهالی سراغ گیاهان معطر و دارویی یا شیر و پنیر و ماست و دوغ محلی یا گلیم‌های ساده و بادوامشان را بگیرید. برای سفر به این روستا، باید به شهرستان لردگان بروید و از آنجا دو جاده هست که شما را به آتشگاه می‌رساند، اولی که طولانی‌تر است جاده‌ای است که از روستاهای منجر موثی و کیهان و چله گاه و کلار و چمن بید و دره نامدار و قلعه سوخته و باغ کاج و ده کهنه می گذرد و جاده دوم که کوتاه‌تر است، از لردگان و میلاس و سردشت و آبزا و دلی رد می‌شود و به آتشگاه می‌رسد.

اینجا با کویر کنار نمی آید

کرمان ـ سیرچ

همین ابتدا باید اعتراف کنیم ما هم پیشتر مثل خیلی از خوانندگان این مطلب، خیال می کردیم کرمان استانی گرم و خشک و بی آب و علف است، اما شما هم باید مثل ما روستاهای طرز، لاله‌زار، میمند، هرزاو... را ببینید تا باور کنید کرمان یک بهشت کوچک و دوست‌داشتنی است که کمتر کسی از همه جاذبه‌هایش خبر دارد.

سخت است از بین روستاهای دیدنی کرمان، یکی را انتخاب کنیم، اما وقتی پای اجبار به میان می آید، ما به هزار و یک دلیل، روستای سیرچ از توابع بخش شهداد را برای معرفی می‌پسندیم. می پرسید کدام دلایل؟ اول این که سیرچ، زادگاه هوشنگ مرادی کرمانی، خالق «قصه‌های مجید» است، دوم آن که روستای ما، سروی تاریخی دارد که سیرچی‌ها می گویند دوهزار سال از خدا عمر گرفته است. سوم روستای پیشنهادی ما در مجاورت کویر واقع شده، اما در آن پیست اسکی زمستانی ساخته‌اند چون آب و هوایش با خلق و خوی کویر هیچ همخوانی ندارد و خنک و کوهستانی است که همین تضاد موجب شگفتی‌تان خواهد شد. چهارم این که در نزدیکی سیرچ، رودخانه‌ای باصفا و کوهی بلند و مناسب برای کوهنوردی وجود دارد. پنجم آن که سیرچ چشمه‌های آب گرمی دارد که کرمانی‌ها، آنها را برای آب درمانی مناسب‌سازی کرده‌اند تا از گردشگران استقبالی درخور داشته باشند. و ششم با سفر به سیرچ می‌توانید کره و روغن نباتی مرغوب، خشکبار، قالیچه‌های کوچک و حصیربافته‌های تزئینی سوغاتی بخرید و ....

ما شش دلیل از هزار و یک دلیل سفر به سیرچ را گفتیم، حالا نوبت شماست که از طریق جاده‌های آسفالته شهرهای کرمان یا شهداد، راهی سیرچ شوید تا شاید ۹۹۵ دلیل دیگر را هم پیدا کردید.

یک مرد با دو شیر مرده

فارس ـ سرمشهد

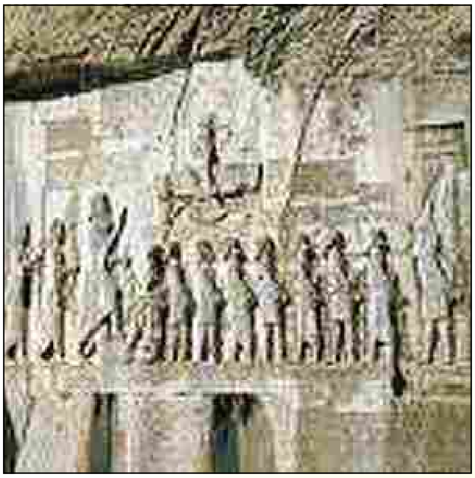

آنجا شما شاهدان جنگی تقریبا تمام عیار شده‌اید؛ پیکاری میان بهرام دوم، پنجمین پادشاه ساسانی با شیری شرزه. بهرام خنجرش را در سینه شیر فرو کرده و شیری دیگر هم پیشتر به دست او کشته شده و بر خاک افتاده است. پشت سر شهریار چند تن از اعضای خانواده‌اش در کنار کرتیر (موبد موبدان) ایستاده‌اند که ظاهرا بهرام در دفاع از آنها با شیرها جنگیده است. درست بالای سر بهرام و خانواده‌اش هم کتیبه‌ای نصب شده که یکی از چهار کتیبه موبد موبدان آن زمان و بزرگترین کتیبه عهد ساسانی روستای سرمشهد، از توابع بخش جره و بالده شهرستان کازرون در استان فارس که جاده‌های رسیدن به آن چه از طرف برازجان و چه از طرف کازرون، آسفالته و مناسب است.

متون قدیمی نشان می دهد روزگاری این منطقه مورد توجه پادشاهان هخامنشی و ساسانی بوده است و در آن بناهای گوناگونی ساخته‌اند که بقایای آنها هنوز در اطراف سرمشهد دیده می‌شود و از آن جمله می‌توان به تپه باستانی تل نقاره‌خانه، آتشکده، تل خاموش، قنات سرمشهد، تل خندق و کاروانسرای کوشک اشاره کرد. در شش کیلومتری شمال شرقی روستا هم، باستان‌شناسان شهری کهن به نام «قندجان» را از دل خاک بیرون آورده‌اند که از دیدن آن پشیمان نخواهید شد.

دارو خانه سر سبز در

خراسان شمالی ـ در کش

چند بار نام روستای در کش از توابع بخش مر کزی شهرستان مانه و سملقان به گوشتان خورده است؟ آیا دوست دارید مهمان کردهای کرمانجی در خراسان شمالی شوید؟ تا حالا پیش آمده به آوازهای محزون آنان، وقتی با دو تار همراه می‌شود، گوش دهید؟ تا به حال دوتارنوازی کرمانجی‌ها را دیده‌اید؟ از مهمان‌نوازی و غیر تمندی‌شان شنیده‌اید؟ وصف رسوم و سنت‌هایشان در عزا و جشن و... چطور؟ اگر راجع به همه اینها کنجکاوید، به روستای در کش بروید که مردمش بیشتر کردهای کرمانجی‌اند.

در کش روستای خوش آب و هوا و کوهستانی است که چشمه‌های فراوانی در اطرافش جریان دارند و یافته‌های باستان‌شناسی در حوالی برج تاریخی سبزعلی خان قراچورلو و تپه‌های اطرافش، نشان می‌دهند این روستا عمری دویست ساله دارد.

از زیباترین جاذبه‌های طبیعی روستای در کش، می‌توان به مراتع وسیع و سبز اطراف روستا، حواشی رودخانه زومار و دره کنداب در جنوب آن اشاره کرد، اما آنچه دوستداران طبیعت را به در کش می کشاند، جنگل زیبا و انبوه بلوط در نزدیکی آن است که تنها جنگل بلوط شرق کشور به شمار می‌رود.

یک نکته دیگر هم درباره در کش هست که بد نیست آن را بدانید. این روستا بنا بر نظر گیاه‌شناسان، گنجینه‌ای کم‌نظیر از گیاهان دارویی است، به گونه‌ای که چند سال پیش، یکی از این کارشناسان گفته بود، ۳۸۰ گونه گیاه دارویی در روستای در کش شناسایی شده است که ۷۹ گونه از آنها بسیار ارزشمند هستند.

او برای نمونه از بابونه بجنورد به عنوان گیاهی منحصر به فرد در درمان بیماری‌های گوارشی نام برده بود که در حوالی این روستا می روید. برای سفر به در کش از بجنورد به سمت آشخانه حرکت کنید و همین که روستای کلاته زمان صوفی را پشت سر گذاشتید، نرسیده به جوزک، جاده‌ای فرعی شما را به روستا می‌رساند.

از خانه جن‌ها تا خلوت با دریا

سیستان و بلوچستان ـ تیس

آنجا روی یکی از آن صخره‌های آهکی بلند که هنوز از پسمانده آفتاب ظهر گرمند، گوشه‌ای دنج و خلوت پیدا می کنی و می‌نشینی و خورشید را نگاه می کنی که سرخ و لرزان و بی هیچ تقلایی در دریا غرق می‌شود و به صدای موج‌هایی گوش می کنی که آرام و منظم بر تن صخره‌ها می کوبند و اگر حوصله داشتی به بلوچ‌های سپیدپوشی که با دست پر از دریا برمی گردند، «خداقوت» می گویی، اما همه این توصیف‌ها حتی گوشه‌ای از زیبایی‌های روستای ساحلی تیس، از توابع بخش مرکزی شهرستان چابهار در سیستان و بلوچستان نمی‌شوند و حتما پیشینیان ما هم این را فهمیده‌اند که از ۲۵۰۰ سال پیش در تیس ساکن شده‌اند و به آن گاهی بندر تیزیا گفته‌اند و گاهی تیز و گاهی تسی.

تیس، سه قلعه باستانی مهم دارد؛ اولی قلعه تیس است که سبک معماری‌اش نشان می‌دهد، به دوره سلجوقی تعلق دارد، دومین قلعه، «پیروز گت» نام دارد که به غیر کوهنوردها پیشنهاد نمی کنیم از داخلش بازدید کنند، چون راه ورود به آن سخت و خطرناک است، قلعه سوم، «بلوچ گت» است که بالای کوه قرار گرفته و دو مقبره هرمی کوچک هم در آن ساخته شده است.

انتخاب سفر به تیس ـ که از طرف نیک‌شهر و جاده چابهار ـ کنارک جاده‌ای آسفالته دارد ـ با خودتان است، اما فقط این هشدار را بشنوید که اگر به تیس نروید، نه مقابر جنانی گچ را (که به باور اهالی، محل سکونت جن‌ها بوده) می‌بینید، نه پیل‌بند را، نه سدهای تیس را، نه غارهای بان مسیتی و نقاشی‌های عجیب و غریب داخلشان را، نه چاه باستانی تیس کوپان را و نه حتی گورهای مرموز تپه نهادی را.

حالا تصمیمتان چیست؟ چمدان ها را می‌بندید یا نه؟

شنیدنیهای تاریخی

آذر دلخوش

آن که فیل می‌خرید رفت

فتحعلی‌شاه بر فیلی سوار شد و برای تفریح از شهر بیرون رفت. در راه مردی که از کشیدن حشیش خود را باخته بود به فتحعلی‌شاه گفت: این فیل را می‌فروشی؟ خادمان سلطان خواستند او را ادب کنند، شاه گفت با او کاری نداشته باشید. بعد رفتند و شب که سلطان از همان راه برمی گشت، مرد خجلت‌زده نگاهش به سلطان افتاد. سلطان به او گفت: فیل مرا چند می‌خری؟ مرد که به خود آمده بود گفت: آن که فیل می‌خرید رفت.

از خوان ایشان بهره‌ای نتوان برد

عبدالرحمان جامی می گوید: روزی در فصل بهار با جمعی از دوستان به صحرا رفته بودیم چون در موضعی خرم منزل ساخته، سفره‌ای انداختیم. سگی از دور ما را دید و خود را به آنجا رسانید. یکی از حضار پاره سنگی برداشته و به جای استخوان پیش سگ انداخت. سگ سنگ را بویید و بدون توقف برگشت. هرچه آواز دادیم، سگ باز نیامد. متعجب ماندیم. یکی از دوستان گفت: هیچ می‌دانید که این سگ چه می گوید؟

گفتیم: خیر. گفت: می گوید این بدبختها از بخیلی و گرسنگی سنگ می‌خورند، از خوان ایشان بهره‌ای نتوان برد.

پرنده زیرک

طلحک را برای انجام کار مهمی پیش خوارزمشاه فرستادند. مدتی آنجا ماند ولی خوارزمشاه احوال او را رعایت نمی کرد. روزی پیش خوارزمشاه حکایت مرغان و خاصیت آنها را بیان می کرد. طلحک گفت: هیچ مرغی از لک‌لک زیرک تر نیست. گفتند: چرا؟ گفت: از بهر آنکه هرگز به خوارزم نمی آید.

در خانه صاحبان خود بود

نقل است روزی هارون الرشید عباسی و وزیر ایرانی‌اش جعفر برمکی در بیرون بغداد به راهی می‌رفتند. در این بین قافله‌ای از دور نمایان شد. به هارون خبر دادند که اینها هدایایی است که عیسی‌بن ماهان، حاکم خراسان فرستاده است. هارون به جعفر گفت: هنگامی که حکومت خراسان با فضل بن یحیی برمکی بود، این هدایا کجا بود؟

جعفر برمکی پاسخ داد: یاامیر! در خانه صاحبان خود بود.

آن هم تویی

هنگامی که شیخ ابوسعید ابو الخیر، عارف بزرگوار در نیشابور بود و مجلس می گفت، یکی از بزرگان که از استقبال مردم نسبت به مجالس شیخ بوسعید بسیار خشمگین شده بود، گفت بروید و به او بگویید: ما پیلیم و تو پشه‌ای. این پیغام را به شیخ بوسعید رساندند. شیخ با لبخند گفت: به او بگویید آن پشه هم ما نیستیم... آن هم تویی.

معاشرت با مردمان خوش اخلاق و فاضل بهترین مقوی روح جوانان است ●اسمایلز

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

وقتی ماجرای خواستگاری پیچیده شود

پدرم وقتی فهمید ناصر یک پسر دیپلمه ساده است آه از نهادش بلند شد

دختر عمه‌ام شوکت، تازه از شهرستان به تهران آمده بود... دانشگاه قبول شده بود و عمه او را یکراست فرستاد خانه ما... پدرم از این که می‌دید خواهرزاده‌اش به‌زودی خانم مهندس می‌شود خیلی ذوق‌زده‌شده‌بود. من و خواهر و برادرهایم هیچکدام اهل درس و دانشگاه نبودیم و پدرم از روز اول سر کوفت شوکت را به سر ما می‌زد... دخترک بیچاره بدون اینکه تقصیری داشته باشد جلوی چشم ما حسابی منفور شده بود... پدرم اما حسابی به او می‌رسید. صبح ها وقتی می‌خواست کارش را با تاکسی شروع کند، اول شوکت را می‌رساند دانشگاه و بعد مسافرکشی را شروع می‌کرد... مادرم هم حسابی مراقب او بود چون می‌خواست هرطور شده شوکت را به عقد برادر کوچکش یعنی دایی سیامک درآورد...

اما این دختر ساده و بی‌ریای شهرستانی فکر و ذکرش فقط درس و مشقش بود و اصلاً روحش خبر نداشت که چه خوابهایی برایش دیده‌اند...

به محض اینکه دانشگاه تعطیل می‌شد، بلیت اتوبوس می‌خرید و می‌رفت شهرستان...

قلباً او را به عنوان دخترعمه‌ام دوست داشتم ولی وقتی رفتار پدر و مادرم را می‌دیدم لجم می‌گرفت و ناخواسته از او بدم می‌آمد...

آن سالها دایی سیامک رفته بود ژاپن و آنجا کار می‌کرد. مادر هم گوش به زنگ بود که به محض برگشتن دایی، شوکت را برای او عقد کند... پدرم هم چپ و راست از او تعریف می‌کرد که چه دختر نجیب و درسخوان و سربه‌زیری است... یک سال که گذشت شوکت کم کم متوجه شد رفتار من و خواهر و برادرهایم زیادی با او خصمانه است و هیچ دوستی و علاقه‌ای در آن نیست. از این رو تصمیم گرفت به خوابگاه برود و در آنجا ساکن شود. اینجوری دیگر لازم نبود رفتار نامهربانانه ما را تحمل کند. پدر و مادرم خیلی از این تصمیمش ناراحت شدند. چون پدر دیگر نمی‌توانست پز او را به در و همسایه بدهد و مادر هم که به قول خودش داشت شوکت را آن جور که دوست دارد تربیت می‌کند، مراحل تربیت او خدشه‌دار می‌شد و خدا می‌دانست همسر آینده دایی سیامک چه جور از آب درمی‌آمد!!

آن روزها دوست خیلی صمیمی‌ای داشتم به نام ناصر. ما همیشه درددلهایمان را به هم می‌گفتیم. از روز اول که شوکت به تهران آمده بود همه ماجراها را از سیر تا پیاز برای ناصر تعریف می‌کردم و او هم همیشه پیگیری می‌کرد که بالاخره سرانجام این حکایت چه شده!

غافل از این بودم که با گفته‌های من ناصر ندیده و نشناخته دلبسته دخترعمه ما شده است.

اوایل این رفتار ناصر را به حساب فردین‌بازی‌ها و داش مشتی بودنش می‌گذاشتم ولی کم کم حس کردم دیگر زیادی دارد دلواپسی از خودش نشان می‌دهد... من هم غیرتی شدم و چند بار به او تشر رفتم و ناصر خودش را جمع و جور کرد و دیگر حرفی از شوکت نزد... غافل از اینکه پشت پرده اتفاقات دیگری داشت رخ می‌داد...

هنوز درس شوکت تمام نشده بود که عمه و شوهر عمه‌ام بالاخره دل از شهرستان کندند و به تهران آمدند... ما که نفهمیدیم اینها برای چی آمده بودند. هر روز صبح از خانه می‌زدند بیرون و ظهر برمی‌گشتند... درست موقع امتحان‌های شوکت بود و دیگر فرصت دیدن پدر و مادرش را هم نداشت و عجیب این که عمه

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

مواظب باشید شما بازیچه نشوید

زن بی‌سوادی نبودم که ادعای بی‌اطلاعی بکنم، اما از هر بی‌سوادی من بی‌سوادتر بودم

...مرا از زندان اوین آورده‌اند... هنوز حکمم صادر نشده ولی احتمالاً چند سالی در زندان خواهم بود. اما می‌خواهم هرچه زودتر از شوهرم جدا شوم... شاید به نظر خیلی‌ها تعجب‌آور باشد ولی دیگر طاقت ندارم حتی اسم این مرد تو شناسنامه‌ام باشد. از صبح تا حالا دارد اشک تمساح می‌ریزد. به قاضی گفت که حتی حاضر است ده سال صبر کند تا من از زندان آزاد شوم!

همه این حرفها دروغ محض است. او حقه‌بازترین مرد دنیا است. به خاطر اوست که افتاده‌ام زندان والا من چی از سفته و چک و معاملات تجاری می‌دانستم! این کلاهبرداری را او انجام داده و من به جای او افتاده‌ام زندان!

حکایتش خیلی طولانی است... هفده سال پیش با هم ازدواج کردیم. آن موقع کارمند ساده یک شرکت بازرگانی بود. زندگی ساده‌ای داشتیم. مثل همه زن و شوهرها هم سر بعضی مسائل باهم بگومگو می‌کردیم... ازدواجمان از سر عشق و عاشقی نبود. یک خواستگاری ساده به این وصلت منجر شد. حمیدرضا از اولش خیلی به من علاقه‌مند نبود. او کلاً مرد بی‌عاطفه‌ای است. حتی بچه‌هایش را هم مثل پدرهای دیگر دوست ندارد...

بعد از چند سال به توصیه یکی از دوستانش از آن شرکت بازرگانی بیرون آمد و خودشان شرکت زدند... نمی‌دانم سرمایه شرکت از کجا آمد و از همه عجیب‌تر اینکه کارشان رونق زیادی داشت... جر و بحث‌های ما به خاطر پول و هزینه‌های زندگی بیشتر شده بود. من انتظار داشتم حالا که وضع مالی‌اش بهتر شده، کمی دست و دلبازتر باشد و پول بیشتری در خانه خرج کند ولی حمیدرضا قبول نمی‌کرد... ما هنوز همان زندگی محقرانه را داشتیم درحالی که حمیدرضا یک ماشین پنجاه میلیون تومانی زیر پایش بود و لباسهای شیک و مرتب می‌پوشید.

بعد از کلی جر و بحث و دعوا و مرافعه یک روز به شکل عجیب و غریبی رویه حمیدرضا عوض شد. به من گفت همراه او بروم محضر می‌خواهد همه سهام شرکت را به نام من بکند! برایم سخنرانی کرد که چون تو یک زن هستی بهتر است همه اموالمان به نام تو باشد که اگر اتفاقی برای من افتاد، تو بی‌پناه نشوی...

این حرفها گنده‌تر از دهان حمیدرضا بود ولی نمی‌دانم چرا زیادی خوش خیال بودم و باورش کردم... چند وقت بعد خانه را به نامم کرد و...

عملاً ظرف یک سال همه اموال به نام من شد. احساس غرور می‌کردم. بین جاری‌ها و حتی خواهرهای خودم پچ پچ افتاده بود که چرا شوهر من اینقدر در حقم لطف دارد و شوهرهای آنها این کار را نمی‌کنند! از شما چه پنهان من از اینکه مورد حسادت واقع می‌شدم احساس خوبی داشتم و انگار در هپروت به سر می‌بردم... گهگداری حمیدرضا یک سری اسناد و چک می‌آورد که من امضاء می‌کردم و می‌برد. می‌گفت چون همه چیز به نام من است پس باید من چک حقوق کارمندها و قراردادها را امضاء کنم.

من هم ایرادی در این کار نمی‌دیدم. یک سال به همین شکل گذشت تا اینکه یک روز از همه جا بی‌خبر در خانه را زدند و چند مامور حکم جلب مرا در دست داشتند و من را با خود بردند. تا چند روز که در بازداشتگاه بودم فکر می‌کردم اشتباهی رخ داده، ولی وقتی دیدم خبری از حمیدرضا نشد و هیچ تلاشی برای آزادی من نکرد تازه حرفهای بازپرسها را باور کردم...

هم اعتراضی به این نمی کرد. انگار اصلاً نیامده بودند دخترشان را ببینند و کار مهمتری داشتند که هیچ کس سر از آن درنیاورد تا بعد از تعطیلات عید!

شوکت که از شهرستان برگشت دیدیم یک انگشتر در دستش است و با خجالت و رودربایستی گفت:

– من نامزد کرده‌ام...

این خبر مثل آب یخ مرگ‌آوری بود که سر مادر ریخته بودند... اولین شوک به مادر وارد شد و بعد از آن خلاصه فهمیدم که ناصرخان دوست و رفیق شفیق من، بدون اینکه یک کلمه به من بگوید همه اطلاعاتی که راجع به شوکت داشته را به مادرش گفته و او هم اصرار داشته همه چیز بی‌سر و صدا انجام شود که مبادا خبر به گوش پدر و مادر من برسد و همه چیز را به هم بریزند...

برای همین رفته بودند دانشگاه و شوکت را از نزدیک دیده بودند بعد هم برای خواستگاری به شهرستان رفتند و عمه و شوهرعمه هم برای تحقیق و تفحص به تهران آمده بودند تا داماد آینده‌شان را مورد بررسی قرار دهند!

عجب حکایتی!!

پدرم وقتی فهمید ناصر یک پسر دیپلمه ساده است آه از نهادش بلند شد که اگر شوکت قرار بود به چنین پسری جواب بله بدهد پس چرا او زودتر اقدام نکرده و شوکت را برای من خواستگاری نکرده بود!!! خلاصه اینکه حال پدر و مادرم دیدنی بود. انگار مال‌التجاره‌شان به تاراج رفته بود...

بالاخره شوکت با ناصر عروسی کرد ولی این اتفاق تا مدتها شوک بزرگی بود. من که تا مدتها نمی‌توانستم باور کنم که ناصر موضوع به این مهمی را تا دقیقه ۹۰ از من پنهان نگه داشته و... و... و...

از این واقعه بیش از بیست سال می‌گذرد. خدا را شکر که وصلت خوبی از آب درآمد و شوکت خوشبخت شد...

■

در تمام این مدت حمیدرضا مشغول کلاهبرداری بوده!... معامله‌های غیرقانونی، بدهی‌های کلان به بانک و...

زیر همه این سندها امضای من بود. خانه را گروی بانک کرده بود و وام کلانی گرفته بود... چک و سفته‌هایی که به امضای من بود، همه برگشت خورده بودند و...

زن بی‌سوادی نبودم که ادعای بی‌اطلاعی بکنم، اما از هر بی‌سوادی من بی‌سوادتر بودم چون آنقدر خوشحال و مغرور شده بودم که حتی نگاه نمی کردم زیر چه چکی یا برگه‌ای را دارم امضاء می کنم!

اولین بار که با حمیدرضا ملاقات داشتم انتظار یک توضیح قانع کننده داشتم ولی او پرت و پلا جوابم را داد... درواقع داشت توجیه می کرد که همه این کارها را برای آینده بچه‌ها کرده و من دیر یا زود از زندان بیرون می‌آیم و طلبکارها وقتی ببینند من یک زن بی‌پناه هستم که آه در بساط ندارم از شکایتشان صرف‌نظر می کنند. حالا شاید دیر و زود شود ولی بالاخره آزاد می‌شوم!!!

انگار چیزی مثل خوره به جانم افتاده بود و از تو داشت سلول به سلول تنم را می‌جوید! باورش سخت بود ولی نمی‌توانستم انکارش کنم! بله شوهر من، مرا بازیچه قرار داد تا میلیونها تومان پول به جیب بزند...

خبردار شدم با پولهایی که به جیب زده، در دبی چند آپارتمان خریده و می‌خواهد دست بچه‌ها را بگیرد و برود آنجا زندگی کند... برایش هیچ اهمیت نداشت که من در این زندان چه بلایی سرم می‌آید.

حالا حبس و زندانی نیست که مرا آزار می‌دهد بلکه احساس می کنم به بازی گرفته شده‌ام و این است که سخت عذابم می‌دهد.

می‌خواهم از او رسماً طلاق بگیرم. دیگر طاقت ندارم حتی اسمش را در شناسنامه‌ام ببینم...

■

شکوفه‌های زندگی

نیما عزیزی

آرتین اکبری

نیما نقیبی

یوسف تیموری

محمدطاها مهدوی

نیایش امیرپور

فائزه ملا امینی

محمدمهدی سلامتی

علی سلامتی

بهارک سلامتی

محمدطاها عطاری

امیرحسین عطاری

نیما مهدوی پور

محمدطاها زینالی

بهترین راه شناخت زندگی بسیار عشق ورزیدن است

● ون گوگ

روی پل

محمدرضا عباس زاده - کاشان

«روی پل» یکی دیگر از داستانهای نویسنده نام آشنا «محمدرضا عباس‌زاده» است که مناسبات ویران شده انسانی را مطرح می کند. در این داستان کوتاه که همچون بیشتر داستانهای «محمدرضا عباس‌زاده» بر پایه یک پیرنگ کم و بیش سنجیده و باورپذیر نوشته شده، یک شخصیت محوری با یک اتفاق محوری، در یک موقعیت مشخص در گیر می شود تا روی یک نمودار نمایشی به پایانی منطقی و محتوم برسد. نویسنده «روی پل» با دید گاهی اخلاق گرا در متن واقعیت داستانی حرکت می کند.

***

پیرمرد روی پل ایستاده بود، خسته و سرگردان. چشمانش را همانند نوزادی که تازه به دنیا آمده باشد، به هر سو می‌چرخاند و با کنجکاوی به اطراف خود نگاه می‌کرد. آدم‌های روی پل برایش تازگی داشتند. همه ناشناس و غریبه بودند. زیر لب نالید:

- خدایا اینجا کجاست؟ من در این جای بلند و باریک چه کار می کنم؟

باز هم آن فراموشی آشنا، به سراغش آمده بود. این بیماری‌ای بود که همیشه همراه خود داشت و هر گاه فشار سنگین عصبی بر او وارد می‌شد، چند ساعتی را در عالم فراموشی و بی‌خبری می گذراند، طوری که اسمش را هم از یاد می‌برد، اما پس از مدتی دوباره به حال اول برمی گشت.

کنار او بر روی پل بزرگ فلزی، جوان دستفروشی نشسته بود و چیزهایی عجیب و غریب می‌فروخت. رو به جوان کرد و از او پرسید:

- اینا چیه؟ نوار زندگی؟

جوان نگاه عجیبی به او کرد و گفت:

- مگه تا حالا «سی دی» و فیلم ندیده‌ای؟

- نمی‌دونم، چیزی یادم نمیاد!

- اینا فیلمه. قصه زندگی آدم‌ها بر روی آن ضبط می‌شه و بقیه می‌بینند.

- بعد چی میشه؟

- بعدش، از قهرمانان خوب فیلم تعریف می کنند و دوستشون دارن و به آدم‌های بد فیلم فحش می‌دهند و لعنت می‌فرستند!

پیرمرد سرش را تکان داد و حیران و متعجب به آدم‌های روی پل نگاه کرد. همه تند تند از روی پل رد می‌شدند. زن، مرد، پیر و جوان. عده‌ای پایین می‌رفتند و گروهی بالا می‌آمدند. آنگاه کنار لبه‌ی فلزی پل آمد و پایین را نگریست. زیر لب گفت:

- وای خدا، چه قدر بلنده! مردم در آن پایین چه‌قدر کوچک به نظر می‌رسند...

همه تند تند از پیاده‌رو کنار پل عبور می کردند. عجله داشتند و حتی نیم نگاهی هم به یکدیگر نمی‌افکندند. قیافه‌های اخم‌آلود و عبوسشان را که می‌دیدی، فکر می‌کردی با هم دعوا دارند. روبروی پیاده‌رو، خیابان بزرگ و پهنی بود که داخل آن صدها اتومبیل رنگارنگ و براق، با سرعت درحال حرکت بودند. گویی دنبال هم کرده و یا از همدیگر فرار می کردند. او با خود گفت:

- با این سرعت سرسام‌آور کجا می‌روند؟

ناگهان در آن‌سوی خیابان چهره‌ای آشنادید. ضربه‌ای به ذهنش خورد و همه چیز یادش آمد. فریاد زد:

- محمد، محمد! پسرم! من اینجام، منو تنها نذار. به دادم برس...

اما فریادش در میان همهمه‌ی آدم‌ها گم شد. جوانی که پیرمرد فکر می کرد پسرش است، داخل مغازه‌ای شد و غیبش زد. نالید:

- نرو. محمد نرو! منو تنها نذار. در این شهر غریب، بی کس و یاور چه کنم؟

به لبه‌ی فلزی پل، نزدیک جوان دستفروش تکیه داد و کم کم همه چیز یادش می آمد:

پدرش را در کودکی از دست داده و با هزار بدبختی و گرسنگی خوردن، خود را به سن نوجوانی رسانده بود. با دستفروشی کنار خیابان و بازار پولی به دست آورده و مغازه‌ای خریده بود. سپس عقده‌ی فقر و نداری، وادارش کرده بود تا حرص زدن و پول درآوردن تمام زندگی‌اش را پر کند. دست به هر کاری می‌زد تا پول بیشتری دربیاورد و ذخیره کند. نزول می‌داد. بساز و بفروشی می کرد. جنس می‌خرید و روی هم می‌انباشت تا گرانتر شود و بیشتر دربیاورد. چه خانواده‌هایی را که به روز سیاه نشانده بود و خانه و دار و ندارشان را به خاطر نزول پول از چنگ‌شان بیرون آورده و چه خانه‌های سست و تو خالی‌ای ساخته و به خلق خدا فروخته بود. چند نفر به خاطر این خانه‌ها به بیچارگی و ویرانی افتاده بودند، خدا می‌دانست و همه اینها در حالی بود که زن بیچاره‌اش به خاطر خسیسی و بی‌توجهی‌اش دق کرد و مرد. دو تا دخترش را با چه بدبختی و آبروریزی شوهر داد. اما تنها همین پسرش که کمی بال و پر گرفت و جوانی بیست و سه ساله شد، بر سرش زورآور شد. آنقدر گفت و داد و فریاد کرد که او را به این شهر غریب و پرجمعیت کشاند. با زورگویی و حقه‌بازی مجبورش کرد همه‌ی زمین‌ها، خانه‌ها و دار و ندارش را در محضری در این شهر به نام او کند. به او گفته بود:

این همه مال و منال را می‌خواهی چه کنی؟ توی قبرت که نمی‌بری؟ هان. می‌تونی ببری؟

پیرمرد با نومیدی و یأس، سرش را به طرف آسمان گرفت و بلند بلند گفت:

- ای خدا، خودت شاهدی که این پسره لامذهب، جلو چشم من، درحالی که هنوز زنده‌ام، ارث و میراث می‌خواست. یه ذره غیرت و جوانمردی توی وجود این بچه‌ها نیست. منو مجبور کرد تا با همه‌ی سندهای خونه، مغازه‌هام و مدارک دیگه‌م به این شهر دورافتاده و شلوغ بیام، تمام دار و ندارم‌رو، دور از چشم دامادها و دخترهام به نام خود کرد. منو ترسوند. تهدیدم کرد. توی اون حالت فراموشی و بی‌خبری، از من امضا گرفت. توی محضر چقدر امضا کردم و انگشت زدم. پسره‌ی بی‌حیا، بی‌حرمت! آخرشم منو ول کرد و رفت. ای خدا خودت سزاش‌رو بده! الهی که خیر نبینی بچه! بذار پام به شهر خودمون برسه، می‌روم کلانتری. ازت شکایت می کنم. اموالم‌رو پس می گیرم. آره. پس می گیرم.

با خشم دندان قروچه‌ای کرد و چیزهای دیگری هم یادش آمد... از محضر که بیرون آمدند، برایش نوشابه‌ای خریده و گفته بود:

- یه دقه اینجا وایسا تا من بروم و مسافرخانه‌ای چیزی پیدا کنم، برگردم، تو را هم با خودم ببرم. برای پیدا کردن مسافرخونه باید کلی راه برم و بدو بدو کنم، تو هم که با این پای دردناکت نمی‌تونی درست و حسابی راه بری. جایی نرو تا من بیام.

چند ساعتی گذشت و خبری از او نشد. تنهای تنها در شهری که صدها کیلومتر با زادگاهش فاصله داشت، بی‌پول و بی کس. وحشت کرد. مثل آدم‌های برق گرفته، شروع به راه رفتن و تقلا کرد. فریادهای او سرها را به سمتش می‌چرخاند: دیوانه‌وار داد می کشید:

- محمد! محمد، کجایی؟

وارد یک پیاده‌رو شد. سیل جمعیت روان بود. درحالی که چشم‌هایش را به هر سو می گرداند تا پسرش را پیدا کند، ناگهان خود را کنار این پل فلزی بلند و باشکوه دید. پلی عظیم که همچون غولی قوی هیکل، بالای سرش لمیده بود. مردی چاق و شکم گنده، که با عجله و شتاب حرکت می‌کرد، به او تنه زد. با هیکل نحیف خود روی پله‌های برقی پل پرت شد. پله‌های برقی او را به سمت بالا می‌بردند. فریاد زد:

- نه، نه! من نمی‌خوام برم بالا! خدایا، یکی بیاد و از حرکت این پله‌ها جلوگیری کنه!

مردی میانسال که روبرویش بود و از پله‌های برقی که با فاصله کمی کنار همین پله‌ها نصب شده بودند، پایین می‌رفت، خندید و گفت:

– وحشت نکن پیرمرد. بالا که رسیدی دومرتبه از کنار همین پله‌ها بیا پایین. مگه دست ماست که پله‌هارو نگه داریم؟!

بالا که رسید، دید که حرف مرد درست است. دید که کنار همین پله‌های بالا برنده، پله‌هایی درست کرده‌اند که پایین می‌روند. جلو پله‌ها ایستاد و خواست پایین برود. ناگهان وحشتی عجیب سراغش آمد. به شدت ترسید. با خود فکر کرد:

–نه، نه! من چه می‌دونم آخر این پله‌ها چه خبره؟ شاید مردک دروغ گفته و این پله‌ها آدم رو می‌بره به قعر یه چاه! یه چاه تاریک، یه جای دور و ترسناک!

بر اثر وحشت پایین رفتن، شوک عصبی شدیدی که بر او وارد آمده، چند لحظه‌ای او را مات و منگ کرد. حالا سرگردان و بی‌هدف بر روی پل نشسته و نمی‌دانست چه کند. ناگهان همهمه و فریادهایی را از آن سوی پل شنید. چند دستفروش را دید که به سمت پله‌های پایین رونده پل می‌دوند. جوان «سی‌دی» فروش گفت:

– چی شده؟

یکی از دستفروش‌ها در حال فرار فریاد زد:

– مامورها، مامورهای شهرداری آمده‌اند و تند تند بساط دستفروش‌ها را می گیرند. بدو که اوضاع خیطه!

پیرمرد ایستاده بود و جوانک دستفروش را می‌دید که بسته‌های رنگارنگ «سی‌دی»ها را با عجله درون ساک مشکی رنگ خود می ریخت. زمانی که جوان با سرعت بلند شد تا بگریزد، ندانسته و ناخواسته، به او تنه زد. پیرمرد دور خود چرخید، پیلی پیلی خورد و بر روی پله‌های پایین رونده افتاد. دستش را به لبه‌ی پله‌ها گرفت و فریاد زد:

– نه، نه! من نمی‌خوام برم پایین. کمکم کنید. مردم، کمک کنید! محمد! محمد، کجایی تو؟

اما پله‌ها او را به سوی پایین می‌بردند. از شدت ترس و وحشت، باز دچار جنون و فراموشی شد. وقتی پایین پل رسید، مانند آدمهای برزخی، بی‌هدف و بی‌اختیار و لرزان روی پاهای استخوانی‌اش می‌دوید و پسرش را صدا می‌کرد. ناگهان حس کرد محمد را در پیاده‌رو آن سوی اتوبان می‌بیند که در حال اشاره کردن به اوست. دستانش را به سمت پیاده‌رو دراز کرد، بی‌محابا وسط اتوبان شلوغ پرید و نعره زد:

–محمد! محمد! پسره‌ی بی‌چشم و رو، پسره‌ی بی‌حیا. وایسا! وایسا تا منم بیام...

***

نیم ساعت بعد، جسد آش و لاش شده‌ی پیرمرد را که چندین اتومبیل از رویش رد شده بودند، از وسط اتوبان جمع کردند و درون نعش کشی گذاشتند. جوانکی بیست و چند ساله و خوش پوش، با کیف سامسونت چرمی و گران‌قیمتش، داخل نعش کش نشسته و مرتب بر سر و روی خود می کوفت و فریاد می کشید:

– ای وای خدا، پدرم را کشتند. بی‌پدر شدم. یتیم و دربه‌در شدم!

■

سفر اندوه...

صبا مهربانی فر – کرمانشاه

نوشتن داستان از زاویه دید و نظر گاه اشیا کاری است دشوار، حتی وقتی نویسنده خواسته و ناخواسته برخی ویژ گی‌های بارز انسانی را به شیء مورد نظرش می‌بخشد تا بتواند لحن و کیفیت‌های روحی و درونی «راوی» داستانش راپذیرفتنی سازد. «صبا مهربانی فر» به لطف تخیل چالاک و ظرافت ذهنی‌اش توانسته است – در موقعیت یک داستان‌نویس جوان –به‌اندازه‌ای قابل قبول از عهده انجام این کار دشوار بر آید و حاصل تلاش آفرینشگرانه‌اش داستان لطیف و به‌یادماندنی «سفر اندوه...» است.

***

توی گلفروشی پیش دوستان خوبم نشسته بودم که خانمی داخل آمد و گفت: «آقا یک دسته گل می‌خواستم. می‌خواهم فقط یک شاخه گل رز سرخ داخلش باشد. رنگ باقی گلها را خودتان انتخاب کنید.» فروشنده جلو آمد و از میان تمام رزهای سرخ مرا از دوستانم جدا کرد و در کنار گلهای دیگر گذاشت و به خانم داد. با آن خانم به یک مراسم رفتیم که دوستانم گفتند عروسی است. داخل گلفروشی از عروسی زیاد شنیده بودم. وارد سالن که شدیم خانم از مردی پرسید: «داماد کجاست؟» ما را به انتهای سالن راهنمایی کردند. خانم به طرف داماد رفت و با چشمان گریان و لحن اشک آلود گفت: «واقعاً که! چقدر زود مرا فراموش کردی!؟» بعد هم ما را توی صورت داماد کوبید و رفت. داماد خجالت کشید و با خانمی که سرتاپا لباس سفید پوشیده بود شروع به جر و بحث کرد. آقایی آمد و ما را که حالا روی زمین بودیم برداشت و روی میز جلو در گذاشت. درحالی که داماد با آن خانم سفیدپوش در حال بحث بود، میهمانها یکی یکی خداحافظی می کردند و می‌رفتند. جلو در یکی از خانمها به مردی که همراهش بود گفت: «علی، یکی از دسته گلها را با خودت بیاور. فردا می‌خواهم به دیدن دختر دایی‌م بروم. از مکه آمده.» آقا گفت: «کار قشنگی نیست. آبرویمان می‌رود. فردا یک دسته گل بخر!» یکمرتبه خانم دستش را جلو آورد و ما را برداشت و زیر لب گفت: «این قشنگه!» بعد هم رو به آن مرد گفت: «اصلاً هم زشت نیست.»

***

آنها در خانه‌شان ما را داخل آب گذاشتند. گلهای دیگر شروع به صحبت کردند. می گفتند: «چقدر خسیس است این خانم! کاش ما را داخل آب بگذارند و تا روزی که عمرمان تمام می‌شود این قدر این طرف و آن‌طرف نبرندمان...»

ولی صبح که شد ما را از آب بیرون آوردند و به دیدن کسی به نام «حاجیه خانم» رفتیم. آنجا ما را دوباره داخل آب گذاشتند. داخل یک گلدان زیبا. خانمی با چادر و روسری سفید به ما نگاه کرد و گفت: «شهین جان دستت درد نکند... عجب سلیقه‌ای داری. واقعاً دسته گل قشنگی است.» خانمها شروع کردند به حرف زدن. از هر دری گفتند: گرانی، سیاست، فرهنگ، مردم، آشپزی و... از هر چیزی گفتند به جز آن چیزی که دلم می‌خواست درباره‌اش بشنوم. از آن زیارتی که موقع احوالپرسی آرزوی قبولیش را داشتند، حرفی نزدند. البته از چیز جالب دیگری هم گفتند. اگر اشتباه نکنم از غذاها و هتل‌ها و پاساژهای جایی به نام مکه خیلی تعریف کردند.

میهمانها که رفتند باز همان خانم چادر و روسری سفید گفت: «ببین تو را به خدا! این گلها در شأن من بود!؟ انتظار داشتم که هدیه‌ی باارزشتری برایم بیاورد. شهین فقط ادعا دارد... فقط!»

بعد هم رو به دختربچه‌ای کرد و گفت: «دخترم، عصر این گلها را برای معلم زبانت ببر، اینطور هوایت را برای امتحان پایان ترم هفته‌ی آینده دارد!»

دوباره ما را برداشتند و بردند. فکر نمی کردم که تا این حد می‌توانیم مفید باشیم. یعنی با ما حتی می‌توان چیزی به نام نمره هم گرفت؟ تا به آن موقع درباره‌اش چیزی نشنیده بودم.

سر کلاس روی میز داشتیم بدون آب از بین می رفتیم. وقتی همه رفتند، همان خانم که معلم بود و گویا نمره هم می‌داد، ما را به جایی برد. جای خیلی بزرگی بود. پر از درخت بود و روی زمین از تکه سنگهایی صاف که رویشان اسم آدمها را نوشته بودند، پوشیده شده بود. آنجا عده‌ای بودند که گل و گلاب می‌فروختند. هر کس که می‌خرید، گلها را روی زمین می گذاشت، گلاب را روی زمین می‌ریخت، زمزمه‌ای می کرد، چند قطره اشک می‌ریخت و بعد هم می‌رفت. خانم معلم هم همین کارها را کرد و ما را گذاشت و رفت. ناله‌ی من و گلهای دیگر درآمده بود و دیگر هیچ آبی در شاخه‌هایمان نبود. کم کم داشتیم خموده و پژمرده می‌شدیم که پسر جوانی آمد. ما را برداشت و درحالی که می گفت: «شب جمعه است، گلاب و عود خوشبو دارم، بیا ببر!» به راه افتاد.

هوا دیگر تاریک بود که به خانه‌ای کوچک و قدیمی رسیدیم. جوان در زد. دختر کوچکی در را باز کرد. جوان گفت: «سلام مریم، این را برای محبوبه آورده‌ام، حتماً این گلها را به محبوبه بده.» مریم ما را گرفت و پس از خداحافظی در را بست. داخل اتاق ما را به دختر زیبارویی داد و گفت: «محبوبه، اینها را حمید برای تو آورده.» انگار چشمان محبوبه ما را نمی‌دید، آری، قادر به دیدن نبود. ما را در دست گرفت و لمس کرد. از میان همه مرا بیرون کشید و گفت: «مریم، این گل رز است. چه رنگی است؟»

مریم گفت: «سرخ.»

چند قطره آب رویم می‌چکید، ولی آب نبود، اشکهای محبوبه بود. محبوبه گریه می کرد. بعد همه‌ی ما را داخل آب گذاشت و تا مدتی هر روز آبمان را عوض کرد. تا روزی که طراوت داشتیم آنجا بودیم و هنوز هم کالبد نیمه‌خشک شده‌ی ما گوشه‌ی اتاق محبوبه است.

■

بدگویی حسود دلیل بزرگی شماست

ژ

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

باورهای غلط در مورد مو

در بین مردم باورهای غلطی در مورد مسائل مختلفی همچون مسائل مربوط به «مو» جاافتاده است، باورهایی که تا به آنها علمی پرداخته نشود، کسی قانع نمی شود که واقعیت ندارد.

▪ مالیدن سیر به پوست سر موجب کاهش ریزش مو می گردد

سیر یکی از درمان های سنتی برای بیماری پوستی به نام طاسی منطقه‌ای می باشد ولی در حال حاضر با ورود داروهای مدرن و جدید مصرف نمی شود. سیر تأثیری در افزایش رشد موهای معمولی (یعنی بدون وجود بیماری فوق) نداشته و تبلیغاتی که در مورد اثر سیر و شامپوی سیر در کاهش ریزش مو وجود دارد کذب محض است.

▪ رنگ کردن مو با حنا موجب تقویت مو می شود؟!

حنا یک رنگ موی طبیعی بوده و عوارض رنگ موهای شیمیایی را ندارد. چون حنا موجب تشکیل یک غلاف نازک از رنگ به دور ساقه مومی گردد لذا ظاهراً مو را ضخیم تر کرده و یک حس تقویت مو در شخص بوجود می آورد ولی در حقیقت حنا نقشی در رشد مو و تقویت آن نداشته و صرفاً یک رنگ مو می باشد.

▪ استفاده از کتیرا موجب تقویت مو می شود؟!

کتیرا نرم کننده خوبی برای مو بوده و اثرات مضر نرم کننده های شیمیایی را ندارد ولی نقشی در تقویت و رشد مو ندارد.

▪ شامپوهای حاوی پروتئین، ویتامین، کتیرا، مورد، حنا، سیر و غیره برای رشد و تقویت مو سر مفید هستند؟!

شامپو و مواد موجود در آن برای مدت کوتاهی روی پوست سر باقی مانده ولذا جذب پوستی ملکول های موجود در آن بسیار ناچیز می باشد. از طرف دیگر پروتئین و ویتامین ها ملکول های بزرگی بوده و از طریق پوست جذب نمی شوند. بدلایل فوق شامپو هیچ اثری در رشد مو نداشته و فقط جنبه پاک کننده دارد. البته توصیه می شود که با توجه به نوع مو (خشک، چرب، معمولی، شوره دار و غیره) شامپوی مناسب استفاده شود تا آسیبی به موها وارد نیاید ولی در هر حال شامپو باعث تقویت رشد مو نمی گردد و صرفاً مو را تمیز می کند.

▪ رنگ کردن موها باعث استحکام و تقویت مو می گردد؟!

در جریان رنگ کردن مو با فرآورده های شیمیایی آسیب هایی به ساقه مو وارد شده که در دراز مدت موجب ریزش مو می گردد. رنگ موهای طبیعی مثل حنا این اثر مضر را ندارند. در هر حال هیچکدام از انواع رنگ مو (طبیعی یا شیمیایی) اثری در تقویت رشد مو نداشته و موجب استحکام آن هم نمی گردند.

دکتر علی وفائی -دارای بورد تخصصی پوست و مو از دانشگاه علوم پزشکی تهران

* * *

قهوه التیام‌بخش زخم‌ها

کافئین موجود در قهوه، شدت تصلب بافت های کبدی را در بیماران با نوع مزمن ویروس هپاتیت C کاهش می دهد.

مرکز ملی سلامت آمریکا ۱۷۷ بیمار ۵۱ ساله را که روزانه کافئین در غذا و خوراکی هایشان مصرف می کردند برای دو سال با هدف تعیین اثر کافئین قهوه مورد بررسی قرار دادند و یافته ها حاکی از آن بود که افرادی که بیش از ۳۰۸ میلی گرم کافئین در قهوه هر روز مصرف می کردند تصلب بافت های کبدی کمتری نسبت به بقیه داشتند و به ازای هر ۶۷ میلی گرم افزایش در مصرف کافئین حدود نصف فنجان قهوه ۱۴ درصد کاهش در پیشرفت تصلب بافتها در بیماران هپاتیت C دیده شد.

محققان معتقدند مصرف روزانه کافئین معادل ۲/۲۵ فنجان قهوه به طور منظم مفید می باشد.

گفتنی است، ورم انساج لیفی مرحله دوم بیماری کبد است که در این بیماری فعالیت کبد به علت تجمع بافت های لیفی کاهش می یابد. گفتنی است: دیگر منابع کافئین نظیر نوشیدنی ها مثل چای و قرص های کافئین دار این فواید مفید را ندارند.

* * *

مغز بخورید!

محققان آمریکایی اعلام کردند: مصرف انواع مغزها می‌تواند در کاهش کلسترول خون موثر باشد.

بررسی ۲۵ مطالعه نشان می‌دهد؛ مصرف روزانه ۶۷ گرم (یک بسته کوچک) از انواع مغزها (بادام، پسته، گردو...)، سطح کلسترول خون را حدود ۷ درصد کاهش می‌دهد.

محققان دانشگاه لوما لیندای امریکا معتقدند؛ مغزها در جلوگیری از جذب کلسترول در بدن موثرند.

مطالعات قبلی هم به نتایجی مبنی بر مفید بودن خوردن روزانه مغزها دست یافته بودند. همچنین مطالعات جدید که نتایج آن در نشریه طب داخلی منتشر شده اطلاعات آماری دقیقی در این مورد ارائه داده است. طبق نتایج این مطالعه، مصرف مغزها علاوه بر این در کاهش تری گلیسیرید خون نیز موثر است. تری گلیسیرید نوعی چربی خون است که با بروز بیماری های قلبی در ارتباط است. به علاوه این اثر مغزها به میزان مصرف آنها وابسته است و در مورد تمام انواع آنها صادق است.

* * *

مراقب استفاده از ضدعرق ها باشید

دکتر محمد علی نیلفروش زاده: دئودورانت ها یا به اصطلاح عام، مام ها ترکیباتی هستند که جهت کاهش بوی بدن به کار می‌روند و اکثر آنها حاوی نمک های آلومینیوم مانند کلرید آلومینیوم هستند که می‌توانند به مرور زمان اثرات مخربی بر افراد به خصوص کسانی که از اختلالات کلیوی رنج می‌برند، داشته باشند.

دکتر محمد علی نیلفروش زاده در گفت و گو با خبرنگار ما گفت: عرق به خودی خود، دارای بو نیست مگر این که توسط باکتری‌هایی که در مناطق گرم و مرطوب فعالیت می کنند دچار بو شود و به خصوص ناحیه زیر بغل که به عنوان گرم ترین سطوح بدن انسان به شمار می‌رود و غدد عرقی باعث رطوبت نسبی آن می‌شود، بیشتر با این موضوع مرتبط است.

وی در ادامه ضمن بیان این که دئودورانت ها می‌توانند برای پوشاندن بوی عرق دارای عطر باشند و بعضی اوقات ترکیبات طبیعی چون عصاره رازک به عنوان ماده ضد میکروبی به کار می‌روند؛ افزود: در تهیه مام ها ترکیباتی مانند کلرید آلومینیوم و کلروهیدرات آلومینیوم به عنوان ضد عرق‌های وسیع به کار می‌روند که با کاهش تعریق و رطوبت رشد باکتری‌ها را متوقف می کنند.

دانشیار دانشگاه علوم پزشکی تهران تصریح کرد: آلومینیوم به عنوان یک نوروتوکسین مطرح است و عوارض روی سطح خونی - مغزی داشته و باعث مستعد شدن زمینه در فرد برای آسیب به DNA می‌شود. از طرفی توصیه می‌شود افرادی که دچار اختلال کلیوی هستند از ترکیبات حاوی آلومینیوم پرهیز کنند؛ چون در معرض خطر پیشرفت اختلال فعالیت کلیوی هستند.

همچنین با توجه به اینکه امکان دفع مواد و داروهایی که از طریق کلیه و مجاری ادراری دفع می‌شوند در بیماران کلیوی کمتر است، توجه به این نکته ضروری است که دفع آلومینیوم نیز از طریق کلیه صورت می گیرد، بنابراین استفاده مکرر و طولانی مدت از دئودورانت‌ها می‌تواند به مرور زمان باعث رسوب و تجمع آلومینیوم در بدن فرد شده و عوارض و مشکلات بسیاری به دنبال داشته باشد.

ضمن این که مطالعات نشان می‌دهند افزایش سطوح آلومینیوم در دراز مدت می‌تواند باعث بروز آلزایمر شده و با عوارضی چون کم خونی، تشنج، علائم استخوانی و شکستگی‌های استخوان مرتبط است.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

کابل دزد عاقبت دکل دزد می شود!

داشتیم به دوستان و آشنایان سفارش تلفنی می کردیم که اگر این روزها در خیابان با کسی قراری می گذاری، مثل مجسمه سرجات نایست، چون دارند مجسمه ها را می دزدند؛ و هنوز بر احدی معلوم و محرز نشده که این کار از کجا آب می خورد، که خبر دادند چه نشستی که کابل های مخابراتی منطقه هفت و هشت تهران هم به سرقت رفت. از قرار معلوم، بر اثر این سرقت که نیروی انتظامی از آن اظهار بی اطلاعی کرده، ۹ هزار خط تلفن ثابت مشترکان تهرانی در مناطق هشلهفت (هشت و هفت) مذکور از بیخ قطع شده است. به طور قطع، هنوز کسی مسؤولیت آن را به عهده نگرفته است.

تک مضراب: ظاهراً به جای خارج شدن ۵ میلیون نفر از تهران، فعلاً دست به نقد، دارند مجسمه ها و کابل های مخابراتی مشترکان تهرانی خارج می شوند!

واقعاً نمی دانیم این دوربین های نصب شده در تمامی خیابان ها دارند چه کار می کنند. نکند اصلاً کار نمی کنند؟ یا نکند آن قدر دوربین هستند که نزدیک را نمی توانند ببینند؟!... به هر حال یک نفر برود این دوربین ها را چک کند. چطور بعضی ها همیشه ادعا می کنند که: «جنبیدن هر پشه عیان در نظر ماست»؟... البته اشکال از کمبود جمعیت هم هست. خطابم به آنهایی است که معتقد به کنترل جمعیت از راه دور هستند. اگر الآن تعداد نفوس بیشتری داشتیم، تعداد بیشتری از مردم می توانستند مواظب کوچه و خیابان باشند و فشردگی جمعیت به حدی باشد که هیچکس نتواند چیزی بدزدد! این طوری می شد مچ آن افراد محدود و معدود را که دستشان کج است، گرفت و رسوای خاص و عامشان کرد. بدون شطرنجی کردن صورتشان در تلویزیون!

اظهار نگرانی: اگر همینطور پیش برود ـ که امیدواریم نرود ـ و جلو این سارقان مجسمه و کابل و درپوش آهنی کانال های فاضلاب شهری و گاردریل های سطح بزرگراهها و خیابان ها و..... امثالهم گرفته نشود؛ عنقریب همین کابل دزدهای ذکر شده، دکل دزد خواهند شد. حالا ببینید ما کی گفتیم! (پیش خودتان باشد؛ یک غریبی چند شب پیش وارد شهر شده و چون هوا خوب بوده در یکی از پارک ها دراز کشیده. متأسفانه صبح که از خواب پا شده، دیده که زیرش آجر گذاشتند و یکی از جفت کلیه هایش را بردند!)

هشدار لازم:

«سر چشمه شاید گرفتن به بیل
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل»
بدزدند فردا یکی جرثقیل
گر امروز پیدا نشد دسته بیل!

پیشنهاد فوری: از آنجا که فعلاً کسی از دزدان مجسمه ها و سارقان کابل های مخابراتی تلفن مشترکان هیچ خبری ندارد و البته حق هم دارند؛ چون زمان کافی می خواهد و دوره کارآگاه شرلوک هلمز و پوارو و درک و خانم مارپل و کارآگاه علوی خودمان این قبیل عزیزان گذشته است؛ پیشنهاد می شود که برای پیدا شدن دزدان جایزه بگذارند. اگر چیزهایی را که بردند پس بیاورند؛ دو برابر قیمت چیزی که بردند، مبالغی به صورت خشکه دریافت دارند. گاهی با تفاهم، همه چی قابل حل است. فقط سوء تفاهم نشود!

چه کتابی بخریم یا نخریم؟

اهمیت کتاب و کتابخوانی، به قدری واضح و مبرهن است که هر حرفی راجع به آن بزنیم، بیخود زده ایم. اگر از یک بچه دبستانی هم در خصوص کتاب سؤال کنید؛ از آن به عنوان یک یار مهربان یاد می کند که زیبا و خوش بیان است و پندت دهد فراوان، با آن که بی زبان است. بلافاصله نیز برای شما از «تصمیم کبری» می گوید که وقتی کتابش را در زیر درخت فراموش کرد و باعث خیس و خراب شدن آن شد؛ ضمن مشورت با دست اندرکاران مجموعه تلویزیونی «کبری ۱۱» تصمیم گرفت تا برای تهیه مجدد کتابش سری به نمایشگاه کتاب تهران بزند و این قدر خجالت زده یار دبستانی خویش نباشد که هی مثل چوب الف بر سر ما بخورد که چرا مرا خراب کردی؟

هر سال که نمایشگاه کتاب تهران کلید می خورد (مثل همین دوره بیست و سوم آن که برگزار شد و رفت پی کارش)، معمول است که هر کس گمشده ای در میان کتاب ها دارد، غرفه به غرفه به دنبال آن می گردد و می داند که عاقبت جوینده یابنده بود. آنهایی هم که از طرق مختلف به بن خرید کتاب دست می یابند، از بقیه مشتاق تر به حضور در جمع علاقه مندان کتاب هستند و به چشم خرید به کتاب ها نگاه می کنند. آنچه این میان مهم است، این است که اگر توانستیم دست به جیب ببریم و کتاب بخریم؛ عقل سلیم می گوید که چه کتابی بخریم. البته بسیاری هستند که سیر مطالعاتی دارند. خود بنده یک رفیق کتابخری دارم که تا الآن، سیر مطالعاتی اش بر اساس قیمت پشت جلد کتاب ها بوده است. از پنج ریالی سابق شروع کرده و در حال حاضر دور و بر پنج هزار تومان می پرد.

چند عنوان کتاب پیشنهادی: از آنجا که ما خودمان یک پا نمایشگاه رو حرفه ای هستیم و حتی اگر دست خالی از نمایشگاه بیرون آییم، باز ـ به مصداق «الکتب بساتین العلماء» ـ دلمان به همان تماشای باغ و بوستان کتاب ها خوش است؛ از ماحصل مشاهدات و تصورات خودمان برای معرفی چند عنوان کتاب قابل خرید و خوانش، کمال استفاده را محض خاطر شما می بریم. یادداشت بفرمایید:

۱ـ یکشبه پولدار شوید: این کتاب که به تازگی از زبان زرگری به زبان مادری ترجمه شده، به شما کمک می کند تا راه و چاه پولدار شدن سهل الوصول و سرمایه گذاری زودبازده را مثل کف دستتان بشناسید و در زندگی کم نیاورید. هرچند خودتان خیال کنید کماکان کم دارید.

۲ـ آشپزی بدون گوشت: با توجه به خواص عدیده گیاهخواری و گرانی گوشت در بازار، این کتاب به شما یاد می دهد که دیگر به گاو و گوساله و گوسفند و امثالهم متکی نباشید. وابستگی تا کی؟... یک آدم عاقل و بالغ نباید معطل یک حیوان زبان نفهم باشد. بگذارید دیگران بگویند که طرف دستش به گوشت نمی رسد، کتاب آشپزی بدون گوشت می خرد. خب بگویند. به درک! امروزه کلاس گیاهخواری خیلی بالاتر و چربی و کلسترولش هم پایین تر است و به نوعی با عالم روشنفکری و هنری گره خورده است.

۳ـ لوزه ات را قورت بده: اثر سوررئال حاضر با اثرگذاری کوبنده و فرو رونده بر سیستم عصبی سمپاتیک و پاراسمپاتیک شما، به شما شیوه های کنترل خشم و عصبانیت را آموزش می دهد. طوری که بلاتشبیه مثل قورباغه به هنگام سر بالا رفتن آب لوله منزل، بنشینید روبه روی عیال، ابوعطا بخوانید.

۴ـ چگونه خود را در دل دیگران جا کنیم: هر کسی دوست دارد که دیگران او را دوست داشته باشند. اما خیلی ها نمی دانند که برای این منظور، چه کار باید بکنند یا نکنند. شل کردن سر کیسه، تنها یکی از راههایی است که این کتاب به شما یاد می دهد و می گوید که قبل از هر چیز، اندازه دل طرف را به دست بیاورید و سپس نفس عمیقی کشیده و با سر وارد شوید.

۵ـ مرا سر بکش با قیف: این مجموعه شعر پست مدرن دربردارنده چند شعر آوانگارد جدید از جریان شعر موج نو فرامعاصر است که به راحتی با آیندگان رابطه برقرار می کند و فاتحه رفتگان را نیز می خواند. اشعار این مجموعه تاکنون در ۱۵۰ جلد کتاب تفسیری و توضیحی مورد شرح و بسط مفصل قرار گرفته که این خود نشان از چندلایگی زبان شاعر و عمق وی دارد. رفتن تا چاه عمیق نگاهت، عنوان اثر بعدی شاعر است که به زودی ترتیب نشرش داده می شود.

۶ـ آموزش زبان در خواب: شامل پیشرفته ترین متد و مبانی آموزشی زبان بیگانه است که به شما یاد می دهد تا فارغ از هزینه های هنگفت کلاسهای تافل و کالج های آموزش زبان، در حالت خواب و استراحت که فشار زیادی به شما وارد نیاید؛ به یادگیری یک زبان خارجی نائل آیید. گذشت آن زمانی که بر اثر فقدان تکنولوژی، به کنایه می گفتند که مگر فلان چیز را در خواب ببینید!..... فقط مراقب باشید که به هنگام آموزش فشرده زبان در خواب، غلت نزنید و کمتر خر و پف کنید؛ چون احتمال ایجاد اختلال در سیگنال های آموزشی هست و این خوب نیست. ممکن است قاطی کنید.

۷ـ فال قهوه: کتاب حاضر دربردارنده جدیدترین فنون و متون طالع بینی و آینده نگری مطابق آخرین استانداردهای چینی و هندی آن است. این اثر به معرفی یک روش تازه حاصل از ترکیب موفق و هدفمند فال قهوه و کف بینی می پردازد که احتیاج به فنجان هم نیست. از طرف بخواهید که ته مانده قهوه خود را کف دستش بریزد و با بیرون آوردن انگشت شستش از میان سایر انگشتان به آن شکل دهد. سپس مشت طرف را باز کنید و مثل بلبل از آینده اش بگویید. حالش با خودش!

خوبترین برادر شما آن است که عیبهای شما را به سویتان هدیه فرستد

● حضرت محمد (ص)

نگاه ویژه به حواشی فوتبال

بار دیگر نوبت به «از گوشه و کنار جهان» با نگاه ویژه رسیده است و با توجه به آنکه در گرماگرم آغاز جام جهانی قرار داریم و تب فوتبال همه جا را فرا گرفته، ما هم صلاح دیدیم که نگاه ویژه از گوشه و کنار جهان را به حواشی چند حوادث مهم در بیرون از زمین فوتبال اختصاص دهیم، باشد که مانند همیشه مورد توجه خوانندگان گرامی قرار گیرد.

خداحافظی یک کمک مربی

تصویری را که مشاهده می کنید، مربوط به مراسم به خاکسپاری و ادای احترام برای **آمه‌لت آبالو** کمک مربی تیم ملی **توگو** است که در یک حادثه غم‌انگیز در گرماگرم مسابقات جام ملت‌های آفریقا که ماه گذشته در آنگولا انجام می‌شد، جان خود را از دست داده بود. درواقع آنچه که در آنگولا اتفاق افتاد، در تاریخ فوتبال جهان بی‌سابقه است.

جریان از این قرار بود که اتوبوس حامل تیم ملی توگو درحالی که از محل تمرین عازم هتل مکان اقامت تیم در شهر کابیندا (از شهرهای آنگولا) بود، مورد هجوم چند تیرانداز قرار گرفت که به کشته و زخمی شدن چند تن از بازیکنان و همراهان تیم ملی توگو منجر شد. البته گروههای سیاسی مخالف با حکومت رئیس جمهور توگو مسوولیت این حمله را به عهده گرفتند. اما آنچه که به واقع باعث اعجاب جهانیان شد، این است که چرا برای یک اختلاف سیاسی، تیم فوتبال کشور که تقریباً غیرسیاسی‌ترین گروه در یک کشور می‌باشد، باید مورد حمله قرار گیرد. در هر حال نتیجه آن شد که توگو یک روز قبل از شروع مسابقات از آن کنار کشید و همین امر باعث شد تا درخصوص برنامه مسابقات و بلیت‌های فروخته شده و ذخیره شده، نوعی آشفتگی پدید آید.

کاپیتان تیم ملی انگلستان، مرکز شایعات

درحالی که انتظار می‌رفت تا با شروع مسابقات جام جهانی **جان تری** هافبک بزرگ تیم چلسی قهرمان باشگاههای انگلستان و همچنین عضو تیم ملی انگلستان بازوبند کاپیتانی تیم ملی انگلستان را روی بازو داشته باشد، ناگهان مطبوعات انگلستان مملو از شرح اعمال غیراخلاقی و بسیار زشت از جانب جان تری و همچنین دوست و هم‌تیمی سابق او یعنی **وین بریج** که هر دو را در تصویر مشاهده می کنید، شده‌اند. از جمله برهنه شدن در فرودگاه لندن قبل از پرواز تیم چلسی برای انجام یک مسابقه بین‌المللی و همچنین مستی و حرکات ناشی از آن که نه‌تنها **جان تری** مرتکب آن شده بود، بلکه سایر همبازیان خود در چلسی را نیز تشویق می کرد که مانند او آنها هم مرتکب حرکات زشت و غیراخلاقی شوند. جان تری هم در یک اقدام تدافعی، از روزنامه‌هایی که درباره حرکات او نوشته بودند، به دادگاه شکایت کرده است. بسیاری این عمل تری را که به جای آنکه مسائل را خود اعتراف کرده و در مقابل عموم عذرخواهی کند، کار را به دادگاهها کشانده، بیشتر دلیلی واضح بر گناهکار بودن او تلقی کرده‌اند و در نتیجه شایعه پس گرفتن بازوبند کاپیتانی تیم ملی انگلستان از جان تری در همه جا در انگلستان به گوش می‌رسد و درحالی که تنها چند روز به آغاز مسابقات جام جهانی مانده، این جریانات معضلی برای تیم ملی انگلستان که بیشتر از هر چیزی به آرامش احتیاج دارد، به وجود آورده است.

گتوسو و آرزوی دیرینه

آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، ممکن است در نظر اول باعث خنده و تفنن شما شود، اما برای فوق ستاره فوتبال جهان و ایتالیا یعنی **جنارو گتوسو**، معنا و مفهوم دیگری دارد. درواقع در تصویر گتوسو را در رستوران و فروشگاه ماهی و مواد غذایی دریایی مشاهده می کنید که پس از هشت سال که آرزوی دیرینه او بود، توسط گتوسو خریداری و راه‌اندازی شده است.

گتوسو خود در این مورد می گوید که ممکن است عده‌ای با شنیدن این خبر خنده‌ای تمسخرآمیز را بر لبان خود ظاهر سازند، اما واقعیت این است که این یک آرزوی دیرینه من است که صاحب یک رستوران و فروشگاه ماهی و مواد غذایی دریایی شوم. گتوسو از دوران کودکی آرزو داشت که به یک ماهیگیر تبدیل شود. اما فوتبال او را در جهت دیگری به حرکت درآورد.

نکته جالب اینکه در روز افتتاح رستوران هم‌تیمی‌های گتوسو در میلان، یعنی **دیوید بکهام** و **رونالدینیو**، نخستین مشتریان او بودند.

توپ یا فاجعه!

درحالی که عنقریب مسابقات جام جهانی فوتبال در آفریقای جنوبی در شرف آغاز است، جر و بحث بسیاری در مورد یکی از اجزای مهم مسابقات یعنی توپ مسابقات به راه افتاده است. درواقع این **آدیداس** کارخانه اروپایی که مرکز فعالیت‌های آن در آلمان می‌باشد، است که در مرکز این مناقشات قرار گرفته است.

جریان از این قرار است که توپی که **کارخانه آدیداس** به عنوان توپ رسمی مسابقات جام جهانی با قراردادی بسیار کلان، طراحی و تولید کرده، از جانب بسیاری از بازیکنان، مربیان و دست‌اندرکاران فوتبال، مورد انتقاد واقع شده است. آدیداس توپ فوق‌الذکر را که در تصویر مشاهده می کنید، از یکسری مواد جدیدی که از **لاستیک**، **پلاستیک**، **سیلیکون** و **مواد نفتی** دیگر به دست آمده، ساخته است و قبل از آنکه عملاً در مسابقات مورد آزمایش قرار گیرد، دست‌اندرکاران آدیداس درباره آن بسیار گفته و آن را انقلابی در صنعت توپ‌سازی شناسایی کرده بودند، اما همین که در چند مسابقه رسمی و دوستانه و تدارکاتی، توپ جدید آدیداس مورد آزمایش قرار گرفت، اغلب بازیکنان و بخصوص دروازه‌بانها، آن را فاجعه‌ای برای فوتبال قلمداد کرده‌اند. چند دروازه‌بان بزرگ دنیا از جمله دروازه‌بانهای تیم ملی برزیل و تیم ملی ایتالیا، سرعت توپ را پس از برخورد با زمین بسیار سریع تر تشخیص داده‌اند، ضمن آنکه حرکات توپ را پس از برخورد با زمین هم، با حالتی کج و معوج یافته‌اند. اینان توپ جدید آدیداس را کابوسی برای دروازه‌بانان در جام جهانی یافته‌اند که این امر، دلهره را در کمپ تیم‌های شرکت کننده جاری ساخته است. حال با آنکه مدیران آدیداس و طراحان توپ از نتیجه کار خود به طور جدی دفاع می کنند، اما معلوم نیست که فدراسیون بین‌المللی فوتبال در چنین شرایطی چه واکنشی از خود نشان می‌دهد. تاریخ نشان داده که فدراسیون بین‌المللی فوتبال یا فیفا، همواره طرف شرکت‌ها و کمپانی‌های بزرگ را گرفته است که در فاصله چند روز تا جام جهانی بعید نیست که این بار هم فیفا به جای آنکه به فکر سالم بودن فوتبال باشد، به دنبال آن باشد که منافع شرکت‌های بزرگی چون آدیداس را پیگیری کند.

کماندوها و یک تیم فوتبال

پس از حادثه وحشتناکی که برای تیم ملی توگو، قبل از شروع جام ملت‌های آفریقا در کشور آنگولا رخ داد، واتوبوس حامل **تیم ملی توگو** مورد حمله مردان مسلح قرار گرفت که به کشته و زخمی شدن تنی چند از دست‌اندرکاران تیم ملی توگو و کناره گیری این تیم از مسابقات انجامید، مسوولان کنفدراسیون فوتبال آفریقا و همچنین دست‌اندکاران کشور میزبان یعنی آنگولا دیگر هیچ چیز را به قضا و قدر رها نکردند و همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، اتوبوس حامل تیم ملی ساحل عاج توسط رنجرهای مسلسل به دست و چندین اتومبیل که حامل کماندوها و نگهبانان می باشد، مورد محافظت قرار گرفته است. فدراسیون فوتبال ساحل عاج از این رو تقاضای محافظت بسیار جدی از تیم خودی را کرده است، چرا که در این تیم چند فوق‌ستاره گرانقیمت عضویت دارند که به طور قطع می توانند هدف آدم‌ربایان از جانب گروههای مختلف قرار گیرند. از جمله این بازیکنان **دیدیه دروگبا** فوروارد و گلزن گرانقیمت تیم چلسی است که حتی برای مراقبت از او یک محافظ تمام وقت استخدام شده که گام به گام در کنار دروگبا حرکت می کند. بسیاری معتقدند که فوتبال بازی کردن در چنین شرایطی چندان هم تفریح مناسبی نیست!

سایه مرگ بر سر ستاره آرژانتینی

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، مربوط به صحنه تصادف وحشتناکی است که برای اتومبیل حامل ستاره جوان آرژانتین و عضو باشگاه ریورپلات یعنی **بونانوته**، اتفاق افتاد. شدت این حادثه به قدری بود که به غیر از بونانوته که خود راننده اتومبیل بود هر سه سرنشین دیگر در دم جان باختند و بونانوته هم دچار چنان جراحات و صدماتی شده که پزشکان فوتبال بازی کردن را حداقل برای مدت یک سال برای او ممنوع کرده‌اند.

آنچه که مسوولان فدراسیون فوتبال آرژانتین و باشگاه **ریورپلات** را آزار می دهد این است که چگونه یک فوق ستاره بیست و یک ساله و امید سالهای آینده فوتبال آرژانتین با رانندگی که بی‌احتیاطی و سرعت، از صفات آن بود، چنین خود و دیگران را به خطر می‌اندازد. درواقع این موضوع یعنی سرعت در اتومبیل‌های اسپورت، تبدیل به یک عادت فاجعه آمیز برای بسیاری از فوتبالیست‌های جوان آرژانتینی شده که نمی‌دانند با پول هنگفتی که دریافت می کنند چه کنند و در نتیجه در اولین گام به دنبال خرید یک اتومبیل اسپورت هستند تا عقده سرعت را در خود فرو نشانند، اما واقعیت این است که این بی‌احتیاطی‌ها گریبان سایر سرنشینان و اتومبیل‌های دیگر در جاده و عابران پیاده را هم می گیرد و تا این دسته از فوتبالیست‌های جوان و نابغه، احساس مسوولیت نداشته باشند، چنین فجایعی ادامه خواهد داشت. در تصویر علاوه بر لاشه اتومبیل، بونانوته را هم که در حال بستری شدن است، ملاحظه می کنید.

دوستان را در خلوت توبیخ کنید و در ملاءعام تحسین ● لاتینی

پ - شایق

یک زن و ادعای علاقه‌مند بودن

مرد جوانی با مراجعه به دادگاه خانواده گفت؛ همسرش به دلیل اینکه او زیاد غذا نخورد بشقاب چینی را بر سر او می کوبد و کتکش می‌زند.

او که یک مرد ۳۰ ساله است با ارائه شکایتی به دادگاه خانواده گفت؛ من از این وضع خسته شدم و می‌خواهم همسرم را طلاق بدهم تا با آسودگی غذا خورده و کتک نخورم! چرا که من غذا خوردن را دوست دارم و از این بابت لذت عجیبی می‌برم، البته من هم می‌توانم همسرم را کتک بزنم، ولی نمی‌خواهم او را اذیت کرده و برنجانم به همین دلیل دستم را روی او بلند نمی کنم و دوستش دارم.

وی در پایان گفت؛ طلاق دادن همسرم به نفع او و من است و همسرم باید این موضوع را قبول کند و با جدا شدن از یکدیگر کنار بیاییم، هر چند که این کار سخت است.

زن ۲۷ ساله در پایان اظهارات همسرش به رئیس دادگاه گفت؛ من فقط به خاطر اینکه شوهرم اندامش چاق‌تر نشود این کار را می کنم و اگر او از این موضوع که یک نوع توجه کردن است ناراحت است من دیگر به او توجهی نخواهم کرد و هر چقدر دوست دارد می‌تواند هیکل خود را خراب کند و سلامتیش به خطر بیافتد. من دیگر کاری به او ندارم. مرد در جواب همسرش در حضور قاضی دادگاه گفت؛ توجه به معنی کتک زدن نیست، همسرم هنوز مفهوم دوست داشتن و توجه کردن را نفهمیده است و ادعای علاقه‌مند بودن می کند.

دزدی ارثی است؟

اعضای باند دزدان حرفه‌ای خودرو که بیش از ۱۳۰ سرقت در کرج داشته‌اند مهارت در تبهکاری را از پدرانشان به ارث برده بودند.

رئیس پلیس آگاهی استان تهران در تشریح جزییات این خبر گفت؛ درپی افزایش وقوع سرقت خودروی پراید در کرج، به دام انداختن این باند چند تیم ویژه ماموران در دستور کار قرار گرفت.

پلیس با اجرای طرح مبارزه با دزدان خودرو در کرج، سرانجام دو دزد را درحالی که قصد داشتند به طور همزمان دو دستگاه خودروی پراید را در یک محله خلوت به سرقت ببرند، شناسایی و دستگیر کرد.

با دستگیری این دو جوان به نامهای «آرش» و «ناصر» و بازجویی از آنها مخفیگاه سردسته این باند به نام «فریدون» شناسایی و در یک عملیات غافلگیر کننده دستگیر شد. «فریدون» پس از دستگیری به سرقت یکصد خودروی پراید و سرقت از داخل ۳۰ خودرو اعتراف کرد و گفت؛ روشهای سرقت و جرایم دیگر را از پدرم و وی نیز از اجداد خود به ارث برده است.

البته این کار در بین طایفه ما اهمیت و اعتبار خاصی دارد که با روشها و شگردهای خاصی انجام می‌شود.

در انتخاب مهریه دقت کنید

زن جوانی مهریه خود را که ۱۰۰ کیلوگرم بال مگس است از شوهرش مطالبه کرد.

هفته قبل زن ۲۵ ساله‌ای با حضور در دادگاه شعبه ۲۳۸ مجتمع شهید محلاتی مدعی شد که مهریه خود را که ۱۰۰ کیلوگرم بال مگس است از شوهرش می‌خواهد وی در ادامه افزود؛ شوهرم معتاد است و او همه درآمد خود را خرج اعتیادش می کند و من از این وضع خسته شده‌ام و به خاطر کودک ۳ ساله خود نمی‌توانم از او جدا شوم، ولی مهریه‌ام را از او می‌خواهم وی گفت؛ شاید دادن مهریه من باعث شود او دست از کار خود بکشد و به فکر من و کودکم باشد و دیگر مواد مصرف نکند.

مرد ۳۰ ساله در ادامه اظهارات همسرش گفت؛ من این مهریه را به خاطر اینکه بهانه‌های همسرم تمام شود تهیه می کنم. مهریه‌ای که همسرم می‌خواهد، نمی‌دانم به چه درد او می‌خورد، ولی حتماً هدفی دارد البته او با این کارش می‌خواهد عذابم دهد، کاش روز ازدواج در انتخاب مهریه بیشتر دقت می کردم. در پایان قاضی دادگاه مرد جوان را محکوم به پرداخت مهریه ۱۰۰ کیلو بال مگس کرد.

دیوانگی از نوع کودکانه

پسر بچه ۲ ساله اندونزیایی روزانه یک بسته سیگار را به طور کامل و به صورت حرفه‌ای دود می کند.

بنا به این گزارش، «اردی ریزال» که اهل «سوماترا» اندونزی است به خاطر کشیدن بیش از حد سیگار، قدرت تحرک و بازی کودکانه را از دست داده و مدام روی ماشین اسباب بازی‌اش می‌نشیند و دهها نخ سیگار را به شکل بسیار حرفه‌ای می کشد.

والدین «اردی» که از کشیدن سیگار فرزندشان بسیار ناراحت هستند از سوی فرماندار شهر محل اقامتشان تشویق شده‌اند که اگر بتوانند این عادت را از فرزندانشان دور کنند یک خودرو جایزه بگیرند، اما اعتیاد شدید این کودک که روزانه ۴ یورو هم هزینه دارد هیچ راهی را برای خانواده‌اش نگذاشته است. به گفته مادر این کودک اگر آنها به او سیگار ندهند، «اردی» به شدت عصبانی شده و به حالت غش نقش زمین می‌شود یا اینکه سر و صورتش را تا حد شکستن به دیوار می کوبد. تحقیقات یک موسسه سلامتی نشان داده است که ۲۵ درصد کودکان ۳ تا ۱۵ سال اندونزیایی سیگار را تجربه کرده و به طور کامل به این ماده معتاد هستند.

تاجر قلابی و ۱۳ میلیارد کلاهبرداری

تاجر بین‌المللی که به بهانه فروش مخزن‌های سی.ان.جی به یکی از شرکت‌های مرتبط با خودروسازی در تهران، ۱۳ میلیارد تومان کلاهبرداری کرده است، تحت تعقیب قرار دارد.

چند هفته پیش مردی به یکی از شرکت‌های خودروسازی در تهران مراجعه و با معرفی خود به عنوان تاجر بین‌المللی، از مسوولان شرکت درخواست همکاری کرد و گفت: قصد فروش مقادیری مخزن سی.ان.جی دارد. مسوولان شرکت پس از چند بار ملاقات با مرد تاجر، به گفته‌های وی اطمینان پیدا کردند و تصمیم گرفتند سفارش خرید بیش از ۳۵۰۰ مخزن را به مرد تاجر بدهند.

به این ترتیب آنها پس از مذاکرات به توافق رسیدند که بابت خرید بیش از ۳۵۰۰ مخزن سی.ان.جی خودروهای مختلف مبلغ ۱۳ میلیارد تومان را تبدیل به یورو کرده و به مرد تاجر پرداخت کنند.

مرد تاجر به دنبال عقد قرارداد با شرکت و دریافت پول درخواستی بعد از یک هفته به بهانه انتقال محموله خریداری شده به یکی از کشورهای اروپایی سفر کرد و مقرر شد روز ارسال محموله را به مسوولان شرکت اطلاع دهد، اما چند هفته‌ای از مرد تاجر خبری نشد.

آنها پس از مشکوک شدن به اوضاع با شماره تلفن همراه و محل کار او در یکی از کشورهای اروپایی تماس گرفتند، ولی موفق به برقراری تماس نشدند بنابراین مسوولان شرکت وقتی موفق به یافتن وی نشدند و در ادامه پی بردند این فرد شبانه محل کار خود را در یکی از کشورهای اروپایی تخلیه کرده و به مکان نامعلومی رفته است به شعبه یکم بازپرسی دادسرای فرودگاه مهرآباد تهران مراجعه و از وی شکایت کردند.

به کار فکر می کنید یا تفریح؟

امیر ذاکری

در هزاره سوم و زندگی ماشینی امروز و هزینه‌های بالا، خیلی از شماها برای گذران زندگی، زیاد کار می کنید، تا جایی که حتی ممکن است چند شیفت کار کنید و همین امر باعث می‌شود تا از زندگی عادی خود غافل بمانید و نتوانید آنطور که شاید و باید به تفریح بپردازید، پرسش ما از شما این است، که شما بیشتر به کار می‌پردازید یا تفریح؟ یا آنکه حد وسط را دنبال می کنید و بین کارتان تعادل برقرار می کنید.

برای این که متوجه شوید، به کار بیشتر فکر می کنید یا تفریح، به این پرسش‌ها، خیلی سریع باید پاسخ بدهید، چون اگر بخوانید، سپس گزینه‌ها را انتخاب کنید، آنگاه است که از روی احساستان به آنان پاسخ نمی‌دهید و نمی‌توانید ارزیابی درستی از گزینه‌ها داشته باشید.

۱- پنجشنبه، جمعه پیش را چگونه گذراندید؟

الف- مثل تمام هفته‌ها سر کار بودم
ب- همراه خانواده و دوستان استراحت کردیم
ج- استراحت کردم، اما مجبور شدم بخشی از کارم را در خانه انجام دهم.

۲- آخرین باری که به مسافرت رفتید. چه زمانی بوده؟

الف- سال گذشته ب- شش ماه قبل ج- هفته گذشته

۳- بیشتر وقت خود را با چه کسانی می گذرانید؟

الف- همکاران ب- دوستان ج- پدر و مادر و همسر

۴- هنگام مرخصی بیشتر چه کار می کنید؟

الف- شماره همراهتان را به همکارتان می‌دهید ب- به فکر برنامه‌های کاریتان هستید
ج- پاسخ مکالمات کاری را نمی‌دهید؟

۵- کدام یک از موارد زیر بیشتر برای شما اتفاق می‌افتد؟

الف- نگران فردا صبح و قرارهای کاریتان هستید ب- به‌خاطر ازدحام کاری مسائل دیگر را فراموش می کنید
ج- تا نیمه‌های شب برای تفریح بیدار می‌مانید!

۶- چند ساعت در هفته کار می کنید؟

الف- ۴۸ ساعت و بیشتر ب- ۱۷ تا ۳۵ ساعت ج- ۱۶ ساعت

۷- آخرین بار که برای خودتان خرید انجام داده‌اید؟

الف- آنقدر مشغول بوده‌اید که همسرتان برایتان خرید انجام داده ب- تلفنی اجناس‌تان را خرید کرده‌اید ج- هنگامی که با دوستانتان بیرون بوده‌اید، خرید انجام داده‌اید!

۸- وقتی با دوستان و اقوامتان هستید، بیشتر در چه موردی صحبت می کنید؟

الف- مسائل کاری ب- مسائل شخصی ج- درباره تفریح

۹- اگر پول زیاد در بانک دارید باز هم کار می کردید؟

الف- آری ب- شاید ج- خیر

۱۰- اگر صاحبخانه بودید، باز هم دوشیفت کار می کردید؟

الف- آری ب- شاید ج- خیر

ارزیابی تست

اگر از ۱۰ پرسش بالا، به بیشتر از شش پرسش، گزینه «الف» را انتخاب کرده‌اید، باید اشاره داشت که فعالیت کاری شما بیش از حد معمول است و برای شما کار کردن، اهمیت خاصی دارد، شما انرژی زیادی برای کارتان صرف می کنید، حتی در زمانی که به تفریح می‌پردازید، حتما ذهن شما به کار فکر می کند، حتی زمانی که حضور فیزیکی در محل کارتان ندارید، باز هم ذهن شما در محل کارتان قرار دارد؟

اگر به شش پرسش، گزینه (ب) را پاسخ داده‌اید، به این معنا است که نگرش حال حاضر شما نسبت به کار و استراحت یک نگرش متعادل است. شما روشی آگاهانه و متعادل درباره کار و تفریح دارید و این مهم یکی از مسائل اساسی برای رسیدن به موفقیت در زندگیتان می‌باشد.

اگر به شش پرسش، گزینه (ج) را پاسخ داده‌اید، به نظر می‌رسد جزو آن گروه از افرادی باشید که کار کردن بیهوده و بی‌فایده است. به نظر شما کار کردن بیهوده و بی‌فایده است و زندگی بیش از آن ارزش دارد که لحظاتش را با کار کردن هدر دهید، مهم این است که لحظاتی فراموش‌نشدنی داشته باشید. اما یادتان باشد که کار کردن جوهر انسان است و ما برای داشتن فردایی بهتر مجبور هستیم که فعالیتی هدفمند داشته باشیم که بی‌شک آرامش و آسایش ما حاصل این فعالیت می‌باشد.

روانشناسی شخصیت

با استفاده از رنگ چشم‌ها

معمولا انسان ها برای به دست آوردن شناخت بیشتر از دوستان و اطرافیان خود و یا شناخت سطحی از کسانی که برای اولین بار با آنها رو به رو می شوند به گزینه های مختلفی پناه می برند و ما در اینجا با عنایت به حسی که امکان دارد شما را ترغیب نماید تا در بعضی مواقع شناخت بیشتری نسبت به اطرافیان خود داشته باشید، به بررسی انواع رنگ چشم و شخصیت دارندگان آن می پردازیم:

رنگ چشم سبز

رنگ چشم سبز نشان دهنده آن است که صاحبان آن شخصیتی قوی و اراده ای بالا دارند. در تصمیم گیری ها، خیلی محکم عمل کرده و تا حدی خود رای و مغرور هستند. این افراد اعتماد به نفس بالایی دارند و در کمک به دیگران سعی می کنند تا آخرین توان خود را مصرف کنند.

رنگ چشم آبی

دارندگان چشم های آبی دارای نگاهی عمیق بوده و شخصیتی حساس و شفاف دارند. این افراد به راحتی فکر و نظر خود را به دیگران تحمیل می کنند و به همین نسبت جرات و شجاعت ویژه ای هم به خرج می دهند. قابل توجه است که بیشتر چشم آبی ها طبیعت و احساساتی هنری و ملموس دارند.

رنگ چشم مشکی

صاحبان چشمان مشکی انسان هایی رویایی هستند که در فضای شاعرانه ای زندگی می کنند و همچنین بسیار دست و دل باز هستند. بسیار سعی می کنند با هر چه دارند به دیگران کمک کنند. این افراد همچنین دارای خلق و خوی اجتماعی و احساسات ظریف هستند.

رنگ چشم قهوه ای

چشم قهوه‌ای، سنبل مهربانی و محبت است و هر چه تیره تر باشد مهر و محبت صاحبش بیشتر است. چشم قهوه ای ها بسیار خون سردند و هر چه را که می خواهند به راحتی تصاحب می کنند. چنین به نظر می رسد که این افراد معنای عصبانیت را نمی شناسند و از آرامشی تمام نشدنی بهره مند هستند.

رنگ چشم خاکستری

صاحبان چشم های خاکستری دو دسته هستند، یا از شخصیتی آرام و با اعتماد به نفس برخوردارند و یا شخصیتی عصبی و انقلابی دارند و همیشه به دنبال آرامش می گردند ولی در مجموع انسان هایی سرسخت و سنگین دل هستند.

رنگ چشم عسلی

با وجود اینکه چشم عسلی ها انسان هایی خوش قلب هستند ولی با دیگران صریح نیستند. این افراد همیشه به دنبال دوست می گردند. چشم عسلی ها معمولا از کودکی روی پای خود بزرگ شده و دوست ندارند به دیگران تکیه کنند.

گاهی دروغ همان کار را می کند که یک چوب کبریت با انبار باروت می کند

● مثل آلمانی

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

چه دعایی کنمت بهتر از این، که خدا پنجره‌ای روبه اتاقت باشد **شهره توکلی**

❊امام علی(ع): دوستی‌ها و محبت‌ها را از دلها بپرسید چون دلها گواهانی رشوه‌ناپذیرند **سیدداود زرین**

❊تنها بنایی که اگه بلرزه محکم‌تر میشه دله **سپیدار**

❊تو مرا می‌فهمی، من تو را می‌خوانم و همین ساده‌ترین قصه یک انسان است، من تو را ناب‌ترین شعر زمان می‌دانم و تو هم می‌دانی تا ابد در دل من می‌مانی **خاکستری**

❊اگه کلید قلبی رو نداری، قفلش نکن **داود دهنو**

❊تنهایی زمانی به سراغم می‌آید که فراموش کنم خداوند بهترین مونس است **یکه‌تاز**

❊به انسان بودنت نناز، به انسان ماندنت بناز **مژده پرنسس**

❊من در سرزمینی زندگی می کنم که: دویدن حق کسانی است که نمی‌رسند و رسیدن حق کسانی است که نمی‌دونند **میترا فخرالدینی**

❊به چشم خسته من، آسمون هم سنگ شده، لعنت به دلدادگی، دلم برات تنگ شده **رز سیاه مرده**

❊ناپلئون بناپارت: اگر قرار بود هر کسی به اندازه دانش خود حرف بزند، چه سکوتی بر دنیا حاکم می‌شد **فرزانه ۸۶**

❊اگر دریای دل آبیست، تویی فانوس شبهایش، اگر حرفی زدم از گل، تویی مفهوم و معنایش **عاشق تنها**

❊شب در کارنامه سیاهش چه کرده است که افتخار این همه ستاره را دارد **نسرین ۲۲**

❊***به سنگها گفتند لحظه‌ای انسان باشید، گفتند هنوز به قدر کفایت سخت نشده‌ایم*** **ستاره طلایی**

❊این ملک اقامتگه ما رهگذران نیست **بربادرفته**

❊قدرت، جاذبه مرد و جاذبه، قدرت زن است **موسم باران**

❊هر چند وقت یک بار، خودت را از خودت طلب کن، شاید گم شده باشی **گلبرگ**

❊شریعتی: خوشبختی ما در سه جمله است: تجربه از دیروز، استفاده از امروز، امید به فردا، اما با سه جمله دیگر زندگیمان را تباه می کنیم: حسرت دیروز، اتلاف امروز، ترس از فردا **شبکده**

❊روبروی دری گشوده به ناکجایی نشسته‌ام تمام زندگیم چون آیینه‌ای در دستم می‌شکند و این گونه است که زندگی می گذرد **شاکی**

❊اگر با گریه دریایی بسازم، اگر با خنده رویایی بسازم، اگر خنده شود در من فراموش، اگر گریه شود با من هم‌آغوش، تو را هرگز نخواهم کرد خاموش **دلتنگ**

❊امام علی(ع): حسادت نتیجه‌ای جز زیان و ناراحتی که دلت را سست و تنت را بیمار می گرداند به بار نمی‌آورد **ساحل**

❊ابرها به آسمان تکیه می کنند، درختان به زمین و انسانها به مهربانی همدیگر **سنگ زمینی**

❊تو بشو یاس قشنگ لحظه‌های بیقرارم من می‌شم زلال بارون تا کنار تو ببارم **ناهید**

❊بی‌دوستان زندگی زندان جان است، صفای زندگی با دوستان است **کاظم بلوچی**

❊شهر رنگ است این جهان، رنگین کمان بی‌درنگ است این جهان **سرو**

❊اندکی با تو بگفتم غم دل، ترسیدم که دل آزرده شود، ورنه سخن بسیار است **آتشنشان**

❊افراد موفق کارهای متفاوت انجام نمی‌دهند بلکه کارها را به گونه‌ای متفاوت انجام می‌دهند **F۸۸۸**

❊به کم‌نورترین ستاره قانع باش چرا که پرنورترین ستاره به همه چشمک می‌زنه **ن.باقری**

❊حقیقت رودخانه‌ای است که گفتن دروغ آن را می‌خشکاند **زری خانم**

❊شب در کارنامه سیاه زندگیش چه کرده که اختیار گرفتن این همه ستاره را دارد؟ **مهری مالمیر**

❊امروز از دیروز به قیامت نزدیکتریم! به خداوند چطور؟! migmig

❊هیچ وقت آرزو نکن تو دنیا جای کس دیگه‌ای باشی چون اگه آرزوت برآورده بشه جای تو توی دنیا خالیه Shalisa.۹۲۷

❊صد بار به سنگ کینه بستند مرا، از خویش غریبانه گسستند مرا، گفتند همیشه بی ریا باید زیست، آیینه شدم باز شکستند مرا **ناصر دیلمی**

❊عشق یعنی کوچک کردن دنیا به اندازه یک نفر و بزرگ کردن یک نفر به اندازه دنیا **ابوالفضل دیلمی**

❊***الهی! روزگاری تو را می‌جستم، خود را یافتم، اکنون خود را می‌جویم، تو را می‌یابم*** **آفاق زندگی**

❊عشق حقیقی مثل روح است افراد زیادی درباره آن صحبت می کنند ولی تعداد کمی آن را دیده‌اند **پرقو**

❊ گاهی مثل باران باید بارید زندگی بخشید، طراوت داد و رفت **هنگامه**

❊روزی اگر عقل را خرید و فروش کنند، همه ما به تصور اینکه زیاد داریم فروشنده‌ایم **یاس کوچک**

❊چارلی چاپلین: همه تلاشم این بود مردم بفهمند ولی همه خندیدن **رهگذر**

❊ کوچکتر که بودیم ایمانمان بزرگتر بود، بادبادک می‌ساختیم، اما نمی‌ترسیدیم که باد نباشد **سیب سرخ وحشی**

❊دنیا برای مرد یک لبخند است و لبخند برای زن یک دنیاست **عزراییل**

❊عشق مثل ساعت شنی می‌مونه، همزمان که قلبت‌رو پر می کنه، مغزت‌رو خالی می کنه **نگین**

❊انسان از درون خود است، نه از برون خود **مسعود عباسی**

❊حال که تولد و مرگ در انتخاب تو نیست، حداقل نوع زندگیت را خود برگزین **الهه**

❊فرصت واسه ناامیدی همیشه هست، اون چیزی که فرصتش از ما گرفته میشه، زمان واسه زندگیه **آسیه**

❊خوشبختی یعنی اینکه خدا آنقدر عزیزت کنه که وجودت آرامبخش دیگران باشه yalman

❊زبان تا در دهان باشد زبان است، اگر یک نقطه افزون شد زیان است **نیتا**

❊جبران خلیل جبران: چون عاشقی آمد سزاوار نباشد این گفتار که: خدا در قلب من است، شایسته‌تر آن که گفته آید: من در قلب خداوندم **تنها ۲۰۱۱**

❊ما همیشه در اندیشه محبت دیگرانیم بدون اینکه خود به آن بیندیشیم **شقایق جام**

❊اشکهایم خاکستری‌اند، تنها نشانی که دارم، دیشب کنار غزلهای سوخته‌ام گریه کردم **دانیال رحمانیان**

❊حضور هیچ کس در زندگی ما اتفاقی نیست! خداوند در هر حضوری، رازی را نهان کرده برای کامل کردن ما **مرجان**

❊تنهایی آدمها یه دنیا عمق داره، ولی پر کردنش با یه لیوان محبت ممکنه **ایلیا**

❊دعا، تلفن شما به خدا و شهود، تلفن خداست به شما **شقایق داغدیده**

❊تو مثل اون گل سرخی که گذاشتم لای دفتر، مثل تقدیر، مثل قسمت، مثل الماسی که هیچ کس واسه اون نگذاشته قیمت **شکلات تلخ**

❊جبران خلیل جبران: انسانهای بزرگ دو دل دارند، دلی که درد می کشد و پنهان است، دلی که می‌خندد و آشکار است **لاوین**

❊ گاهی سکوتم، دشمن را فرسنگ‌ها از مرزهای خودش نیز به عقب می کشاند **شهاب سنگ**

❊خسته در حبس زمینم ماه من یادم کن، با پیامی با نگاهی، سخنی شادم کن **آتلانتیک**

❊بی کمالی‌های انسان از سخن پیدا شود، پسته بی‌مغز چون لب واکند رسوا شود **نیلی**

❊خنده بهترین اسلحه جنگ با زندگیه، امیدوارم همیشه مسلح باشی **اصغر شاهنظری**

❊ کینه و تنفر را به کسانی واگذار کنید که نمی‌توانند دوست بدارند **یسنا بدویی**

❊در دست عشق «او» که هیچ کس طبیب نیست، گر دردمند عشق بنالد غریب نیست **بید مجنون**

❊ قلبت را به خدا بسپار، آن همه تلخی و غم، این همه شادی و ایمانت را گاهی از عشق گذر کن و دلت را بسپار به خداوندی که خوب می‌داند سهم تو از دل چیست، گرچه گاه دلتنگ شوی، گاه بی‌حوصله و سخت و غریب **یدونه فروغ**

❊ ردپای اشکهایم را بگیر، تا بدانی خانه عشقت کجاست **سارا گل سنگ**

❊ ز غم کسی هلاکم که ز من خبر ندارد، دل من ز غصه خون شد دل او خبر ندارد **دوآتیشه پرسپولیس**

❊ دلم در دیدن رویت همیشه می کند فریاد به یاد اولین روزی که مهرت در دلم افتاد **الهام**

❊ دور از رخ تو دم به دم از گوشه چشمم، سیلاب اشک آمد و طوفان بلا رفت، دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت، عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت **زینب**

❊ وقتی تو نیستی همه نیستن نه اینکه نیستن، هستن ولی مثل تو نیستن **آریا صمیمی**

❊ یه کاغذ هر چی سفید باشد قابش نمی گیرند برای ماندگاری باید حرفی داشت alone

❊ انتظار بهانه نشستن نیست بلکه انگیزه ایستادن است **الهام**

❊ اگر می‌خواهی محال‌ترین اتفاق زندگیت رخ دهد، باور محال بودنش را عوض کن! ZK

❊ درد را از هر طرف نوشتم درد بود، دوری تو بدتر از هر درد بود **رانی**

❊ انسان هم می‌تونه دایره باشه هم یه خط راست انتخاب با خودته، تا ابد دور خودت بچرخی یا تا بی‌نهایت ادامه بدی **چوجیرفت**

❊ من حقیقی همان است که هستی نه آنی که دیگران از تو ساخته‌اند **راحیل**

علاقه‌ای در دنیا شدیدتر از عشق به وطن نیست

❊ **ماهی لب بسته را اندیشه قلاب نیست** **صب**

❊ شکسپیر: برای لذت بردن از زندگی، کافیه کمی احمق باشی **شکوه**

❊ به جنگل سوخته خاطراتم سوگند، درخت یادت را باغبان خواهم بود تا ابد **فهیمه مباشری**

❊ خیلی‌ها مترسک رو دوست ندارن چون پرنده‌ها رو می‌ترسونه، اما من دوستش دارم، چون تنهایی رو درک می‌کنه **پینوکیو**

❊ پیداست هنوز شقایق نشدی، زندانی زندان دقایق نشدی وقتی که مرا از دل خود می‌رانی یعنی که تو هیچ وقت عاشق نشدی **افسون**

❊ دنیا خوابی است که اگر آن را باور نکنی بیدار می‌شوی **علی بایمانی نژاد**

❊ در سقوط هم می‌توان باشکوه و پر صلابت بود، این را آبشار می گفت **نیلوفر آبی**

❊ به دنیای بن‌بست نباید که دل بست **پل شکسته**

❊ دلم با عشق تو، عاشق‌ترین شد، تمام لحظه‌هایم بهترین شد، ولی بی مهریت کار دلم ساخت، دل تنهای من تنهاترین شد **عطیه عاشق**

❊ محبت و به یاد یکدیگر بودن قشنگترین هدیه‌ای که نیاز به بسته‌بندی نداره **آفتاب پنهان**

❊ به که پیغام دهم به شباهنگ به ماه، به شب مانده به راه یا به انبوه کلاغان سیاه، به پرستو که سفر می کند از سردی فصل یا به مرغان نکوچیده شهر به که پیغام دهم که به یادت هستم **شب‌گرد**

❊ لنگر عشق زدم بر دل طوفانی تو، تکیه گاهم شده است ساحل بارانی تو **صحرای خیال N**

❊ خاطره شادیهای دیروز تلخ‌ترین غمیست که امروز داریم **پری تنها**

❊ وقتی نمی‌تونم کسی رو ببخشم یعنی اینکه خودم لایق بخشیدن نیستم **بهاره حسامی**

❊ تردیدها به ما خیانت می کنند تا به آن چیزی که لیاقتش را داریم نرسیم **کلاغ**

❊ امواج زندگی را بپذیر حتی اگر گاهی تو را به قعر دریا ببرد آن ماهی آسوده که همیشه بر سطح آبها می‌بینی مرده است **سیاوش مح**

❊ **من به دنبال هوایی، نه چنین آلوده روزگاری، نه چنین افسرده روزهایی، نه چنین پژمرده روزهاست می گردم تا از اینجا بروم** **خسته روحی**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

سونیا–بهار–فریاد.H–شادی غمگین–کلئوپاترا b–تک ستاره-شکلات–عباس.AZ–آسمان شب–چشم انتظار–موسم باران–ناهید ۷۰–مشکات ناب(۲)–محیا–شقایق داغدیده–لاف عاشقی–جوجو–S.H.S-آیینه–زهرا رجبی–آدمیرال–آسمان شب–زهرا برمکی–وحید.r(۲)–بچه سوسول-وروجک آبی–شکلات تلخ–زری خانم–مصطفی نیکخواه–شاکی–گل مریم–لاوین–اشک دریا–ترانه شرقی–CR۹–امیر مالمیر–توریست–Hunter–خسته روحی–حسین یوسفی–Natilus-Topoly–سلطان عشق-سیب سرخ وحشی–m–زرابی–میترا افخرالدینی–دسپرادو–Dont.star–شهره–پرسپولیس زلزله–سحر شیطون–مشکوک–ناهید ۷۰–گل رز–نسرین–زهره خزان‌زاد–نسرین s.z–اشک شب.A–سهیل هنرور–ناهید. ۷۰–سناتور–طلا کوچولو– tata۱۹۳۹–چهاردهی–عاشق منتظر–نیلوفر دریا–حلیمه رضایی–دراج–نیایش–پیرکی–سیم خاردار–صحرا–شباهنگ–هومن گل یخ–دختر ایرونی–الهه ف–پرشور–بانوی شرقی–شکوفه رضایی(۲)– علی بایمانی نژاد

پاسخ به شما

⌘ بر باد رفته، خدا می‌شنود و دلش از این همه کم‌لطفی که معشوق نسبت به عاشق دارد می‌شکند اما... در هر صورت منظور من از آن نوشته مثال بود. در مثل که مناقشه نیست، اگر ناراحتت کردم من رو به حرمت روح بلندت ببخش. دراگون خوبم، تکرار جملاتی که خیلی تعیین کننده نیستن لطفی نداره لطفاً به چند شماره گذشته مراجعه کن جواب رو می گیری. زحل مهربون، فکر کن درست گفتی، من همونم که گفتی حالا تو دوست داشتن من یا مهربونی تو تفاوتی ایجاد می‌شه؟ ناهید ۷۰، آره من غرق سکوتم، چون وقتی تو حرف نمی‌زنی، «او»ن با تو حرف می‌زنه و من عاشق اینم. سلطان عشق FJ، دلیلی نداره بهت دروغ بگم، بیا اعتماد کردن به همدیگر و تمرین کنیم. دراج عزیزم ممنون اینهمه لطف تو هستم. ساراجون خوشبحال تو قبول کن هر کسی این افتخار رو نداره که خدا همه نامه‌هاش رو بخونه. مریم خوب، فدای اون نگاه مهربونت که هر چقدر از هم دور هم باشیم مهربونی رو فریاد می‌زنه. عابد جان، سنگ که نمی‌خوابه! ساحل جان مطمئن هستم خدا هم به داشتن موجودی به خوبی تو به خودش می‌باله. نجوا، این داشتن کم چیزی نیست قدرش رو بدون. مریم ۶۸ مگه قراره ببینی، چیزی؟! پینک تینک اولاً چه تکه کلام بی‌ادبانه‌ای، دوماً به آدرس خونه ما که نه، به آدرس مجله می‌فرستی سوماً تبعیض هست یا نه، من نامه‌ها و بخصوص قدیمی‌ها رو توی اولویت قرار می‌دم، چهارماً اگر یک اسم دوبار چاپ شده به خاطر عاشقی نیست اشتباه کردم این حق رو هم ندارم؟!! پنجماً این آخرین جوابه که به تو خوبم می‌دم چون به اندازه چند ماه جواب دادم. داش مشما قربون مرامت، در مورد اون موضوع هم اشتباه آدرس دادن ممنون. مهرناز دوراندیش حرص نمی‌خورم لذت می‌برم، باور کن. ملکان، قربون عاشقی مثل تو همه بچه‌های هفتگی پیغامت رو دیدن ممنون. الهام جان قدم روی چشم من گذاشتی. شراره مهربون من وقتی چنین پیغام‌هایی رو می گیرم تا مدتها شارژ می‌شم، روزم رو ساختی ممنون! اردیا ماهندی تصدق عاشقی مثل تو دوست دارم. وروجک کوچولو تو تنها کسی هستی که متوجه شدی چرا خدا من رو سنگ کرده. آریا صمیمی باور کن منهم دوست دارم درددل کنم با تو و با همه دوستای خوبم اما چه کنم که سرنوشت این چنین نوشته. زینب مهربون اسم تو اسم یکی از بهترین دوستای منه تا اسمت رو می‌بینم حس خاصی به من دست می‌ده دوستت دارم. ساده عزیز فقط باید بگم شرمنده هستم. نیایش اشتباه نکن اونی که بخاطرش زنده‌ای صبح به محض باز شدن پلکت با یک دنیا عشق به تو تبریک گفته ولی صداش رو نشنیدی. M۱۵ انجام وظیفه می کنم چشم. اصغر بایمانی‌نژاد من دبیر نیستم سنگم و با افتخار منتظر هستم. عشق بی‌صدا F.F آدرس مجله توی صفحه سه هست صحرا. ممنون که جواب من رو دادی. رافیک خاچاطوریان تو تنها دوست متفاوت و خوب من هستی از حرف زدن سنگ ناراحت نشو شفاف حرف می‌زنم تا دوستیمون تبدیل به رفاقت بشه و...

توضیح درباره پاورقی نقبی به تاریخ

با توجه به این که نویسنده این پاورقی به بیماری دچار شده‌است، ضمن پوزش از شما خوانندگان گرامی تا اطلاع ثانوی از چاپ داستان «نقبی به تاریخ» معذور هستیم و علاقمندان در هفته‌های آینده می‌توانند ادامه این ماجرای جذاب و خواندنی را پیگیری کنند.

خواندن این مطلب آمد نیامد دارد

محسن ذوالفقاری

من از خوانندگان قدیمی اطلاعات هفتگی هستم که سابقه‌ای ۲۰ ساله در عکاسی دارم. البته هرگز دوربینی مناسب نداشته‌ام ولی با همین دوربین‌های ابتدایی عکس‌های بسیار گرفته‌ام. در زمینه گوهر شناسی نیز پژوهشی کرده‌ام که مختصری از آن را برای مجله محبوبم می‌فرستم:

بسیاری از مردم دوست دارند با یکی از سنگ‌های قیمتی انگشتر به انگشت کنند و معمولا آنها را از یوری گرانبها می‌دانند و از خواصی که دارند، بی‌خبرند. اهل فن می‌دانند که چنین گوهرهایی آمد نیامد یا افتاد نیفتاد دارد و گاه ممکن است گوهری کسی را سعادتمند و دیگری را به سختی بیندازد.

در کتاب حلیهٔ‌المتقین نقل است که مولای متقیان، علی(ع) چهار انگشتر یاقوت و فیروزه و حدید و عقیق به دست می کرد که اولی برای شرافت، دومی برای پشت گرمی و یاری، سومی برای قوّت و چهارمی برای چشم زخم و دفع دشمنان بود.

ارزش گوهرها به ترتیب چنین است: الماس، یاقوت شرابی، یاقوت کبود، زمرد، یاقوت زرد، مروارید، مرجان و زرقون.

اگر دوست دارید انگشتری با چنین سنگ‌هایی بخرید، دقت کنید که رکابش نقره و دست ساز باشد و مهر سازنده‌اش رویش حک شده باشد. شهرهای مشهد، قم، تهران و تبریز از مراکز عمده تولید انگشتر است.

داود غرانوش

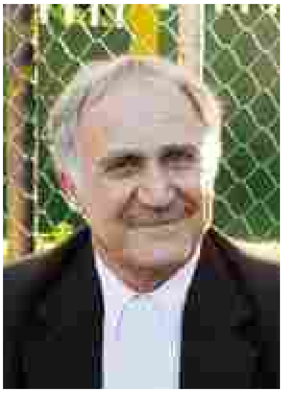

حسین کلانی:

به خاطر اعتراض به داور تبعید شدم

او را یکی از نام‌آوران تیم ملی فوتبال ایران در گذشته می‌دانند. او که در تیم‌های پرسپولیس، پیکان، تیم ملی و در دو جام ملت‌های آسیا حضور داشت و...

«حسین علی کلانی»، همان نام‌آوری است که به خاطر قیافه ظاهری‌اش و آن موهای طلایی و صورت سرخ و بعد موهای سپیدش، نزد اهالی فوتبالدوست کشورمان مشهور و محبوب است.

او از جمله تحصیلکرده‌های ورزش کشورمان است که در باشگاه شاهین دکتر اکرامی با فوتبال و درس و تحصیل آشنا شد و سپس با حضور در دانشگاههای تهران و خارج از کشور، تحصیلات عالیه داشت و مهندس معماری و ساختمان شد.

در کارنامه حسین خان کلانی با آن سرعت زیاد، پرش بلند و شوت‌های ناگهانی و گل‌های فراوان دیده شده که الان با کمر درد و پادرد در تمرینات پیشکسوتان تیم‌های شرق، تهران، توفان و قدیمی‌ها با مدیریت نادرخان لطیفی و احمد منشی‌زاده دیگر دیده نمی‌شود.

فوق لیسانس معماری

حسین علی کلانی، متولد سال ۱۳۲۲ تهران، محله یا چهارراه سیدعلی. متاهل و صاحب دو فرزند پسر و دختر. پسرم حسن علی رضا ۳۵ ساله تحصیلات روان‌شناسی خوانده و در کالیفرنیای آمریکا نزد مادرش زندگی می کند. پسرم یک زمانی کشتی گیر و حتی قهرمان وزن پنجم کشتی دانشگاه کالیفرنیا بود که بعداً به علت شکستگی پایش در تمرین، به این رشته ادامه نداد. وی حدوداً دو سال هم مربی کشتی دانشگاه مزبور بود. او فعلاً به کار تجاری مشغول است.

اما دخترم آمنه متاهل و دکتر جراح است و بسیار هم ورزیده و با شوهرش رامین در نیویورک زندگی می‌کنند. یک نوه دختری ۴ ساله از آنها دارم به نام دنیا. همسرم که استاد بیوشیمی دانشگاه تهران هم بود والان در آمریکاست، زحمات بسیاری را برای تربیت و تحصیلات فرزندانم کشید و من از او قدردانی می کنم. البته تحصیلات خود من هم مهندسی ساختمان است که دکترای خودم را از آمریکا گرفته‌ام و لیسانس و فوق لیسانس معماری از دانشگاه تهران دارم.

دایی ملی‌پوش

زمانی که من در مدرسه جهان تربیت تحصیل می‌کردم، در حیاط آن مدرسه مانند بچه‌های دیگر دنبال توپ پلاستیکی می‌دویدیم و زیر توپ می‌زدیم. وقتی بزرگتر شدم و در زمین‌های خاکی محله‌مان هم بازی می کردم، دوستان که عضو باشگاهها بودند، مرا تشویق کردند که به یک تیم برو بازی کن تو که دایی‌ات ملی‌پوش بوده، مرا به سوی باشگاه شاهین سوق دادند. جالب اینکه دایی من آقای خسرو غفاری - که از بازیکنان تیم ملی و شاهین هم بود — وقتی اشتیاق مرا دید، او نیز گفت به نزد آقای دکتر اکرامی بیا. خلاصه روزی نزد مرحوم دکتر اکرامی موسس باشگاه شاهین رفتیم و وقتی ایشان فهمید من درسخوان هم هستم، قبول کرد که من در تیم شرق که از جمله تیم‌های شاهین بود، عضو شوم.

من ابتدا در گروه سنی کودکان و نوجوانان شرق عضو بودم و در مسابقاتی که در محله‌ها و دبیرستانها نیز انجام دادیم، درخشان ظاهر شدم، به گونه‌ای که دکتر اکرامی و دایی‌ام (آقای غفاری) از بازی‌های من تعریف کردند، اما هنوز خودم از بازی‌ام راضی نبودم. در تیم شرق، من با کسانی چون مرحوم حمید شیرزادگان و همایون بهزادی همبازی بودم.

> **** عراق را با سه گل شکست دادیم که هر سه گل را من درون دروازه آنها جای دادم***

سال ۱۳۵۲ — تیم فوتبال پرسپولیس. ایستاده از راست: محمد دستجردی، ابراهیم آشتیانی، رضا وطن خواه، جعفر اشرف کاشانی و مسیح مسیح‌نیا. نشسته از راست: ایرج سلیمانی، اسماعیل حاج رحیمی پور، محمود خردبین، علی پروین و حسین کلانی.

شاهین منحل شد

تیم شاهین در آن سالها — سالهای ۱۳۴۰ به بعد، آنچنان آماده و بزرگ در بازی‌های باشگاهی تهران ظاهر شد که به مقامهای قهرمانی بسیاری هم رسید. خصوصاً در سال ۱۳۴۵ — که تیم ما با رقابت با تیم‌هایی چون استقلال (تاج سابق)، دارایی، شعاع و تهران جوان — قهرمان تهران شد. اما یک اتفاق باعث شد که تیم ما در سال ۱۳۴۶ از ادامه بازی‌ها محروم شود که علت آن نیز گفتن شعار جداگانه «شا» با «هین» از سوی تماشاگران طرفدار و یا مخالف رژیم بود.

پیکان بدون شکست

با انحلال باشگاه شاهین در سال ۱۳۴۶، برخی از بازیکنان آماده این تیم مجبور شدند در تیم‌های دیگر عضو شوند. من نیز وقتی دیدم با بدنی آماده ممکن است از فرم خارج شوم، به توصیه برخی از دوستان به تیم پرسپولیس — که پروین، بهزادی، محراب، برادران وطن‌خواه و... عضو آن شده بودند، پیوستم. پس از چند بازی در پرسپولیس و پیروزی‌های فراوان، ناگهان به علت اختلافاتی که آن موقع در این تیم رخ داد، آنجا را ترک و به اتفاق پروین و چند نفر دیگر به تیم تازه تاسیس پیکان پیوستم. جالب اینکه در سال ۱۳۴۸ تیم پیکان با امکانات فراوان و آمادگی بازیکنانش توانست بدون شکست قهرمان باشگاههای تهران شود.

تیم ملی

در سال ۱۳۵۳ پس از ترک تیم پیکان، دوباره به پرسپولیس پیوستم، اما وقتی شاهین بخشیده شد — بخاطر محرومیت شش بازیکن سابق خود — دوباره عضو تیم (شاهین) یا شهباز شدم. تیم شهباز را در سال ۱۳۵۳ به دسته اول لیگ برتر آوردیم و وقتی پس از چندی تیم شاهین و تیم ملی را رها کردم و رفتم دنبال درس و تحصیلات - سال

سـال ۱۳۴۸—تیم‌فوتبال باشـگاه پیکان: ردیف پایین از راسـت: جعفر کاشـانی، فریدون معینی، ابراهیم آشتیانی، علی پروین، ناظم گنجاپور، محمود بیداریان، (شـناخته نشـد)، جمال قائم مقامی (سرپرست). ردیف وسط از راست: هادی طاووسی، کاظم بیاتی، رضا وطن‌خواه، فریدون عسگرخانی، بیوک وطن‌خواه، ردیف بالا: کاظم رحیمی، آلن راجرز (مربی)، بهزادی، کلانی، غلام وفاخواه، محراب شاهرخی و مجید تشرفی.

۱۳۴۵- که عضو باشگاه شاهین و در اوج آمادگی بودم و بازی‌های درخشانی را در رقابت باشگاههای تهران به نمایش می گذاشتم، از سوی آقای سوچ مربی وقت تیم ملی به اردو دعوت شدم و بعد برای نخستین بازی که روز چهارم آذر ۱۳۴۹ بود روبروی تیم پاکستان در رقابت‌های جام عمران منطقه‌ای ۲ بر صفر پاکستان را شکست دادیم که من زننده گلی در این بازی نبودم، بلکه زننده گل‌های ایران بهزادی و قلیچ‌خانی بودند.

هجوم تماشاگران

یادم می‌آید روز ۱۷ دی سال ۱۳۴۹ سومین دربی تهران در چارچوب لیگ منطقه‌ای کشور در ورزشگاه شهید شیرودی برگزار شد که پرسپولیس با گل زودهنگام من از رقیب پیش افتاد. اما گل تساوی استقلال در دقیقه ۷۳ توسط مسعود مژدهی روی یک ضربه ایستگاهی که مورد اعتراض ما هم بود، به ثمر رسید.

اعتراضهای بازیکنان ما به جایی نرسید ولی در دقیقه ۷۵ برخورد شدیدی بین مهدی لواسانی از استقلال و مرحوم محراب شاهرخی از ما روی داد که محراب بیهوش بر زمین افتاد و به اغماء رفت. مرحوم ارشد برازنده که داور وسط مسابقه بود، در کمال تعجب هر دو نفر آنها را از زمین اخراج کرد و در مقابل اعتراضهای همایون بهزادی نیز به او هم کارت قرمز نشان داد، یعنی اخراج! از آن لحظه دیگر کنترل بازی از دست داور و ماموران بیرون رفت و با هجوم تماشاگران به زمین، بازی تعطیل شد، از همه بدتر بینی بهزادی هم شکست که...

البته بهترین برد ما از استقلالی‌ها همان مسابقه معروف ۶ تایی‌ها است که در شهریور ۱۳۵۲ بین دو تیم برگزار شد و پرسپولیس ۶ بر صفر حریف دیرینه را شکست داد. جالب اینکه بهترین گلزنهای تیم پرسپولیس نیز مرحوم ایرانپاک با ۷ گل و بعد من با ۶ گل قرار داریم.

تبعید به ذوب آهن!

سال ۱۳۴۷ بازی‌های آسیایی در کره جنوبی انجام می‌شد که من هم عضو تیم ملی ایران بودم. در آن بازی‌ها تیم‌های کره جنوبی و اندونزی با هم تبانی کردند که باعث عدم صعود ما به فینال بازی‌ها بود و تیم ما نیز حذف شد، چون پیش‌تر تیم اندونزی با یاری و مساعدت داور مسابقه با تیم ایران ۲-۲ مساوی کرده بود. پس از پایان بازی من و عمو محراب که وضع را چنین دیدیم و از اینگونه مسائل ناراحت بودیم —چون ایران کرسی در کنفدراسیون آسیا نداشت و این بر اثر سهل‌انگاری و ندانم کاری مسوولان ایرانی بود — بنای پرخاش را گذاشتیم و فریاد زدیم خائن‌ها و وطن‌فروش‌ها، که بعداً در برگشت مرا که آن سال، سال پنجم دانشگاه بودم، به ذوب آهن اصفهان تبعید کردند و برای آن تیم بازی کردم که مدت آن شش ماه بود و حتی حق نداشتم پا به ورزشگاه شیرودی بگذارم!

سه گل من

سال ۱۹۷۲ شهر بانکوک مرکز کشور تایلند، میزبان و مسوول برگزاری پنجمین دوره جام ملت‌های آسیا بود. در این جام نیز من عضو ثابت تیم ایران بودم. در نخستین بازی ما تیم کامبوج را ۲ بر صفر و با گل‌های من و مرحوم ایرانپاک مغلوب کردیم. در بازی بعد عراق را با سه گل شکست دادیم که هر سه گل را من درون دروازه آنها جای دادم. ما سپس تیم تایلند را با ۳ گل جباری و بعد کامبوج را با ۲ گل ایرانپاک و قلیچ‌خانی مغلوب کردیم و به فینال رسیدیم. در فینال نیز طی یک بازی جالب و با گل‌های من و جباری حریف را که کره جنوبی بود، مغلوب کرده و قهرمان آسیا شدیم.

جام در ایران

اما وقتی سال ۱۹۶۸ فرا رسید، قرار بود چهارمین دوره جام ملت‌های آسیا در تهران انجام شود که من هم عضو اصلی تیم ملی فوتبال کشور بودم. در بازی‌های این جام ما ابتدا با گل‌های بهزادی و جباری هنگ کنگ را شکست دادیم، سپس تایوان حریف بعدی بود که با گل‌های بهزادی، من، افتخاری و فرزامی مغلوب شد. ایران در بازی بعد ۳ بر ۱ و با گل‌های من، افتخاری و بهزادی بر برمه فائق آمد و به فینال راه یافت. از آن سو نیز تیم رژیم صهیونیستی روبروی ما آمد. در فینالی پرشکوه، با حضور سی هزار تماشاگر موفق شدیم حریف متجاوز به قدس شریف را با گل‌های بهزادی و قلیچ‌خانی شکست داده و قهرمان آسیا شویم. آن شب تا صبح تهران و سراسر کشور بیدار بود و مردم که از رژیم صهیونیستی خوششان نمی‌آمد، برای پیروزی فرزندانشان شادی می‌کردند.

سال ۱۳۴۷—تیم منتخب تهران: ایستاده از راست: کیوان نیک‌نفس، عرب، علی جباری، جلال طالبی، محراب شاهرخی و حسن حبیبی. نشسته از راست: پرویز قلیچ‌خانی، غلام وفاخواه، حسین کلانی، جعفر کاشانی و اکبر افتخاری.

دستور بازی مجدد

من در سال ۱۹۷۲، به وقت حضور تیم ایران در بازی‌های المپیک مونیخ، به علت پاره‌ای اختلاف سلیقه‌ها که می‌دیدم مسوولان درست کار نمی‌کنند، تصمیم گرفتم فوتبال را کنار بگذارم و راه تحصیل را ادامه دهم، پس از پایان بازی‌های جام ملت‌های آسیا در سال ۱۹۷۲ این حرف را زدم، اما از بالا دستور آمد که باید بازی کنی. با اکراه پذیرفتم و برای شرکت در آخرین بازی انتخابی مقابل پاکستان - انتخابی المپیک ۱۹۷۲ مونیخ آلمان —در اسلام‌آباد روبروی تیم ملی پاکستان قرار گرفتیم و با نتیجه ۳ بر ۲، این تیم را شکست دادیم و به بازی‌های المپیک ۱۹۷۲ مونیخ راه یافتیم، اما...

آخرین بازی

...اما من به این بازی‌ها که برای بسیاری از بازیکنان آن موقع ایران مهم بود، نرفتم. علت آن را می‌دانید چه بود؟ راستش پس از پایان بازی با پاکستان به یکی از مفسران ورزشی ایرانی گفتم که آقای فلانی، این آخرین بازی من برای تیم ملی بود. وقتی تیم ایران پس از شکست از تیم‌های مجارستان (۵-۰) دانمارک (۴-۰) و برد ۱ بر صفر برزیل حذف و به ایران برگشت، باز هم از بالا به من فشار آوردند که باید برای حضور در جام جهانی کوچک برزیل حاضر شوی که مدارک من و همسرم را گرفتند و ما با تیم به برزیل رفتیم و هزینه سفر همسرم را نیز خودم پرداخت کردم. در جام استقلال برزیل من بازی کردم و تیم ما خوب ظاهر شد و با تیم‌های پرتغال ۳-۰، اکوادور ۱-۱، شیلی ۱-۲ و ایرلند ۱-۲ شدیم که کارنامه‌امان ۳ باخت و یک مساوی بود اما من گلی نزدم!

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در تحصیلات و فوتبال، فعل خواستن بود. وقتی دور و برم را می‌دیدم، همه در حال درس خواندن و داشتن تحصیلات عالیه بودند. اگر به باشگاه شاهین رجوع کنید تمامی اعضای آن تحصیلات دانشگاهی و یا بالاتر دارند. خلاصه من هم پیرو این باشگاه بودم و ضمناً در فوتبال هم با وجود اساتیدی چون اکبر کیا، مهندس پزشکی، دکتر ابتهاج، دایی‌ام، مرحوم اکرامی و مهاجرانی موفق بودم. ما در آن زمان برای اساتید و پیشکسوتان خود احترام قائل بودیم و به فرامین و توصیه‌ها آنها گوش فرا می دادیم. ■

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

دل آشفته

دلم آشفته آن مایه نازست هنوز
مرغ پر سوخته در پنجه باز است هنوز
جان به لب آمد و لب بر لب جانان نرسید
دل به جان آمد و او بر سر نازست هنوز
گرچه بیگانه ز خود گشتم و دیوانه ز عشق
یار، عاشق‌کش و بیگانه‌نوازست هنوز
گرچه هر لحظه مدد می‌دهدم چشم پر آب
دل سودازده در سوز و گدازست هنوز
همه خفتند به غیر از من و پروانه و شمع
قصه ما دو ــ سه دیوانه درازست هنوز
گرچه رفتی ز دلم حسرت روی تو نرفت
در این خانه به امید تو بازست هنوز
این چه سوداست «عِمادا» که تو در سر داری
وین چه سوزی‌ست که در پرده سازست هنوز

عماد خراسانی

نمونه شعر نو

با یاد تو

نه همین صدای صبح
و نه همین عطر سوسن
از تو می گویند
عطر تو
که این دل من
که گرفته است تنها
در این صبح زود
به گنجشک‌ها بگو
که دیگر صبح را تا هرگز جار نزنند
که دیگر سپیده را
و به نسیم
که دیگر شمیم تو را
از اعماق رویاهای من ندزدد و
به تاراج نبرد
که دیگر می‌خواهم تا ابد
با یاد تو بخوابم
با یاد تو

منصور اوجی

دو شعر از رضا قاسمی «فراز» ـ
صومعه‌سرا

بدهکار

وقتی کسی بدهکار آسمان است
پنجره را نمی‌بندد
ماه را هر شب
کنار سفره‌اش می‌نشاند
و تا صبح
جیبهایش را پر از ستاره می کند
تا به وقت عبور
از کوچه
از خیابان
به گمگشتگان راه
ستاره‌ای بخشد
وقتی کسی بدهکار آسمان است
هیچ وقت ابری نمی‌شود

رفاقت

دست به دست می‌شود
کلماتی که خیس باران است
و گاهی
بی‌آنکه پوستش
کنده شود
ریشه می‌دواند در دل
وقتی
دم جوش این ریشه
بوی صبح بدهد
هیچ پنجره‌ای بسته نمی‌ماند
بیا و
با آسمان رفاقت کن
تا به گاه باریدن
برای هیچ کلمه‌ای چتر
باز نکنی!

پنج دوبیتی از یوسف شیردژم – فسا
به همسرم مریم:

آرامش

حضورت مایه‌ی آرامش من
وجودت گوهر باارزش من
همین که قصد کردم از تو گویم
صمیمی شد، روان شد گویش من

به دخترم زینب:

نازنین

صدایم کن، صدایت دلنشین است
نگاهم کن، نگاهت نازنین است
بیا تکثیر کن شادابی‌ام را
که لطف شاد بودن در همین است

دوبیتی

برای مرغ ذوقم، پَر: دوبیتی
به طبعم از همه بهتر: دوبیتی
برایت حرف‌های تازه دارم
دوبیتی در دوبیتی در دوبیتی

...نبودم؟

عزیز! عاشق‌ترین بودم، نبودم؟
برایت بهترین بودم، نبودم؟
وفادار و وفادار و وفادار
همیشه این چنین، بودم نبودم!

توقع

تویی که از قدیم آوازه داری،
دوبیتی‌های ناب و تازه داری،
چرا از این زبان الکن من
توقع‌های بی‌اندازه داری؟

از مجموعه شعر جدید الانتشار «دخترم باران»
سروده حبیب‌الله بخشوده – ایلام

تادوست

از خویش می‌گریزم و تا دوست می‌روم
امشب هوای باغ چه خوشبوست می‌روم
یک شاخه نور امشب از آفاق قد کشید
آری چراغ ماه من آن سوست می‌روم
تا شهر نور و گل که به گل‌دسته‌های آن
عاشق‌ترین پرنده غزلگوست می‌روم
تا آن درخت خسته که دستان کوچکش
آبشخور کبوتر و آهوست می‌روم
حالا که کوزه‌های تغزل پر از صداست
حالا که رودگرم تکاپوست می‌روم
خوابم نبرده است در این صبح نقره‌ای
ای دل صدای بال پرستوست می‌روم

جوانه‌های ادبی

*** حمید ملکی – کردکوی**

سروده شما نشان از ذوق و استعدادتان دارد.

اگر بیشتر مطالعه و تمرین کنید، اشعاری فخیم و زیبا خواهید سرود:

من از عشق
پرسیدم
نام تو را
لبخندی زد و
افق را
نشان داد

*** علیرضا جان‌پرور – تنکابن**

من از سروده شما چیزی سر درنیاوردم:

یک دو
شبنم
دیوار
نان
بیکار
جوی روان
باغ شکسته
سه پنج
دریا
پایان

ایجاز خوب است، اما نباید مخل معنا باشد.

*** نیره احمدی – تهران**

انواع استعاره را در علم بیان بجویید.
استعاره مکنیه، استعاره مصرحه و...

*** رضا علوی – کرج**

حبیب با کلماتی چون طبیب قافیه می‌شود.

*** عاطفه سلیم‌زاده – شیراز**

مهرداد اوستا در اواخر دهه شصت رخ در نقاب خاک کشید.

*** ناهید ایمانیان – تهران**

شما بیت مورد نظرتان را درست تقطیع نکرده‌اید:

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
گفتم ای خواجه عاقل، هنری بهتر از این

وزن این بیت: «فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات» است.

ناصحم گفـ = فاعلاتن
ت که جز غم = فاعلاتن
چه هنر دا = فعلاتن
رد عشق = فعلات
گفتم ای خوا = فاعلاتن
جه عاقل = فعلاتن
هنری بهـ = فعلاتن
تر از این = فعلن

همیشه

همیشه از تو
می‌توان درس گرفت
و در کلاس بهار نشست
و گلهای سرخ و زرد را
هجی کرد
و عطرها را
روی خاطره‌های کهنه پاشید

حمید لک – دورود

می‌آیم

می‌آیم
با سبدی پر از گلهای خاطره
و قطرات روشن
باران
هر قطره آینه‌ای است
که روزهای آفتابی فردا
در آن پیداست
می‌آیم
و اسم تو را
بر دروازه شهر می‌نویسم

نوشین آذری – خوی

کوچه

تو را
در موجهای دریا
و در پیچ کوچه‌ای که
به خیابان خیال
می‌پیوندد
می‌بینم و
از عشق و ایمان
می‌سرایم

توحید خادمی – کرج

مکن پنهان که از روی تو پیداست، که شب را تا سحر بیدار بودی
تو را عشق این چنین بر باد داده، مگر از زندگی بیزار بودی؟
● مشیری

امیر پرندک

۶ آهو از گونه خوزستان در دشت دیمه

محمدجواد محمدی‌زاده معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان محیط زیست کشور ۶ رأس آهو از گونه خوزستان را در دیمه رامهرمز رها کردند.

به گزارش خبرنگار ما معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان محیط زیست کشور، شهرستان رامهرمز را یکی از حوزه‌های مهم توزیع زیستی دانست و گفت: ذخیره‌گاه گیاهی و جانوری این شهرستان در سطح کشور بی‌نظیر است، تنوع زیست محیطی این منطقه سرمایه بزرگ کشور است و باید گونه‌های جانوری را برای نسل‌های آینده حفظ کنیم.

معاون رئیس جمهور زیستگاه دیمه رامهرمز را محل زیست آهوی خوزستان برشمرد و اظهار داشت:

این منطقه در گذشته محل زیست آهوی گونه خوزستان بوده و در ۱۰۰ هکتار زمین محافظت شده ۶ رأس آهو رهاسازی شده و در آینده نیز ۱۴ رأس دیگر در قلمرو و زیستگاه حفاظت شده قرار می گیرند.

رامهرمز – محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

عاقبت سهام معدن کاران چه شد؟

بسیاری از معدن کاران شرکت ذغال سنگ کرمان که در کیانشهر و کوهبنان زندگی می کنند. مدتها پیش سهام شرکتهای اقماری تکاد و اصفهان را خریداری کردند.

از این اقدام ۶-۷ سال می گذرد، اما سهامداران از اصل و فرع سهام خود خبر ندارند. جالب اینکه شرکت تکاد هیچ طرف حسابی در معادن ندارد.

سهامداران نمی‌دانند عاقبت سهامشان به کجا انجامیده است و آیا این سهام سودآور بوده‌اند یا نه.

سهامداران از مسوولان مربوطه تقاضای رسیدگی دارند.

ت – جلالی از کیانشهر – خبرنگار اطلاعات هفتگی

سلامت مردم جنوب در خطر است

گرد و غبار در خوزستان پروازها را لغو کرد. گرد و غبار این استان بیش از ۵۰ برابر حد استاندارد است. همچنین مدارس نیز به تعطیلی کشانده شدند.

این پدیده ریشه در کشورهای همسایه از جمله عراق دارد. متاسفانه تاکنون در این باره از سوی کشورهای همجوار عراق و عربستان هیچ اقدامی صورت نگرفته است.

گرد و غبار از سال ۸۲ آغاز شد و در این سال ۵ بار اتفاق افتاد. خشکسالی باعث گسترش این پدیده شده است.

در صورتی که فکری جدی برای گرد و غبار جنوب کشور نشود سلامت مردم منطقه با مخاطره مواجه است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

مطالبات عقب مانده فرهنگیان چه شد؟!

چرا هنوز نسبت به حق و حقوق و مطالبات فرهنگیان بازنشسته تصمیم درستی اتخاذ نشده است؟

این گروه از جامعه نیز دارای فرزند و عیال، نوه و نتیجه هستند و مثل سایر گروهها با مشکلات گرانی دست و پنجه نرم می کنند. درحالی که بعضی با ۲۰ سال سابقه کارگری بالای یک میلیون تومان حقوق می گیرند چرا یک فرهنگی در دوران بازنشستگی باید همچنان محتاج باشد و چشم به مطالبات عقب افتاده خود داشته باشد؟

لوشان – خبرنگار اطلاعات هفتگی – ایرج فدایی بیورزی

گره کور ترافیک

مردم در خیابانهای تهران شاهد ترافیک آزاردهنده‌ای هستند که وقتشان در آن ساعت‌ها به هدر می‌رود. ضرورت دارد مسوولان راهور نیروی انتظامی و شهرداری این مساله را پیگیری کنند و به روان‌سازی ترافیک کمک کنند تا شهروندان در اسرع وقت به مقصد برسند.

عرفان – ف

بزرگترین دیوار آجری دنیا

برای ارج نهادن به غنای تمدن و فرهنگ دیرینه این مرز و بوم و معرفی یکی از بزرگترین آثار معماری جهان و بزرگترین دیوار تاریخی و آجری در گرگان، پیمایش این دیوار آغاز شد.

این دیوار متعلق به دوره ساسانیان است و طولانی‌ترین دیوار آجری دنیا به شمار می‌رود. تاکنون درباره آن مقالات متعددی به نگارش درآمده است.

مرحله نخست این پیمایش در هفته موزه و میراث فرهنگی و دیگر مراحل آن با توجه به درو مزارع گندم و دید بیشتر این دیوار در تابستان انجام می‌شود.

دیوار بزرگ گرگان به طول ۲۰۰ کیلومتر طی ۹۰ سال ساخته شده است. و نامهایی چون **قزل‌الان**، **سد اسکندر**، **سد انوشیروان** و **سد پیروز** داشته است.

علی اکبر نوروزی

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** کسانی که برای کوهنوردی به کوههای اطراف کرج می‌روند با ریختن زباله و پوست میوه زیبایی این کوهها را به خطر نیندازند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان گیلان به فکر مرداب انزلی هم باشند و با ساختن بندر «کاسپین» در بندر انزلی موجب خشک شدن ۳۵۰ هکتار از مرداب زیبای انزلی نشوند و در این باره با سازمان حفظ محیط زیست مشورت کنند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرداری آمل خیابان ده متری دوم خیابان شهید فضل‌الله نوری را هرچه زودتر مرمت و آسفالت می کردند تا ساکنان این منطقه تابستان‌ها در گرد و غبار و زمستان‌ها در گل و لای گرفتار نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری اصفهان به کار متکدیان این شهر که ۹۰ درصد آنها نیازمند واقعی نیستند و برای زیاده‌طلبی و گاهی رد و بدل کردن مواد مخدر به میان متکدیان رخنه می کنند رسیدگی می کرد تا چهره این شهر زیبای تاریخی زیباتر و شفاف‌تر شود.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان آب و فاضلاب اهواز به کانالهای فاضلاب شهر اهواز بیشتر توجه کند تا حادثه ترکیدن لوله انتقال فاضلاب در خیابان شیخ شفیع اهواز که سلامت ساکنان را به مخاطره می‌اندازد تکرار نشود.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهر نجف‌آباد با مشکل کمبود و گرانی گوشت شتر در این شهرستان برخورد کنند تا مردم نجف‌آباد بیش از این در مضیقه نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان آذربایجان شرقی بیکاری را در این استان ریشه کن می کردند تا جوانان مرندی از بیکاری به کارهای بی‌فایده و مضر روی نیاورند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان راهنمایی و رانندگی گرگان با نصب تابلوها و علائم در خیابان شهدا، کوچه لاله و دیگر خیابانها از ازدحام و بلبشو در خیابانهای این شهر جلوگیری کنند.

◇ **چه خوب بود اگر** رشته‌هایی مانند زیست‌شناسی و ادبیات فارسی هم جزو رشته‌های قابل قبول برای استخدام در وزارت آموزش و پرورش می‌بودند.

◇ **چه خوب بود اگر** حقوق استخدامی‌های سال ۱۳۸۸ وزارت بهداشت و درمان در برخی شهرها با حقوق استخدامی‌های قبل از این سال تفاوتی نمی کرد و همه کارمندان به یک چشم نگریسته می‌شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** برای همه جوانان بیکار کشور اشتغال شایسته فراهم می‌شد تا به زندگی راحت و شایسته ادامه دهند و اگر خواستند به تشکیل خانواده اقدام کنند.

نگرانی

نوشته: بهاره ندیری–کرج

–واقعاً خجالت آوره این کارا از تو بعیده!

–با این سن و سالت نمی‌فهمی که پولهایی که به این سم میدی حروم میشه؟

–پول به جهنم یه کم به فکر سلامتی‌ات باش!

– داشتم دنبال نوار چسب می‌گشتم که توی کشوت پاکت سیگار را دیدم!

– تو هنوز اول جوونیته می‌خوای مثل پدرت سیگاری بشی؟

سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت.

شب بود سکوت خانه را فرا گرفته بود. آرام و پاورچین به طرف اتاق پدرش رفت و از جیب پیراهنش چند نخ سیگار را برداشت و این بار آنها را زیر تختش پنهان کرد.

زیر لب با خود گفت: بگذار به من شک کنند سلامتی پدرم مهمتر است...

پاکتهای سیگار روزهای متمادی دست نخورده زیر تخت باقی ماندند. ■

رویا

زهرا علی‌جانی–۲۵ ساله از مشهد

احساس می کرد زندگی اش به آخر رسیده است. سه بار رد شدن در کنکور برایش مثل یک کابوس بود. دیگر هدفی در زندگی نداشت. به اتاقش رفت. حرف‌های مادرش همچون زمزمه‌ای در گوشش می‌پیچید. بی‌عرضه. بی‌عرضه. بی‌لیاقت. عرضه درس خوندنم نداری. به هیچ جا نرسیدی. اشک‌هایش سرازیر شد. کتاب‌هایش را پرت کرد. ناگهان فکری به خاطرش رسید. قرص‌هایش را برداشت و همه را یکجا بلعید. ساعتی بعد همه جا را تاریکی پر کرد. چشمانش را که باز کرد همه چیز تغییر کرده بود. روی تخت راحتی دراز کشیده بود و پرده‌های آبی اتاق با نسیم ملایمی تکان می‌خوردند. فضای اتاق روشن و دلپذیر بود. آینه بزرگی مقابلش خودنمایی می کرد. کنار آن ایستاد و به خود نگاهی انداخت. لباس خواب صورتی تنش بود و موهایش طلایی شده بود و بلندتر از قبل به نظر می‌رسید. صورتش زیباتر و سفیدتر شده بود. دستی به موهایش کشید. لبخندی بر چهره‌اش نشست. اما به محض دیدن تصویر توی آینه جیغ بلندی کشید و دو قدم عقب رفت. در پاهای برهنه‌اش احساس سردی کرد. به سمت در رفت. در باز نمی‌شد. تمام تلاشش را کرد. به سختی باز شد. از پله‌ها پایین رفت. چهره مرد ناشناس توی آینه هر لحظه مقابل چشمانش بود. مرد هر لحظه نزدیک تر می‌شد. همه درها بسته بودند. سرانجام دستی به شانه‌اش خورد و بیهوش روی زمین افتاد. وقتی چشمانش را باز کرد مرد لبخندی زد و گفت: سپیده. عزیزم. خوبی؟ دست روی پیشانی‌اش گذاشت و گفت: هنوز تب داری. باید استراحت کنی. سپیده پرسید: آقا شما کی هستید؟ مرد خنده بلندی کرد و ادامه داد: نه مثل اینکه خیلی حالت بده که برادرت را هم نمی شناسی. چقدر گفتم این قرص‌ها را مصرف نکن. تو به این قرص‌ها معتاد شدی. تا کجا می‌خوای ادامه بدی. سپیده بلند شد و خودش را مرتب کرد. مرد آهی کشید و در حالی که از او دور می‌شد گفت: راستی اون ناشر امروز تماس گرفت. در مورد چاپ کتابت می‌خواست صحبت کند. منم گفتم فعلاً حالت خوب نیست. باید استراحت کنی. کلافه شدم از بس امروز زنگ زدند و قرار مصاحبه گذاشتن.

خانم نویسنده حالت تهوع داشت. چشمانش را بست و زمزمه کرد: نویسنده. وقتی به هوش آمد روی تخت بیمارستان دراز کشیده بود. گل‌های سرخ کنار پنجره تازه به نظر می‌رسیدند. حس عجیبی نسبت به آن مرد و حرف‌هایش داشت. احساس کرد برای لحظاتی آینده مقابل چشمانش ظاهر شده بود. نیروی حیات تازه‌ای در رگ‌هایش جریان یافته بود. خوشحال بود و لبخند می‌زد. حالا دیگر برایش مهم نبود که در کنکور قبول نشده؛ حالا او یک نویسنده موفق بود. ■

محلی برای خواب

نوشته: اکرم کریم‌زاده ۱۴ ساله از شهرکرد

در تاریکی شب، پسر مظلومانه به نگهبان التماس کرد تا وارد بیمارستان شود اما نگهبان حتی به پسر اجازه‌ی حرف زدن نداد و او را از آن محوطه دور کرد.

پسر نوجوان که آن روز حسابی دستفروشی کرده بود و چند جفت جوراب فروخته بود، تصور می کرد که می‌تواند دل نگهبان را به رحم آورد و وارد بیمارستان شود و شب را آنجا سر کند اما اشتباه می کرد. سرانجام نیز پسر نوجوان پارکی را به خاطر آورد که پاتوق اکثر بچه‌های بی‌سرپرست بود. تصمیم گرفت به آن پارک برود، اما بلافاصله یادش آمد که «غلام اردک» و دوستانش آنجا هستند. پسر از «غلام اردک» خیلی می‌ترسید و از او بدش می‌آمد. به همین دلیل منصرف شد.

پسر منگ بود و اصلاً نمی‌دانست چه کاری باید انجام دهد؟ پولهایی که از جوراب فروشی به دست آورده بود شمرد، اما آنقدر نبود که بتواند با آن محلی برای خواب پیدا کند.

پسرک بی‌هدف در جایی نشست و به چراغ مغازه‌ای نگاه کرد که روشن و خاموش می‌شد. یاد آن روزهایی افتاد که به پدرش در برق کشی ساختمان کمک می‌کرد، روزهایی که ای کاش نمی گذشتند. انگار همین دیروز بود که جشن تولد ۸ سالگی پسر در یکی از خانه‌های صاحب کار پدرش برگزار شد. امانه، دقیقاً ۸ سال قبل آن اتفاق فراموش نشدنی رخ داد. شب تولدش، شب به یادماندنی و زیبایی بود اما حیف که خیلی زود گذشت.

هر وقت پسر جایی برای خواب پیدا نمی کرد تصمیم می گرفت که دزدی کند تا پول بیشتری به دست آورد و بتواند به راحتی زندگی کند اما فکر این که دستگیر شود و به زندان بیفتد همیشه او را از این کار احمقانه منصرف می‌ساخت. اما آن لحظه نه‌تنها فکر زندان به ذهن پسر نرسید، بلکه او فکر زندگی راحت همراه با پولهای دزدی را در سر پروراند. آن هم با پولهای مغازه‌ای که دقیقاً روبه‌رویش قرار داشت و چراغهایش در تاریکی شب می‌درخشید و... اما در همان لحظه ناگهان صدای شکسته شدن شیشه و بعد صدای «گلوله» رشته‌ی افکار پسر را پاره کرد. سرش را بلند کرد و عده‌ای را دید که به طرف مغازه‌ای می‌دوند که پسر نوجوان نقشه سرقت از آن را داشت؛ ماموران کلانتری دو سارقی را که داخل مغازه مشغول سرقت بودند دستگیر کردند. پسر نوجوان خدا را شکر کرد و بسته جورابها را زیر سرش گذاشت و زیر اولین پل عابر پیاده خوابید. ■

در مرداب دروغ غیر از ماهیهای مرده چیز دیگری شناور نیست

● مثل روسی

گفتار عاشقان

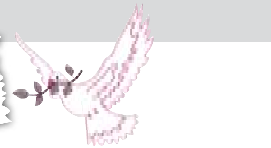

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

الهی!

هر شادی که بی‌توست اندوه است، هر منزل که نه در راه توست زندان است، هر دل که نه در طلب توست ویران است

یک نفس با تو به دو گیتی ارزان است
یک دیدار از آن تو به صد هزار جان رایگان است
صد جان نکند، آن چه کند بوی وصالت

برزخ کجاست؟

برزخ در لغت به معنی پرده و حائل است که بین دو چیز واقع می‌شود و نمی گذارد این دو چیز بهم برسند.

اما بر حسب اصطلاح برزخ عالمی است که خدای عالم بین دنیا و آخرت قرار داده است که این دو به وصف خود باقی باشند عالمی بین امور دنیوی و اخروی.

واژه های طلایی

چه سود از این که کتابخانه جهان از توست
ز علم آنچه عمل می کنی، همان از توست

⁂

دوردستان را به احسان یاد کردن همت است
ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکند

صائب تبریزی

سخن قاضی در محضر قاضی

شاکی شکایت خود را به خلیفه مقتدر وقت عمر بن الخطاب تسلیم کرد.

طرفین دعوا باید حاضر شوند و دعوا طرح شود. اما نکته جالب اینجاست که کسی که از او شکایت شده بود، امیرالمومنین علی بن ابیطالب(ع) بود.

عمر هر دو طرف را خواست و خودش در مسند قضا نشست، طبق دستور اسلامی هر دو طرف دعوا باید پهلوی یکدیگر بنشینند و اصل تساوی در مقابل دادگاه محفوظ بماند. خلیفه مدعی را به نام خواند و امر کرد در نقطه معینی روبروی قاضی بایستد، بعد رو کرد به علی(ع) و گفت: یا اباالحسن پهلوی مدعی خودت قرار بگیر.

با شنیدن این جمله چهره علی(ع) درهم شد و آثار ناراحتی در قیافه‌اش پیدا گشت.

خلیفه گفت: یا علی(ع) میل نداری پهلوی طرف مخاصمه خود بایستی؟

علی(ع) پاسخ داد: ناراحتی من از این نبود که باید پهلوی طرف دعوای خود بایستم، بلکه ناراحتی من از این بود که تو کاملاً عدالت را مراعات نکردی، زیرا مرا با احترام نام بردی و به کنیه خطاب کردی و گفتی یا اباالحسن اما طرف مرا به همان نام عادی خواندی، علت تاثر و ناراحتی من این بود.

داستان راستان

از: س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

گریه افلاطون

گویند روزی افلاطون نشسته بود و با خواص شهر خود حرف می‌زد مردی با گفتن سلام وارد شد و بنشست و از هر دری سخن گفت و در میان سخنان گفت: ای حکیم، امروز فلان مرد را دیدم که تعریف تو را می کرد و می گفت: افلاطون حکیمی سخت بزرگوار است و هرگز چون او کسی نیست و نخواهد بود. خواستم حرف های او را به تو برسانم.

افلاطون حکیم چون این سخن شنید، سر فرو برد و بگریست و سخت دلتنگ شد. مرد پرسید: ای حکیم از من تو را چه رنجی آمد که چنین شدی؟ افلاطون بزرگ گفت: مرا ای خواجه از تو رنجی نرسیده ولی مصیبتی از این بزرگتر چه باشد که جاهلی مرا بستاید و کار او را پسندیده آید. ندانم که چه کار جاهلانه کرده‌ام که به طبع او نزدیک بوده است و او را خوش آمد، تا از آن کار توبه کنم مرا غم آن است که هنوز جاهلم و ستوده جاهلان هم جاهل باشد!

آخرین پیغام سقراط

آنگاه که سقراط را از خانه بیرون می‌بردند تا مظلومانه کشته شود همسرش می گریست، سقراط پرسید: چرا گریه می کنی؟

گفت: برای اینکه مظلومانه کشته می شوی

گفت: می خواستی ظالمانه کشته شوم؟!

نکته:

حضرت محمد(ص) فرمود: کسی که زبانش را نگهدارد، گویا به همه قرآن عمل کرده است.

پاسخ حافظ

تیمور پادشاهی پیروز شناخته شده بود و شهرها پس از هم دروازه‌هایشان به روی او گشوده می‌شد. پس وقتی به نزدیکی شهر شیراز رسید، حافظ شاعر معروف را احضار کرد و گفت: من شهرها را خراب کنم و ولایت‌ها را تسخیر کنم اما تا به حال ندیده‌ام شخصی چون تو بی‌شخصیتی کند و بخارا و سمرقند را به خال یک ترک شیرازی ببخشد و فدا کند.

حافظ برای ادای احترام سری در برابر تیمور فرود آورد و گفت: ای فاتح کشورها!! همین بخشش‌های بیجا کار مرا چنین زار کرده که می‌بینید!

تیمور از این جواب خوشش آمد و حافظ را نوازش کرد و جایزه به او داد.

داستانهایی از تاریخ جلد سوم

صوفی کیست؟

شیخ جنید پاسخ این سوال را به شما داده: صوفی کسی است که پشمینه‌ایی بر صفا پوشد، با مردم به وفا زندگی کند، ره مصطفی(ص) پوید وگرنه سگی کوفی بهتر از هزار صوفی!

حکایت سعدی

زاهدی میهمان پادشاهی بود، چون به طعام نشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند، بیش از آن کرد که عادت او بود، تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند. چون به خانه خود رسید، غذا خواست تا سیر شود، اما او پسری صاحب فراست داشت که گفت: ای پدر، باری به مجلس سلطان خوب طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید. پسر پاسخ داد: پس نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید!

می‌دانی عطار با خون خود چه نوشت؟!

گویند آنگاه که قوم تاتار به نیشابور هجوم آوردند، تیغ در مردم انداختند و قتل عام کردند از جمله شیخ عطار نیشابوری ضربتی به شانه‌اش وارد آمد و بر اثر همان ضربت درگذشت.

گویند همان هنگام که از شدت ضربت ناتوان بود و آخرین لحظات زندگی را سپری می کرد، انگشت در میان خون خود برد و بر دیواری که در کنارش بود این رباعی را نوشت:

در کوی تو رسم سرفرازی اینست
مستان تو را، کمینه بازی این است
با این همه رتبه، هیچ نتوانم گفت
شاید که تو را بنده نوازی این است.

پشیمانی دزد

شیخ سعدی برای تکمیل تحصیلات زمان خودش به بغداد می‌رفت درحالی که بسته‌ای از کتابها را در یک طرف و شمشیر و بسته‌ای از تیرها را در طرف دیگر بدنش آویخته بود. کاروان، دوازده روز را بدون خطر پشت سر گذاشت و روز سیزدهم، دسته‌ای از راهزنان بر کاروان حمله کردند و بسیاری از مسافران را که مقاومت می کردند کشتند. سپس نزد سعدی آمدند و از او پرسیدند چه چیزی همراه خود دارد؟

سعدی کتابهایی را که همراه داشت با چند اشرفی تسلیم رئیس راهزنان کرد و گفت: من این کتابها را به شما می‌دهم ولی خواهش می کنم از این کتابها درست بهره‌برداری کنید.

سرکرده راهزنان گفت: چگونه بهره‌برداری درست کنیم؟

سعدی گفت: معلم پرهیزکار و فهمیده‌ای را دعوت کنید و از او بخواهید تا این کتابها را به فرزندان شما تعلیم دهد. پس از آنکه فرزندان شما این کتابها را بخوانند و بفهمند خواهند دانست راهزنی چه جنایت بزرگی است آنگاه شما را به راه راست که غیر از مذهب چیزی نیست راهنمایی خواهند کرد!

تمامی راهزنان که این سخنان را می‌شنیدند پشیمان شدند و وجوه دزدیده را باز گرداندند و از این شغل زشت خود دست کشیدند.

داستانهایی از تاریخ جلد سوم

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اول استشاره، آنگاه استخاره

●مثل عربی

اثر همینگوی اثر گورکی		رود آلمانی باب		خرس آسمان کمیاب		سکرتر اشاره به دور		خاک سفالگری		بازو دریا		اثر گوتیه اثر لارنس	
								هنر هفتم پاندول					
بحر جوی خون					عملی در کشاورزی توبه کردن				دفعات من و شما				
		آواز پرچم				روز مطلع				شر پدرمرده			
خاندان زهره			بلند ظلم				لوله تنفسی رود اروپایی				از گل‌ها نت چهارم		
				باران یخی دستور					اندیشه آوازکننده				
از اجزاء موتور مهره‌ای شطرنجی								جار و جنجال اثر رطوبت					
		در رفاه تخم حشرات					اسم پول کاغذی				تکرار حرف بیست و هشتم آغاز کتاب		
بیکاره علامت			تصدیق روسی جدید			پیروان یک پیامبر آیین نگارش				زنگ بزرگ علامت مفعولی			
				کله جهان				از شهرهای استان اصفهان وی					
بدگویی	ساز جاری اثر عطار				شهر نیروگاهی مازندران				عظمت بیسواد				
			نمی‌شنود رود مصری							از رنگ‌ها رفوزه			
اسب ماده		ساز چوپان تله			عدد فوتبالی حرام			پلید					
						سحرگاه ماه کامل							
سرسرا شکل هندسی				مایع حیات از دروس مدرسه			بزرگترین رود اروپا						
			آمد و شد کردن آقای فرنگی										
از ادارات تابعه دادگستری		پشت سر قله‌ای در فارس											
						حرف همراهی							
منسوب به منت مهتابی					شامه نواز								

جدول کاکورو ۳۴۲۲

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۱۸	۱۰	۳۶	۳۸				
	۶			۱۷			
			۱	۲۰			
۴				۱۸ ۱۶	۱۳	۹	
		۱	۵			۳	۱۷
					۴		۲۴
۱۳	۱۴				۷		۲۱
		۸		۲۴			
۲			۳	۱۶			

جـدول متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ٣٤١٤

۱- متقاطع: زیبانعمت زاده- کردستان
۲- شرح در متن: فاطمه کاتبی- تهران
۳- کاکورو: ثریا شاه محمدی- لارستان فارس

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

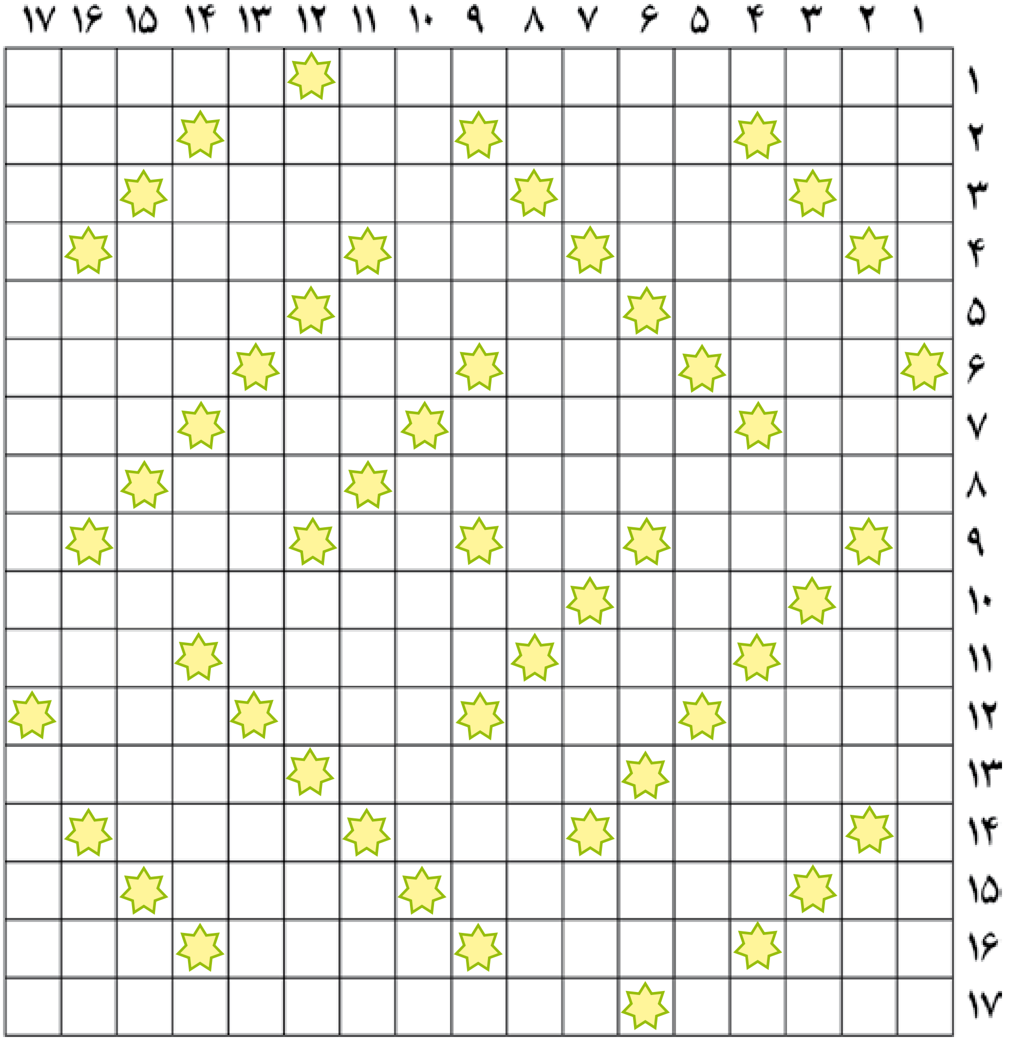

افقی:

۱- اثری معروف از افلاطون – درختی است با چوب بسیار سخت، سیاه رنگ و گرانبها **۲-** ابریشم مصنوعی – رگ گردن – از واجبات دینی – عقاید **۳-** مطابق و باب روز – بسیار سیر کننده – نازایی – رود آرام **۴-** از استانهای جنوبی – تخصیص دادن ملک یا مالی برای مصرف کردن در امری مشخص – فوتبال آمریکایی **۵-** سازی شبیه به کمانچه که با آرشه نواخته می‌شود – سمبل ماه مهر – درستی و حقیقت **۶-** از گل‌های زیبا و خوشبو – مرتجع فلزی – غیر عرب - شمارک **۷-** بی‌ترس بودن – از سازهای زهی – بالا – جایز **۸-** به شناسایی آثار و بناهای قدیمی می‌پردازد - خوردنی حرام – رودی در اروپا **۹-** سگ بیمار – جوی خون – نت منفی – نوعی زندان **۱۰-** بوییدن – درس کشیدنی – مهتر مهتران **۱۱-** جام قهرمانی – آفتاب، خورشید – کار گروه – جوش چرکی **۱۲-** خانه ییلاقی – وسیله‌ای در خیاطی – دستور – بیسواد **۱۳-** مستمری‌ها – جمعه – همراهی و همزیستی با دیگران **۱۴-** ساکنین – یک عدد – زمان، هنگام **۱۵-** از اجزاء صورت – دوباره امتحان کردنش خطا است – شهر رویایی تشنگان – قهوه‌ای خیلی کمرنگ **۱۶-** نوعی شرکت سهامی – نیرو و توانایی – شهری رویایی در ایتالیا – فرود، پایین **۱۷-** خداوند – اثری معروف از چارلز دیکنز

عمودی:

۱- قابل لمس – خالق مثنوی آفرین‌نامه **۲-** بحرانی و خطرناک – کنایه، اشاره – تن‌پوش آب بازی – پرنده‌شکاری **۳-** اساس – کشور برج ایفل – سرگردان – عدد قرن **۴-** زمان نمایش فیلم – ساز تیره – تکیه گاه **۵-** رگ‌های بسیار باریک – جعبه چیدن حروف در چاپخانه – سوخت خودرو **۶-** بیم و ترس – حمام معروف به واسطه قتل امیر کبیر – میوه‌ای مقوی – پرنده سعادت **۷-** اسکندر روس – پراکنده – دورویی – پشت و پس **۸-** از کشیدنی‌ها – ویران کننده – آشکار و نمایان **۹-** شهر جویدنی – نشان مفعول صریح – سرسلسله اعداد – از خوردنی‌های غیر ماکول **۱۰-** فاصله بین رأس تا ضلع روبرو – گونه‌ای سنگ آذرین – کلمه تصدیق ناپلئون **۱۱-** کوهی که موسی (ع) در آنجا مشغول به مناجات شد – از شهرهای معروف زیارتی در عراق – شتابزده – سال **۱۲-** در بازو نهفته است – دانه کش بی‌آزار – ماده بیهوشی – نژاد مردمان ایران **۱۳-** حداد – سند – دو خطی که هیچوقت به هم نمی‌رسند **۱۴-** خراب و ویرانه – مادر باران – رسوم و عادات **۱۵-** بوی رطوبت - سمت چپ – طایفه و خاندان – سدی معروف در جنوب **۱۶-** دعای زیر لب – کشتن سیاسی – افسانه گو - رنگی برای موی سر **۱۷-** دارای روحیه‌ای ظریف و احساساتی – نام کتاب مانی

حل جدولهای شماره ۳۴۱۴

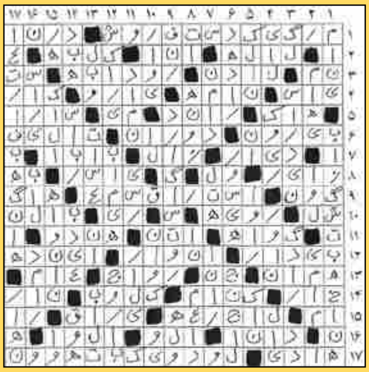

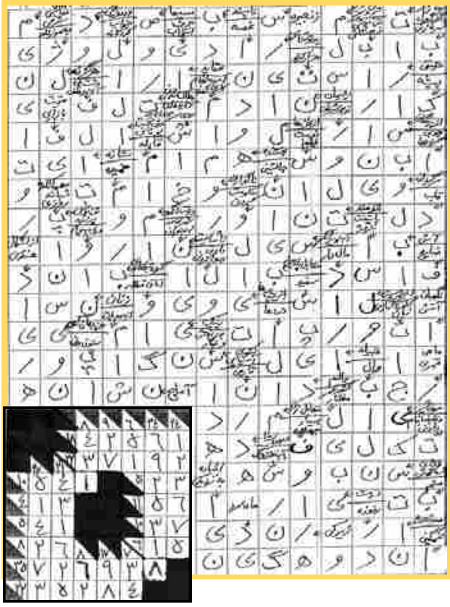

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقطه به نقطه

در اینجا فردی را در میان اعداد و نقطه‌های سیاه می‌بینید. برای آن که بفهمید چه کسی در میان این خطوط و اعداد می‌باشد، کافی است با مداد یا خودکار نقطه‌ها را از ۱ تا ۱۰۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید.

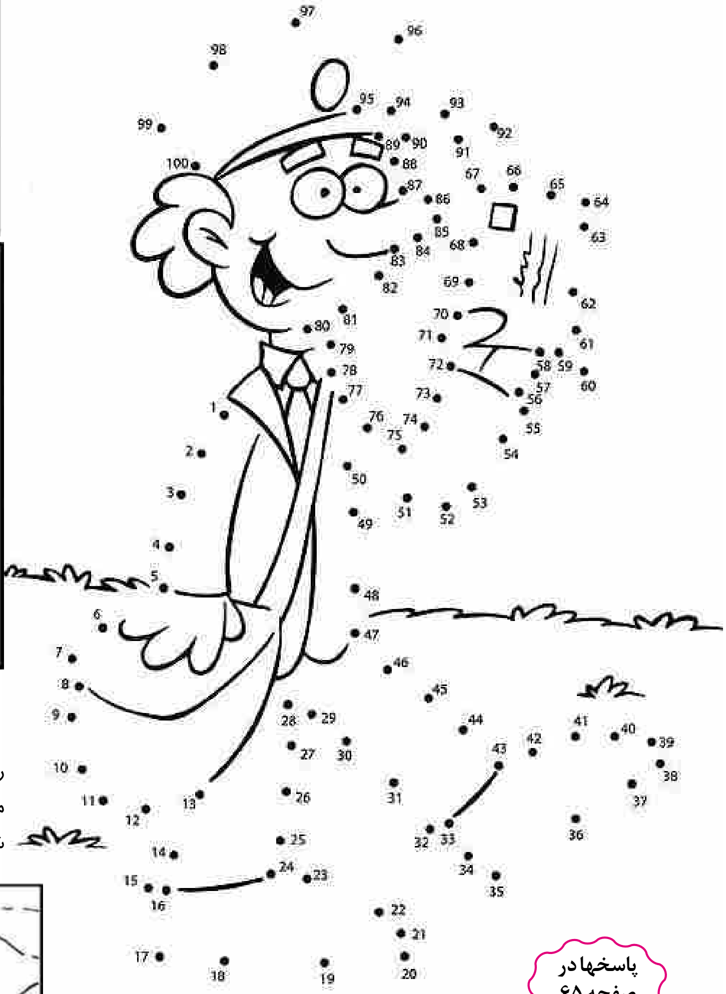

پاسخها در صفحه ۶۵

۱۲ اختلاف در مسابقه دو

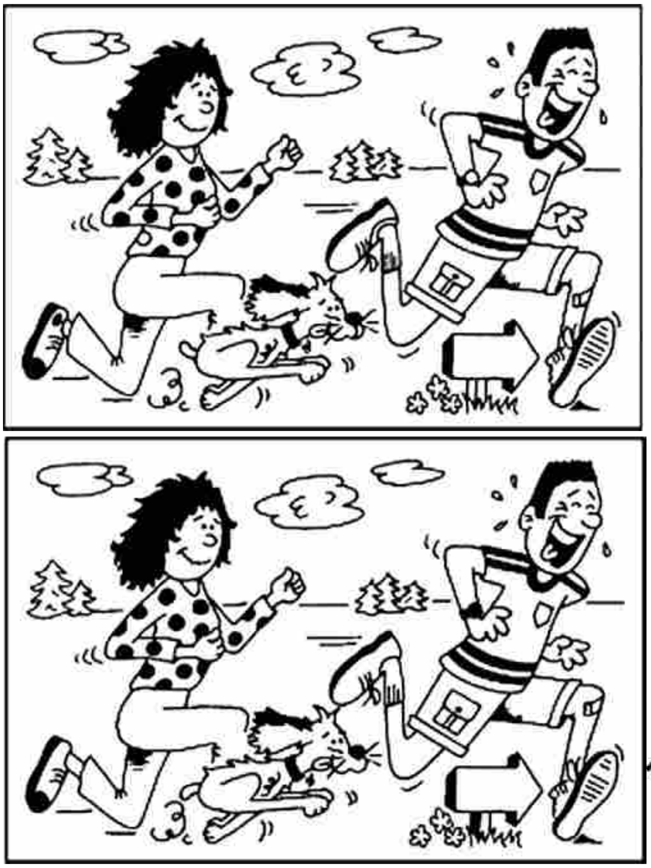

در اینجا دو تصویر از یک مسابقه دو خانوادگی وجود دارد که یک سگ نیز آنها را همراهی کرده است. در ابتدا به نظر می‌رسد دو تصویر کاملا شبیه به یکدیگر می‌باشند ولی ما در میان آنها ۱۲ اختلاف قرار داده‌ایم تا شما آنها را پیدا کنید. پس شروع کنید و یافته‌های خود را با پاسخ ما مقایسه کنید.

شکلهای پنهان در اسکیت روی یخ

پنگوئنها هوس اسکیت‌بازی کرده‌اند و یک خرس نیز برای بازی به آنها ملحق شده است.

ولی در این میان ۱۳ شکل و تصویر دیگر نیز پنهان شده است. ما برای راهنمایی شما این شکلها را به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم و می‌خواهیم تا آنها را در تصویر اسکیت روی یخ پیدا کنید.

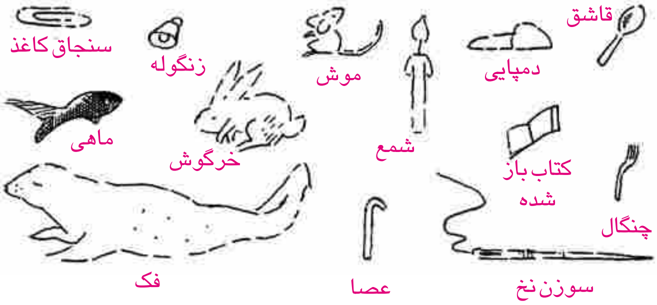

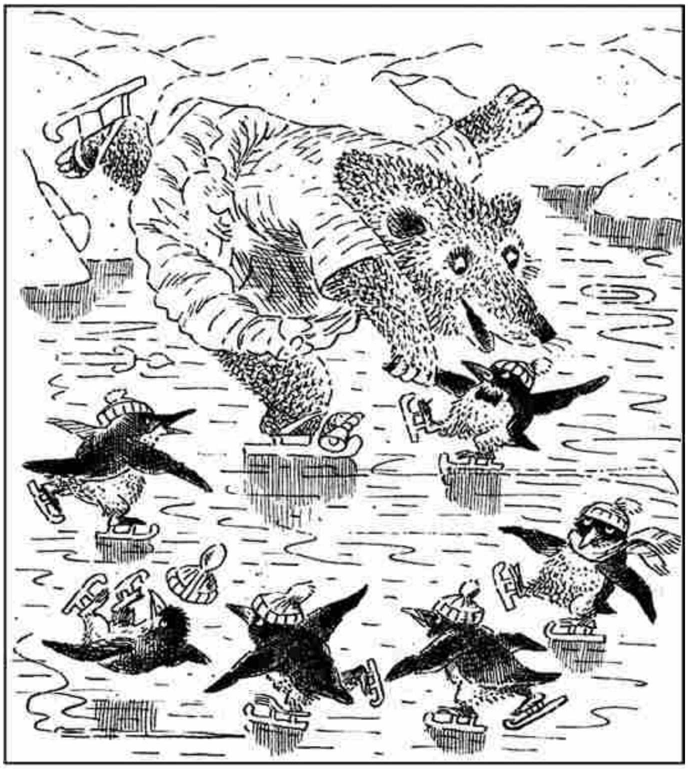

کلیدی که همه دشواریها را در زندگی خواهد گشود محبت است

●مثل ایرانی

arts_haftegi@yahoo.com

گفتگو: لیا شیرازی

عکس: مجید شادمان نژاد

گفتگویی خواندنی با شراره فرنژاد خواننده گروه آریان:

منتظر سورپرایزهایم باشید

قصه تولد آریان، قصه آشنایی برای همه آن‌هایی‌ست که اتفاقات موسیقی را دنبال می کنند. از سویی دیگر وفور ترانه های رپ یا به اصطلاح خودمان مملو از موسیقی کلامی در بازار سبب شده، تا با یافتن یک وجه مشترک بین این دو مقوله که به ظاهر ارتباطی با هم ندارند، به بهانه تنها ترانه «رپ» گروه آریان، گفتگویی با خواننده آن اثر که اتفاقا یک خانم است، انجام دهیم. آن چه در ادامه می خوانید، گفتگوی ما با شراره فرنژاد، تنها دختر گیتار به دست آریان است.

❊ سهم شراره فرنژاد از تمام آن‌چیزی که امروز آریان دارد، چقدر است؟

❊❊ سهم بدی ندارم! در کل خانم‌های آریان نسبت به اعضای دیگر گروه به علت وجود فاکتور مونث بودن وروی صحنه رفتن در زمانی که چنین اتفاقی هنوز عادی نشده بود و همخوانی کردن با اعضای گروه، از شهرت خوبی بهره مند شده‌اند. به اضافه این که گیتارم به همراه شعر و آهنگ هایی که سرودم و ساختم نیز به من در پیدا کردن سهم بیشتر کمک کرده‌اند.

❊ برخی معتقدند تولد آریان یک اتفاق بود!

❊❊ بله، صد در صد! آمدن و رفتن و سرانجام کنار هم جمع شدن تعدادی جوان که تنها به خاطر علاقه به موسیقی، تصمیم داشتند آریانی باشند، لااقل در زندگی ما اتفاق کمی نبود و فکر کنم برای مردم هم آغاز شدن قصه آریان جذاب بود.

❊ اما به نظر می‌رسد در طی این سال‌ها گروه آریان دائم در حال کوچکتر شدن و شاید از هم پاشیدن است...

❊❊ دلیل پاشیده شدن یک گروه، اختلاف های داخلی است نه کم شدن اعضاء و این مساله‌ای‌ست که خوشبختانه در بین ما وجود ندارد. چند نفری هم که رفتند، به جایی رسیدند که باید بین ماندن در گروه و تعیین یک مسیر مهم در زندگی‌شان یکی را انتخاب می کردند و آن‌ها زندگی را انتخاب کردند و این حق شخصی هر فرد است. مهم این است که ترک کردن هر یک از این افراد، نظر جمع آریان نبود. ما فقط به خواسته و تصمیم آن‌ها احترام گذاشتیم.

❊ از افراد جدا شده از گروه خبر دارید؟

❊❊ محمدرضا گلزار که در ایران است و کارهایش را دنبال می کنیم، نینف امیرخاص هم با این که در آمریکا زندگی می کند اما دائم با هم در تماس هستیم. تنها امیرحسین مستعد است که هیچ خبری از او نداریم. حالا جالب است بدانید قرار است یک نفر دیگر هم به احتمال بالای پنجاه درصد از گروه جدا شود که البته آن فرد، من نیستم!

❊ پس چه کسی است؟ حتما سحر کاشمری که به خاطر پاره‌ای از مشکلات حتی در کلیپ «ای جاویدان ایران» و یکی از کنسرت‌هایتان حاضر نشد؟

❊❊ نه! سحر با این که ازدواج کرده و یک مدت کوتاهی از آریان دور بود اما همچنان در گروه باقی خواهد ماند. بگذارید نگویم که سورپرایز شوید!

❊ ورود به عرصه هنر را چگونه آغاز کردید؟

❊❊ سال ۷۶، با هم سرایی و بازی در تئاتر «آن سوی آینه» که کاری از خانم آزیتا حاجیان به همراه همسرشان آقای محمدرضا شریفی نیا بود به عرصه هنر وارد شدم و سحر و ساناز نیز با من همراه بودند. سیما تیرانداز نقش اصلی را در آن تئاتر که در مورد یک سری حشره بود، بر عهده داشت. در آن تئاتر نقش «شاپرک سیاه» که در واقع قسمت بدطینت وجودیِ شاپرک داستان بود را بازی می کردم. پدرم بسیار با بازی کردن من در تئاتر مخالفت می کرد و خانم حاجیان همیشه واسطه بین من و پدرم بود.

❊ با این همه مخالفت چطور وارد عرصه موسیقی شدید؟

❊❊ جالب است بدانید، وقتی حرف از تشکیل گروه آریان بود و قرار شد برای کنسرت به قشم برویم، همان پدرِ به شدت مخالف با تئاتر و بازیگری، بسیار از این قضیه استقبال کرد!! آن‌قدر که من شوکه شدم.

❊ عجیب است! علتش را چه می دانید؟

❊❊ موسیقی همیشه در خانواده ما جریان داشته است. مثلاً برادرم شهروز، پیانو می‌زد. من هم گیتار می زدم و شاید این دلایل برای پدرم کافی بود.

❊ در حال حاضر با خانم حاجیان در ارتباط هستید؟

❊❊ اوایل که آریان کارش را آغاز کرده بود، ارتباطمان بیشتر بود. حتی با بچه هایشان به کنسرت هایمان می آمدند اما متاسفانه در حال حاضر من دیگر این ارتباط را ندارم و این‌هم دلیلش مشغله‌های زیادی است که در گیر آن‌ها شده‌ام.

❊ فکر نمی کنید می توانستید از این ارتباط برای ورود به عرصه بازیگری استفاده کنید.

❊❊ علاقه ساناز بیشتر از من برای بازیگری است! این اعتقاد شخصی من‌است که دوست ندارم وارد عرصه سینما شوم در حالی که قرار نیست نقش تاثیر گذار و پررنگی را بازی کنم. شاید اگر یک روز یک نقش خاص به من پیشنهاد شود پس از مشورت با پدرم حاضر به بازی شوم!

❊ چه شد که بین تمام سازها گیتار را انتخاب کردید؟

❊❊ شوهر خاله‌ای داشتم که آواز می‌خواند و گیتار می‌زد. سن و سالم زیاد نبود که با یک دنیا اشتیاق

> **یک مدت تصمیم داشتیم آلبوم «بی تو، با تو» را خودمان منتشر کنیم اما به نظر شما با وجود این مافیا که در موسیقی ما وجود دارد، امکان وقوع چنین اتفاقی هست؟!**

می‌ایستادم و او را نگاه می کردم. او اولین کسی بود که از علاقه من به گیتار باخبر شد. گیتارش را بر می‌داشتم وسعی می کردم بنوازم. پدرم وقتی علاقه‌ام را دید، در عرض کمتر از دو هفته برایم یک گیتار خرید. حالا من گیتار می‌زنم اما تمام افسوسم این است که شوهر خاله‌ام نیست که گیتار زدن من را ببیند چون بسیار جوان بود که از دنیا رفت.

*** آریانی‌ها که خیلی پولدار هستند؛ فروش خوب آلبوم، کنسرت‌های همیشه مورد استقبال...**

** واقعا این‌طور نیست و ما از آریان درآمد آن‌چنانی نداریم و اگر کسی از اعضای گروه هم به ظاهر شرایط رفاهی خوبی دارد، علتش شغلی‌ست که در کنار آریان دارد. اولا این که ما تهیه کننده داریم و بیشترین سود را ایشان می برد، ثانیا تعداد اعضای گروه زیاد است و پول بین بچه‌ها تقسیم می‌شود و... می‌بینید آخرش هیچی نمی‌ماند!

*** گفتید بیشترین سهم از درآمد آریان را تهیه کننده می‌برد. چرا خودتان روی آلبوم و کنسرت‌هایتان سرمایه گذاری نمی کنید؟**

** یک مدت تصمیم داشتیم آلبوم «بی تو، با تو» را خودمان منتشر کنیم اما به نظر شما با وجود این مافیا که در موسیقی ما وجود دارد، امکان وقوع چنین اتفاقی هست؟! البته این موضوع نه تنها در هنر بلکه هر رشته‌ای که در آن شهرت و پول وجود دارد، در تمام دنیا جریان دارد و مساله غریبی نیست.

*** در همان دوران آلبوم چهارمتان شایعه شده بود، آقای محسن رجب پور فیلمی از یک مهمانی که گروه آریان در آن حضور داشته‌اند، ضبط کرده و با آن آریان را تهدید کرده که کار را به ایشان واگذار کنید؟!!**

** وای خدای من! همه نوع شایعه‌ای شنیده بودم، بجز این یکی! اگر این اتفاق افتاده بود که بیشتر از ما برای خود آقای رجب پور از نظر اخلاقی بد بود. ما برای انجام و واگذاری کارهایمان احتیاج به تهدید شدن نداریم. فقط کافی‌ست شرایط را بسنجید، آن‌وقت به راحتی می توان بهترین تصمیم را گرفت. ما آریانی‌ها خیلی کم و بیشتر در مواقع تمرین برای کنسرت یکدیگر را می‌بینیم چون همگی مشغول کارهای دیگر هستیم. در واقع جمع و مهمانی خصوصی و مساله‌دار نداریم! به هر حال این خبر را شدیداً تکذیب می کنم.

*** در آلبوم «بی تو، با تو» آریان یک قطعه عجیب اجرا کرد. قطعه «اگه من جای تو بودم» که شما به عنوان اولین خانم ایرانی در موسیقی داخلی در این قطعه رپ (موسیقی کلامی) خواندید.**

** در زمان اجرای این ترانه تب رپ‌خوانی بسیار همه گیر شده بود. ما هم تصمیم گرفتیم ورودی به این جریان داشته باشیم اما از طرفی دوست نداشتیم، تکراری‌ها را بار دیگر تکرار کنیم. پس یک قطعه رپ را با سبک آریان ادغام کردیم و برای تنوع بیشتر به این نتیجه رسیدیم که یک خانم آن را اجرا کند و چون آهنگ را من ساخته بودم پس سهم من از سحر و ساناز بیشتر بود و از طرفی اصلا ترانه را به آن ها نمی‌دادم که بخوانند!! (با خنده) جدا از شوخی، صدای من در اجرای این ترانه بیشتر کارایی داشت چون من با این که کلاس آواز نرفتم، توانایی سلو خواندن را دارم اما سحر و ساناز معمولا همخوانی می کنند حتی در جمع های خانوادگی. سرانجام این که کار را به آقای رجب پور پیشنهاد دادیم و ایشان قول داد که مجوز کار را برایمان می گیرد و اتفاقا هم گرفت!

*** هراسی نداشتید که این قطعه سبب ممنوع الکار شدن شما بشود؟**

** معمولا در یک گروه، یک نفر ممنوع الکار نمی‌شود. اصولا آریان شاید برای مدتی سکوت کرده باشد اما خوشبختانه هیچ‌وقت با چنین مشکلی مواجه نشده و ممنوع الکار نبوده است.

*** اولین بار که روی صحنه رفتید، استرس نداشتید؟**

** از آن‌جایی که ما خانم‌های آریان قبلا روی صحنه تئاتر رفته بودیم، خیلی راحت‌تر از بقیه اعضای گروه بودیم. البته من اصولا اعتماد به نفسم را زود از دست نمی‌دهم. یادم می آید در تئاتر قرار بود من و شاپرک سفید به عنوان دو نماد خوب و بد با هم همراه با موزیک و انجام یک سری حرکات هماهنگ نمایشی بجنگیم و سپس با چند بار چرخیدن از صحنه خارج شویم. در یکی از اجراها، در لحظه آخر محکم به یکی از دکورها خوردم و روی زمین افتادم. در آن لحظه فقط به این فکر کردم که بهتر است همان‌جا بمانم تا نور از من برداشته شود و بتوانم از صحنه خارج شوم. با توجه به این که من مغلوب آن جنگ بودم، حرکت نکردنم این تصور را به وجود آورد که باید روی زمین می‌افتادم! خانم حاجیان همیشه می گفت: در آن لحظه تمام فکر و ذکرم این بود که عکس‌العملی نشان ندهی که بازی گروه ناتمام بماند. در آریان هم همین‌طور است. بچه‌ها آن‌قدر روی اجرا تسلط دارند که با بداهه گویی‌ها و بداهه‌نوازی‌هایشان اشتباهات یکدیگر را بدون آن که مخاطبین متوجه شوند، خنثی کنند!

*** گویا پیام صالحی بیشتر از همه اشتباه می کند و به اصطلاح سوتی می‌دهد. خاطره یکی از کنسرت‌هایتان را تعریف می‌کنید.**

** شما اصلا یک کنسرت نام ببرید که پیام صالحی در آن یک سوتی نداده باشد، من به شما جایزه می‌دهم (خنده) این اصلا عمدی نیست اما پیام صالحی آن‌قدر فکرش مشغول است که سوتی‌هایش نمک اجراهای آریان شده است. مثلا یک بار شعر را روی صحنه عوض کرد و جالب است که هر چه می خواند هم با قافیه بود و ما مبهوت از این که این‌ها چیست که دارد می‌خواند، فقط با او می‌نواختیم. خوشبختانه چون مردم آن ترانه را نشنیده بودند، متوجه موضوع نشدند. راستش سوتی‌های پیام صالحی تعریف کردنی نیست. لذتش به حضور در کنسرت و شنیدن آن‌ها در آن لحظه خاص است. این آدم همیشه باعث تولد یک ماجرای جالب روی صحنه است!!

*** خودتان چطور؟ سوتی داده‌اید؟**

** یادم است در یک اجرا، یک قسمت را با جدیت تمام و یک حس فوق‌العاده همراه علی پهلوان می‌خواندم. او دائم به من نگاه می کرد و با چشم و ابرو و لبخند زدن اشاره می کرد که بس کنم اما من با حالتی کاملا حق به جانب با نگاهم به او می‌فهماندم که دارم کارم را درست انجام می‌دهم. وقتی آن قطعه تمام شد، علی پهلوان به من گفت: «چرا این قسمت را با من می‌خواندی؟» و من تازه متوجه شدم که نباید می‌خواندم!!

*** قبول دارید که شراره فرنژاد نماد خشونت آریان است؟**

** الان کمی متحول شدم و خودم را اصلاح کردم و خیلی بهترم. می‌دانید من زبانم تند است و رک هم حرفم را می‌زنم و خیلی‌ها این را نمی‌پسندند. این هم از خصوصیات آذر

لطفاً ورق بزنید

موسیقی بیان خوش آهنگ زندگی است

● موزارت

منتظر سورپرایزهایم باشید

بقیه از صفحه قبل

ماهی‌هاست. یادتان هست قبلا یک کارتون پخش می‌شد که در آن یک کلانتر بود که به او می‌گفتند: «معاون». من شبیه همان معاون هستم که پشت آن ستاره حلبی ام، قلبی از طلا نهفته است! وقتی بچه بودم ترجیح می‌دادم با پسربچه‌ها بازی کنم اما وقتی بزرگتر شدم این احساس به شکل دیگری تغییر کرد. شهروز دو سال از من بزرگتر است و در دوران کودکی دوستان او، دوستان من هم بودند. من با آن‌ها فوتبال بازی می‌کردم و در یارکشی، همیشه سر این که من در کدام گروه باشم، دعوا بود. دروازه‌بان هر گروهی که می‌شدم، می‌برد! اگر ادامه می‌دادم حتما الان از کشورهای مختلف خارجی دعوت‌نامه‌های زیادی داشتم!

*** پس باید اخبار فوتبال را با علاقه دنبال کنید؟**

** نه! حتی فوتبال نگاه نمی‌کنم، مگر این که بازی خیلی خاصی باشد. شهروز هم دیگر فوتبال بازی نمی‌کند و او هم هر از گاهی بعضی از بازی‌ها را می‌بیند. گفتم که هر چه بزرگ‌تر می‌شویم به همان نسبت هم علایقمان تغییر می‌کند.

*** در رانندگی چه کاره اید؟**

** من عاشق رانندگی هستم فقط اشکالم این است که همیشه سرعتم یک مقدار خیلی کم، با سرعت مجاز متفاوت است؛ چیزی حدود دو برابر!! زمانی که ماشین سمند برای اولین بار می‌خواست وارد بازار شود، در کیش یک مسابقه رانندگی برای بانوان برگزار کرده بودند که من در آن مسابقات اول شدم. در کل دست فرمانم خیلی عالی‌ست.

*** مثل اینکه چال روی صورتتان قصه ای دارد؟**

** بله! این چال، اثر یک بریدگی است. وقتی پنج سالم بود، در پارکینگ خانه‌مان مشغول دوچرخه‌سواری بودم که گویا زمین خیس بوده و من با دوچرخه از روی پله‌های انباری سُر می‌خورم و دسته ترمز در صورتم فرو می‌رود. مادرم آن‌قدر مضطرب می‌شود که به جای آن که من را به دکتر برساند، به یک داروخانه می‌برد. آن‌جا به او می‌گویند به جای این که من را به بیمارستان ببرد تا روی صورتم بخیه بزنند و جایش باقی بماند، همین‌طور زخم را دائم پانسمان کند تا خودش جوش بخورد. حالا جای بخیه روی صورتم نیست اما وقتی می‌خندم همه متوجه یک چال عمودی روی صورتم می‌شوند!!

*** حرف آخر؟**

** منتظر سورپرایزهای من باشید! ■

مصاحبه مهران احراری به بهانه انتشار آلبوم «هاج و واج»

۶ ترانه را حذف کردند

از: لیا شیرازی

مهران احراری را بسیاری با آلبوم پنجم او با عنوان «منم می‌شم مثل خودت» می‌شناسند. وی پس از سه سال به تازگی آلبوم تازه‌ای با عنوان «هاج و واج» را به علاقمندان ارائه داده است که البته تفاوت‌های فراوانی با اثر قبلی‌اش دارد. همین موضوع باعث شد گفتگویی با خواننده اثر داشته باشیم که در ادامه آن را می‌خوانید:

تغییر نام آلبوم

پیش از این که نام «هاج و واج» را برای آلبوم انتخاب کنیم، قرار بود این اثر با نام «کنتاکت» (برخورد) ارائه شود اما نه ترانه مجوز گرفت و نه اجازه دادند یک کلمه خارجی را به عنوان نام آلبوم انتخاب کنیم به همین خاطر تصمیم گرفتیم نام یکی از ترانه‌ها، نام آلبوم نیز باشد. سوژه ترانه «هاج و واج» را شخصاً به ترانه‌سرا پیشنهاد داده بودم تا به دلیل عامیانه بودنش، ملموس‌تر باشد.

تغییر در مرحله مجوز

از زمانی که کار بر روی این آلبوم را شروع کردم، سه سال و نیم گذشته بود و قرار بود شرکت طرف قراردادم تا اوایل سال ۸۷ مجوز این آلبوم را به من تحویل بدهد اما این اتفاق رخ نداد و در ضمن ۱۰ دی ماه سال ۸۸ آلبوم نیز با تغییرات اساسی مواجه شد! بسیاری از ترانه‌ها (۶ ترانه) که دقیقاً نمی‌دانم به کدام علت مجوز نگرفتند و بقیه نیز مشروط به تغییر کلمات مجوز گرفتند. به همین خاطر ترجیحاً روی موسیقی و ریتم‌ها تمرکز کرده و قوی نبودن شعرها را به ناچار قبول کردیم. با همه این اوصاف خوشحالم که «هاج و واج» در استارت اولیه فروش با استقبال خوبی مواجه شد.

هزینه‌ها...

هرگز برای آلبوم‌هایم از هزینه کم نگذاشته‌ام هرچند که به دلایل گوناگون معتقدم هنوز به حق واقعی‌ام در جامعه موسیقی نرسیدم. برای «هاج و واج» در کنار مبالغ تهیه قطعات و طراحی و چاپ اینسرت نزدیک به ۳۰ میلیون تومان هزینه کردم. شرکت ایران گام که پخش این اثر را بر عهده داشت، دستم را برای انتخاب اشعار و ملودی‌ها باز گذاشته بود. آن‌ها می‌خواستند حداکثر هزینه آلبوم از ۱۸ میلیون بیشتر نشود اما با مشکلات مجوزی که پیش آمد و تغییر ترانه‌ها و ملودی‌ها، این هزینه به ۳۰ میلیون رسید. من بابت این آلبوم، از شرکت ایران گام پولی دریافت نکردم در عوض امتیاز کنسرت به من واگذار شد و سعی دارم امسال حتما چند اجرای بسیار خوب داشته باشم.

یک ترانه با دو موزیک

این مساله غریبی نیست که ترانه «هاج و واج» در آلبوم با دو موسیقی مختلف قرار داده شده است بلکه در بسیاری از آلبوم‌ها می‌توانیم ترانه‌هایی با دو نوع موزیک را بشنویم. ما دو ملودی و تنظیم برای این قطعه در نظر گرفتیم تا بهترین را انتخاب کنیم. در پایان من یک ملودی را دوست داشتم و نیما نورمحمدی (آهنگساز اثر) ملودی دیگر را و از آن‌جایی که با هم به نتیجه نرسیدیم هر دو قطعه را در آلبوم قرار دادیم.

بازسازی یک ترانه...

تصمیم دارم ترانه «منم می‌شم مثل خودت» را با یک ورژن جدید و البته بسیار متفاوت از قطعه پیشین در سایت قرار دهم. فکر می‌کنم بازسازی این ترانه و شنیدن آن با موسیقی جدید برای بسیاری دلنشین باشد. به خصوص این که من این ملودی جدید را هم بسیار می‌پسندم.

طراحی دخترم...

دخترم سپیده برای اینسرت و لیبل سی.دی طراحی بسیار زیبایی انجام داده بود. من آن طراحی را به شرکت سپردم و موافقت آن‌ها را نیز گرفتم. در کیش بودم که متوجه ارائه آلبوم شدم. وقتی آن را تهیه کردم بسیار متعجب شدم چون طراحی اینسرت کاملا تغییر کرده بود. علتش را نمی‌دانم! توضیح درستی هم دریافت نکردم. اسم سپیده به عنوان طراح نوشته شده بود اما طرح، طرح او نبود! فقط این که سپیده تا مدت‌ها به خاطر این اتفاق با من قهر بود!!

پخش اهواز و کد شیراز!!

همان‌طور که می‌گویید، روی آلبوم نوشته‌اند: پخش اهواز اما کد شیراز درج شده است. این هم یکی دیگر از اشتباهات فاحش بود که بسیار ناراحتم کرد. شرکت «آوای آئین» شرکتی بود که در نهایت توانست مجوز آلبوم را بگیرد و از آن‌جایی که نمایندگی‌شان در اهواز است، اصرار داشتند حتما شماره پخش خود را روی اینسرت بزنند. مخالفت من به این دلیل بود که این شبهه را به وجود می‌آورد که گویا آلبوم به جزء تهران تنها در اهواز پخش شده است. در نهایت، آن‌ها شماره پخش را روی اینسرت نوشتند آن هم با کد شیراز هر چند که قول دادند در تیراژ دوم آن را تصحیح کنند!!

زهرا مکرم رفتاری

«کاپولا» رستوران‌دار شد

«فرانسیس فورد کاپولا» که طی سال‌های اخیر در عرصه سینما چندان پر کار نبوده، ساخت رستوران چند میلیون دلاری‌اش را پس از گذشت ۴ سال به اتمام رسانده و قرار است تا آن را در ماه جولای در گیسرویل کالیفرنیا افتتاح کند.

در این رستوران تمام غذاهای مورد علاقه کاپولا از سراسر جهان سرو می‌شود. در صدر منوی این رستوران، مرغ مخصوص کاپولا به چشم می‌خورد و در ادامه برخی غذاهای محلی و روستایی نیز وجود دارد. در بخش فست‌فود نیز همبرگر ذغالی و پیتزای مخصوص شهر ناپل ایتالیا نیز جلب توجه می کند.

«فورد کاپولا» که اخیرا در عرصه سینما چه از نظر کارگردانی و چه از نظر حضور در مطبوعات حضور کمرنگی داشته، در مصاحبه هفته گذشته خود نیز به شدت از شتاب سینمای جهان به سمت فن آوری سه بعدی انتقاد کرد و فیلم‌هایی که بر اساس این فن آوری ساخته می‌شوند را بسیار خسته کننده توصیف کرد.

چاپ آثار منتشر نشده نادر ابراهیمی

فرزانه منصوری، همسر مرحوم نادر ابراهیمی، در گفتگویی عنوان کرد: «نادر اثر منتشر نشده دارد ولی منتظریم بنیاد نادر ابراهیمی به ثبت برسد و منزلش به موزه و سرای نادر تبدیل شود تا ما این آثار را از گوشه و کنار جمع آوری و در اختیار عموم قرار دهیم. علاقه‌مندان نادر اخیرا پیامی را برای دوستداران و خوانندگان آثارش از طریق پست الکترونیک می‌فرستند که در این پیام می‌خواهند هر کس به کارهای فرهنگی علاقه‌مند است و می‌خواهد از نادر ابراهیمی حمایت کند می‌تواند کمک کند منزل او از حالت مسکونی در آید تا ما بتوانیم در این سرا، رمان‌ها، ترانه‌ها، اشعار، تحقیقات، فیلمنامه‌ها و سخنرانی‌های وی را ارائه دهیم.»

به گفته همسر نادر ابراهیمی قرار است از این به بعد دوستداران وی در روز تولد او که در فروردین ماه است دور هم جمع شوند. نادر ابراهیمی در شانزدهم خرداد ماه دو سال پیش در گذشت. ابراهیمی در ۱۴ فروردین سال ۱۳۱۵ در تهران به دنیا آمد. او در حوزه‌های شعر، داستان، رمان، ادبیات کودکان و نوجوانان، مستند، تحقیق و پژوهش فعالیت‌های ارزنده‌ای دارد.

محمدرضا لطفی و «شب چشمهایت را خواهد شست»

فیلم مستند «شب چشمهایت را خواهد شست» ساخته محمدرضا لطفی از سوی حوزه هنری به عنوان یکی از پنج فیلم برای اولین برنامه سینما فرادا در سال ۸۹ انتخاب و نمایش داده شد. این فیلم که تولید آن به سال ۱۳۸۲ برمی گردد دومین ساخته محمدرضا لطفی محسوب می شود که توسط یکی از شبکه های فرانسه خریداری و پخش گردیده بود. این فیلم در تاریخ ۱۰ خرداد ساعت ۱۶ در سالن شهر قشنگ سینما آزادی به نمایش در آمد و پس از آن جلسه نقد و بررسی فیلم ها در سینما برگزار گردید که امیر پوریا به عنوان منتقد در این جلسه حضور داشت. لطفی در ابتدای جلسه درگذشت محمدرضا اعلامی کارگردان سینما را تسلیت گفت و عنوان کرد که ایشان هم قرار بود در این جمع حضور داشته باشند و به دیدن فیلم من بیایند و وقتی که روز جمعه خبر فوت ایشان را شنیدم حسابی شوکه شدم و هنوز هم در شوک هستم. جای او در میان ما خیلی خالی است. این جلسه با پرسش هایی از سوی منتقد میهمان امیر پوریا و حاضرین ادامه پیدا کرد و در ساعت ۱۹ پایان یافت.

انتقاد مشایخی از سینما

جمشید مشایخی بازیگر پیش کسوت و قدیمی سینمای ایران به تازگی در گفت و گویی از روند سینمای ایران در توجه به برخی از افراد خاص انتقاد کرد. مشایخی گفت: «این روزها ما با یک معضل عجیب هم در بازیگری مواجه شدیم. مثلاً کارگردانان عده‌ای پیرمرد و پیرزن که هیچ اطلاعی راجع به عرصه بازیگری ندارند را وارد این عرصه می کنند که اکثرشان هم کار کمدی انجام می‌دهند و طرف فقط بلد است یک دیالوگ را بگوید و آن را در هر کاری هم تکرار می کند و دستمزدهای آنچنانی می گیرد.

به نظر شما این به دور از انصاف نیست که ما افرادی مانند مرتضی احمدی را داشته باشیم که در عرصه طنز بی‌بدیل است اما آن وقت او در خانه بیکار باشد و کسی سراغش را نگیرد یا افرادی مثل داریوش اسدزاده...»

مشایخی همچنین در بخش دیگری از مصاحبه خود گفت: «اگر بازیگری چهره زیبا داشته باشد به خودی خودش برای او نقطه قوت محسوب نمی‌شود، نباید صرفاً روی چهره تکیه کند. اما متأسفانه برخی از ستاره‌های ما صرفاً به چهره‌شان اکتفا می کنند و هیچ گامی برای افزایشِ و بالا بردن توانایی‌هایشان بر نمی‌دارند. یک بازیگر ممکن نیست که صرفاً با تکیه بر زیبایی‌اش مردم او را ببینند بلکه باید مردم را غرق در توانایی‌های ذاتی‌اش بکند.»

ساخت «چشم» توسط جمیل رستمی

«جمیل رستمی» پیش‌تولید فیلم سینمایی «چشم» را شروع کرد و حضور «مهدی احمدی» نیز در این پروژه قطعی شده است.

«چشم» سومین ساخته این کارگردان است که با فیلم اولش «مرثیه برف» سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی را از جشنواره بین‌المللی فیلم فجر گرفت.

«چشم» یک فیلم کاملا شهری است و داستانی اجتماعی دارد که بر اساس فیلمنامه شاهد سلطانی آزاد و حمید سلیمی ساخته می‌شود.

این فیلم عاشقانه، روایت‌گر تفاوت‌های دیدن و نگاه کردن است و حکایت لحظه‌هایی که از دست می‌روند و هرگز باز نمی گردند.

پیش‌بینی می‌شود فیلمبرداری فیلم سینمایی «چشم» از اواخر خردادماه با مدیریت شاپور پورامین آغاز شود.

ملاقات دختر لبنانی با رونالدو

فیلم سینمایی «شماره ۹» به کارگردانی محمدحسین لطیفی در برزیل و لبنان فیلمبرداری می‌شود. منصور سهراب‌پور تهیه‌کننده «شماره ۹» هفته‌های اخیر سفرهایی به چند کشور برای انجام مقدمات تولید این پروژه داشته است. محمدحسین لطیفی برای کارگردانی این فیلم قرارداد دارد و به زودی با شروع پیش‌تولید به گروه ملحق می‌شود. «شماره ۹» سرگذشت دختر بچه لبنانی است که چون خوب فوتبال بازی می کند به رونالدو معروف شده است. مواجهه او با رونالدو که به عنوان سفیر صلح در فلسطین اشغالی حضور یافته ماجراهایی را برای دخترک رقم می‌زند. رونالدو ستاره فوتبال برزیلی در این فیلم بازی می کند. محمدحسین لطیفی فیلمهای سینمایی «روز سوم»، «دختر ایرونی»، «سرعت»، «خوابگاه دختران» و «توفیق اجباری» را کارگردانی کرده است.

با نمایاندن دلسوزی و علاقه‌مندی به دیگران خود را از یاد نبرید

● دیل کارنگی

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

این ماجرای جالب را بخوانید تا دریابید بخت چطور در خانه را می زند

ساعت شانس

دوستان مهربانم! حالا می‌خواهم قصه‌ای برایتان تعریف کنم که شنیدنی و جالب است. با من به سال‌های پس از ۱۳۳۲ بیایید یعنی به روزگاری که کودتا شده بود و روزنامه‌های ملی و مردمی را توقیف کرده بودند بنابراین روزنامه فروش‌ها بیکار بودند. در چنین اوضاعی، من و دوستانم به بازار نوروز خان می‌رفتیم تا از انبارهای کاغذ، نشریات و کتاب‌های باطله بخریم و بفروشیم.

در یکی از روزهای ۱۳۳۸ ـ ۱۳۳۷ من و رفیع ترکه به انبار حاج عباس کاغذچی رفتیم و بیش از سه هزار جلد کتاب و هزار نسخه مجله و هفته‌نامه باطله و مقدار زیادی عکس و پوسترهای قدیمی هنرپیشه‌های خارجی و داخلی را به قیمت کیلویی سه ریال خریدیم و همه را بار اتوبوسی کردیم که به اصفهان می‌رفت.

هفت صبح بود که به مقصد رسیدیم و بارهای خودمان را روی درشکه‌ای کردیم و به خیابان چهار باغ رفته آنها را در قهوه‌خانه آقا رسول گذاشتیم که پاتوق همیشگی روزنامه فروش‌های تهرانی بود. پس از جا دادن بارهای خود در انباری قهوه‌خانه و خوردن صبحانه، به چهار باغ رفتیم در آنجا یکی از دوره گردهای فوق‌العاده فروش را دیدیم و با هم چاق سلامتی کردیم. او از کار و کاسبی خودش ناراضی بود و به ما پیشنهاد کرد که باطله‌های خودمان را کنار بساط او بفروشیم. قبول کردیم و قرار شد عصر مشغول فروش شویم.

باری... آن روز تا تاریکی هوا فریاد کشیدیم و روزنامه و مجله و کتاب باطله فروختیم که البته فروش خوبی نبود و ۲۲ تومان و شش قران شد که نصف درآمد را به صاحب بساط دادیم. فردا تصمیم گرفتیم به شیراز برویم شاید بتوانیم چیزی بفروشیم. ساعت ۹ صبح اتوبوس راه افتاد و پس از پیمودن دو سوم از مسیر، اتوبوس داخل دست انداز افتاد و پولوس برید. قرار شد به روستایی که در دو کیلومتری آنجا بود برویم تا پس از تعمیر اتوبوس، دنبال‌مان بیایند و به راه‌مان ادامه بدهیم.

ما بیست و سه نفر بودیم و به روستایی رفتیم که در چند کیلومتری تخت جمشید بود. وارد قهوه‌خانه‌ای شدیم. قهوه‌چی که انتظار این همه مسافر را نداشت، با نان و پنیر و ماست از ما پذیرایی کرد. شب را روی زیلو خوابیدیم. فردایش ساعت دو بعد از ظهر اتوبوس آمد و سوار شدیم و ساعت شش از زیر دروازه قرآن گذشتیم.

وقتی که از اتوبوس پیاده شدیم، به مسافرخانه‌ای که پاتوق ما بود رفتیم و خواستیم چیزی بخوریم که دیدیم هیچ پولی نداریم. به رفیع گفتم برویم ساعتم را بفروشیم تا پول مختصری به دست بیاوریم وامروزمان را بگذرانیم.

باری... به خیابان رفتیم و پس از کمی جست‌وجو وارد ساعت فروشی شیکی شدیم. صاحب آنجا همین که ساعت من را دید، آن را از دستم گرفت و با دقت نگاهش کرد و چشمانش برق زد و پرسید:

ـ اینو چند می‌فروشی؟

گفتم: هرچی قیمت‌شه بده.

او دوباره به ساعت نگاه کرد وگفت:

ـ صد تومن خوبه؟

من که آن ساعت را قسطی به هشتاد تومان خریده بودم، فکر کردم مرا مسخره می کند بنابراین گفتم: حاجی چرا شوخی می کنی؟ گفت:

ـ من با تو شوخی ندارم... صد و بیست تومن بدم، راضی میشی که بفروشی؟ گفتم: حاجی من اومدم ساعتم رو بفرشم ولی تو داری سر به سرم میذاری. گفت: من بیشتر از صد و پنجاه تومن نمی‌خرم.

با خودم فکر کردم که شاید دارد راست می گوید بنابراین گفتم: این ساعت بیشتر از این‌ها می‌ارزد. او با دست‌پاچگی گفت: آخرش صد و هفتاد تومن می‌خرم. من که از این معامله خیلی خوشحال شده بودم، گفتم: با این که داری سرم کلاه میذاری، اشکالی نداره، می‌فروشم. چون به پول احتیاج دارم. او خوشحال شد وهفت عدد اسکناس ده تومانی به من داد و گفت:

ـ بقیه‌شو فردا بهت میدم... ضمنا اگه ناراضی هستی، فقط تا فردا می‌تونی معامله رو به هم بزنی وگرنه معامله تمومه. گفتم: باشه... واز ساعت فروشی بیرون آمدیم. رفیع ترکه گفت:

ـ چرا هفتاد تومن داد؟ مگه ساعت رو به صد و هفتاد تومن نخرید؟ گفتم: خب شاید پول نداشت. مگه نشنیدی گفت فردا بیا تا بقیه‌شوبدم؟

رفیع گفت: وقتی که از دخلش پول درآورد، دیدم که کلی پول توی دخل بود. گفتم: فکرشو نکن. فعلا خوشحال باش که هفتاد تومن داریم.

خلاصه... غذای مفصلی خوردیم و فردایش در غرب خیابان زند بساط کردیم و تا ساعت دوازده بیش از صد تومان فروش کردیم و پس از ناهار، دو سه ساعت استراحت کردیم و دوباره مشغول فروش باطله‌ها شدیم. جوانان شیرازی ما را دوره کرده بودند و کتاب‌ها و پوسترها را به قیمت خوبی از ما می‌خریدند و پس از سه ساعت، ۳۵۰ تومان فروش کردیم. بعد به طرف ساعت فروشی رفتیم تا بقیه پول‌مان را بگیریم. فروشنده با دیدن من، سلام علیک گرمی کرد و ده عدد اسکناس ده تومانی به من داد و به شاگردش گفت برود و دو لیوان شربت بهار نارنج برای ما بیاورد. کمی بعد جوان بیست و دو سه ساله‌ای وارد مغازه شد و با صاحب فروشگاه خوش و بشی کرد و از او پرسید: این آقایان کی هستند؟ فروشنده گفت: ساعت خوبی به قیمت صد و هفتاد تومان از اینها خریده‌ام.... بعد ساعت را به او نشان داد. آن جوان گفت: این ساعت بیشتر می‌ارزد. فروشنده گفت: اگر محل عمده فروشی ساعت را پیدا کنم، یک دوجین می‌خرم.

من گفتم: این ساعت را از فروشگاه اسماعیل زمردیان، در خیابان فردوسی، مقابل ساختمان نیمه کاره اپرا خریده‌ام. آن جوان گفت: حاجی می‌خوای سفارش بدم برات از تهرون بخرن و بفرستن؟ او گفت: نه... خودم چند روز دیگه میرم تهرون و نمایندگی این ساعت رو پیدا می کنم.

من و رفیع ترکه کمی نشستیم و وقتی که خواستیم برویم، آن جوان هم که اسمش علی آقا بود، با ما بیرون آمد و قدم زنان به طرف مسافرخانه رفتیم. علی آقا گفت: صاحب مسافرخونه از دوستای منه. سفارش می‌کنم جای بهتری بهتون بده و کرایه ارزون‌تری بگیره.

آن روز چند ساعتی با علی آقا گردش کردیم و سینما رفتیم و خوش گذشت. فردایش در اطراف شاه چراغ بساط کردیم. فروش خوبی هم داشتیم ولی پاسبانی آمد و گفت بساط‌مان را جمع کنیم. من و رفیع ترکه با او مشغول جر و بحث شدیم و پاسبان خواست ما را بازداشت کند که ناگهان صدای علی آقا را شنیدم:

ـ سرکار! مزاحم این آقایون نشو!

پاسبان با دیدن او خواست احترام نظامی بگذارد ولی علی آقا بغلش کرد و چیزی زیر گوشش گفت. پاسبان لبخندی زد و رفت. از علی آقا پرسیدم:

ـ این پاسبان رو می‌شناختی؟ گفت: آره... من به پاسبونایی که اطراف محل کارم هستن، حق و حساب میدم وگرنه مزاحم میشن. به اینم گفتم شما رو ول کنه تا بعداً بهش حق و حساب خوبی بدم.

از علی آقا تشکر کردم و مشغول فروختن باطله‌ها شدم. پس از تاریکی هوا بساط‌مان را جمع کردیم و تا نیمه شب در حافظیه و سعدی و باباکوهی مشغول گردش شدیم. وقتی که به مسافرخانه برگشتیم و داشتیم برای خواب آماده می‌شدیم، در اتاق ما باز شد و یک نفر با لباس شهربانی و درجه ستوان یکمی وارد اتاق شد. حاجی ساعت فروش و مدیر مسافرخانه هم آمدند. به ستوان نگاه کردم و از تعجب مات و مبهوت شدم. او همان علی آقای خودمان بود. من و رفیع داشتیم نگاهش می‌کردیم و نمی‌دانستیم چه بگوییم که حاجی ساعت فروش مرا بغل کرد و مانند پدری مهربان بوسید و گفت:

ـ پسرم! تو زندگی من و چند کاسب دیگر را از ورشکستگی نجات دادی.

تعجب من و رفیع بیشتر شد. با خودم گفتم این دیگر چه داستانی است؟ چرا علی آقا از روز اول به من نگفته بود که افسر شهربانی است؟ من چطور چند کاسب معتبر شیرازی را از ورشکستگی نجات داده‌ام..؟ این سوال‌ها با سرعت از ذهنم گذشت و خواستم حرفی بزنم که در باز شد و مردی با لباس سرگردی وارد شد که از تعجب سرگیجه گرفتم... خدایا امشب چه خبر است؟ چرا اینها نیمه شب به مسافرخانه آمده‌اند؟

علی آقا که مرا در گردابی از سؤال می‌دید، گفت:

ـ جناب سرگرد رئیس آگاهیه و من معاون ایشون هستم. ابراهیم جان! تو کمک بزرگی به آگاهی شیراز کردی.

گفتم: تو رو خدا یه خورده توضیح بدین و بگین جریان چیه... سرگرد گفت: ما مدت‌ها بود که دنبال باند بزرگی بودیم که دزدی‌های کلان می‌کردن ولی هیچ سر نخی نداشتیم. تو باعث شدی رد اونا رو تو گمرک شیراز و بوشهر و تهرون بگیریم و این باند بزرگ رو شناسایی کنیم. چند ماه پیش هم اعلام کرده بودیم که اگه کسی واسه شناسایی این باند به ما کمک کنه، جایزه خوبی بهش میدیم بنابراین پس فردا بیا آگاهی و جایزه‌تو بگیر...

جناب ستوان! شما هم به همه مالباخته‌ها خبر بدین که پس فردا بیان سالن اجتماعات آگاهی.

بعد با من و رفیع ترکه دست داد و همراه معاونش یعنی علی آقا و حاجی ساعت فروش بیرون رفت. مدیر مسافرخانه با اشتیاق به چشم‌های من نگاه کرد و گفت:

ـ تا وقتی که توی این مسافرخونه هستین، مهمون منین و شام و ناهار و صبهونه هم براتون مجانیه. پرسیدم: آخه مگه چی شده که همه دارن به من جایزه میدن؟ چرا یه توضیح درست و حسابی بهم نمیدین؟ مدیر مسافرخانه که اسمش آقای قانع بود، لبخندی زد و گفت: به‌زودی خودت می‌فهمی که تصادفاً چه کار مهمی کردی. حالا بخوابین و استراحت کنین.

فردای آن روز، آقای قانع صبحانه خوب و مفصلی به ما داد و گفت: برین ساعت فروشی ببینین حاجی مرتضی باهاتون چیکار داره... ما صبحانه را سر فرصت خوردیم و به ساعت فروشی حاج مرتضی رفتیم. او با روی باز از ما پذیرایی کرد و به من و رفیع دو عدد ساعت مچی امگای زیبا هدیه داد. مخم سوت کشید زیرا آن روزها گران‌ترین ساعتی بود که در بازارهای ایران وجود داشت و هزار تومان می‌ارزید. من و رفیع از او بسیار تشکر کردیم. او به هر یک از ما دو بسته دیگر داد و گفت: اینم یه کادوی ناقابله... او را بوسیدم و به مسافرخانه برگشتیم و بسته‌ها را باز کردیم. دو قواره پارچه فاستونی فرد اعلا بود که در آستر پیچیده شده بود. خیلی خوشحال شدیم و خدا را شکر کردیم که در آن روزهای کسادی کار و بی‌پولی، به ما نظر کرده بود و جیب‌های‌مان پر شده بود. کمی بعد آقای قانع پیش ما آمد و گفت:

ـ جناب ستوان سفارش کرده که جایی نرین تا بیاد. گمان کنم باهاتون کار داره. حالا با من بیاین دفترم و چایی بخورین تا ستوان بیاد... با او رفتیم و داشتیم چای می‌خوردیم که علی آقا آمد و گفت: امروز ناهار مهمون من هستین. اگه کاری ندارین، بریم تا ضمن خوردن ناهار، ماجرای ساعت رو براتون تعریف کنم و بگم چطور شد که به ساعت فروشای معتبر و آگاهی شیراز کمک کردین.

دنباله ماجرا در شماره آینده

و ناگهان... عشق

بقیه از صفحه ۱۵

را نیز لای در ماشین گذاشته و شکسته و...، همان لحظه‌ای که نیلوفر اینها را تعریف می‌کرد و اشک می‌ریخت احساس کردم می‌توانم عاشقش باشم؛ ضمن اینکه ۲۷ روز بعدی بهترین مجال نصیبم شد تا آنقدر به نیلوفر محبت کنم که او هم عاشقم شود؛ حداقل این اتفاق آن بود که من و نیلوفر نه به اجبار، که عاشقانه ازدواج می‌کردیم و...، اما قصه هنوز ادامه داشت؛ درست یک روز مانده بود به شب عروسی که پدرم و عمو فرهاد بر سر سهم‌الارثی که از پدربزرگ خدابیامرزم باید نصیبشان می‌شد و سالها آن ارثیه – به خاطر اختلافاتشان – دست نخورده باقی مانده بود، با هم حرفشان شد؛ جالب این بود که آن ارثیه حتی یک دهم ثروتشان هم نمی‌شد، اما اختلافشان به این خاطر بود که هر کدام احساس می‌کردند دیگری دارد زرنگی می‌کند! این بود که کمتر از ۲۴ ساعت قبل از مراسم ازدواج و ۲۴ ساعت بعد از عقد، دو دستور برای من و نیلوفر رسید.

«حق ندارین با هم ازدواج کنین...»

این بار اما، هم من تجربه داشتم و هم نیلوفر؛ غروب شب قبل از عروسی بود که توی خیابان ولیعصر و زیر درختان درهم گره خورده قدم می‌زدیم و صحبت می‌کردیم. نیلوفر پرسید: «یعنی باید عشقمان را فراموش کنیم؟ یعنی دوباره همه چی تمام شد؟»

نگاهش کردم، زل زدم توی چشمانش تا خوب منظورم را بفهمد، و به آرامی گفتم: «فقط بگو هستی یا نه؟» منظورم را فهمید و گفت: «به خاطر عشق تو هستم... ولی فکر می‌کنی من و تو که یک عمر راحت بودیم، بتونیم با مشکلات کنار بیاییم؟» خندیدم و گفتم: «فکرش را کردم؛ اگر آپارتمان اهدایی بابای من به تو، و ماشین اهدایی عموفرهاد به من، جفتشون رو بفروشیم، شاید بتونیم یک گوشه‌ای از این مملکت راحت زندگی کنیم...؟

نیلوفر خندید و گفت: «قرارمان فردا صبح، ولی امشب تا جایی که می‌تونیم باید پول جمع کنیم، من هرچی سکه و طلا توی خونه دارم برمی‌دارم و...»

گفتم: «منم همینطور، همه چیزای قیمتیمو جمع می‌کنم؛ قرارمون فردا صبح توی فرودگاه.

***

حالا کمتر از یک سال است که در گوشه‌ای از این مملکت دوتایی – بی‌خبر از همه – یک زندگی عاشقانه را می‌گذرانیم. هر وقت هم یاد پدرهایمان می‌افتیم، می‌خندیم و دوتایی می‌گوییم: «گور پدر ارث و میراث... گور پدر پول...» ■

چه سعادتی از انجام وظیفه بالاتر است و چه سرگرمی از کار بهتر ● سیلوا

شهین سرکانی

سرگذشت شهید ابوالحسن یاری بر اساس گفته‌های مادرش

نگاه آخر

بگذارید از روز ولادتش آغاز کنم... روزی که چشم‌های زیبایش را به روی این دنیای سرشار از زشت و زیبا باز کرد. آن روزها من هنوز نوجوان بودم زیرا در پانزده سالگی ازدواج کردم. همسرم مردی مؤمن و ساده‌دل بود که نزدیک شهربانی کرمانشاه دکان کوچکی داشت. با من مهربان بود و به‌سختی کار می‌کرد تا آسایش مرا تأمین کند. روزی که ابوالحسن نازنینم متولد شد، کوشش‌هایش را دو چندان کرد.

و بالاخره یکی از غروب‌های زیبای آبان بود و بانگ خوش اذان عطر آرامش‌بخش خود را به گوش جانم می‌رساند که ابوالحسن متولد شد و خانهٔ کوچک مادر روشنایی و شادی غرق شد. پدرش سر از پا نمی‌شناخت. همه با شگفتی به او نگاه می‌کردند. بویی خوش می‌داد. نگاه بسیار معصومش مهربان بود. مثل بچه‌های دیگر گریه نمی‌کرد و از همان نخستین روز ولادتش نشان داد که پسری کم زحمت و باهوش و از خود گذشته است.

کم کم بزرگ شد و افراد فامیل که او را بسیار دوست داشتند، دنبالش می‌آمدند و پسر کم را با خود به گردش و میهمانی می‌بردند ولی او خوش‌تر داشت که با عمویش به مراسم سوگواری امام حسین (ع) برود. عمویش هم که متوجه اشتیاقش شده بود، او را می‌برد و بر اسب می‌نشاند و نقش شهید خردسال عاشورا را به او واگذار می‌کرد.

سال ۱۳۳۹ بود که به مدرسه رفت. همان روزهای اول حادثه‌ای روی داد و دستش به شدت سوخت. همهٔ ما نگران بودیم ولی او با زبان کوکانه‌اش ما را دلداری می‌داد و می‌گفت: چیزی نیست...

وقتی که او را به بیمارستان بردیم، حتی دکتر هم از رفتار و صبر او شگفت زده شد.

او هنوز کودک بود که صاحب برادر و خواهری به نام‌های قاسم و ناهید شد. ما منتظر بودیم مثل همهٔ بچه‌ها حسودی کند ولی نه تنها هرگز حسادتش را ندیدم، بلکه پیوسته مراقب برادر و خواهرش بود و من می‌توانستم با خیالی آسوده آنها را به ابوالحسن بسپارم و گاهی دنبال کارهایم بروم.

وضع مالی ما چندان خوب نبود ولی هر طور که بود، پدرش هر روز مقداری پول تو جیبی به ابوالحسن می‌داد تا پیش همکلاسی‌هایش خجالت نکشد و مثل آنها برای خودش ناهاری بخرد. کلاس پنجم دبستان بود که متوجه شدم هر روز مقداری نان در کیفش می‌گذارد و با خود به مدرسه می‌برد. او چنان دانا و متین بود که خجالت کشیدم بپرسم این نان‌ها را چرا در کیفش می‌گذارد البته می‌دانستم که زیر این کارش قصه‌ای نهفته است. مدتی گذشت. از مدرسه برگشت. من در حیاط بودم و لباس می‌شستم. با شادی سلام کرد و به اتاق رفت. کمی بعد صدای خندهٔ شادمانهٔ خواهرش را شنیدم. رفتم ببینم چه شده است. ناهید را دیدم که عروسکی در آغوش دارد و روسری سورمه‌ای با گل‌های سرخ و برگ‌های سبز سرش کرده است. با تعجب نگاهشان کردم. می‌دانستم که مدت‌ها بود که ناهید عروسک می‌خواست ولی پدرش نمی‌توانست آن را برایش بخرد. از خودم پرسیدم این عروسک و روسری از کجا آمده است؟ ناهید متوجه نگاه پرسش گرانهٔ من شد و گفت:

ـ مامان! اینا رو داداش جون برام خریده. گفتم: چه عروسک قشنگی! چه روسری خوشگلی..! رویم نشد بپرسم پولش از کجا فراهم شده است. ابوالحسن این را فهمید و با افتخار گفت:

ـ نگران نباش مامان! پول‌های تو جیبی خودمو جمع کردم و اینا رو واسه ناهید خریدم.

پرسیدم: یعنی پول‌ها تو برای خودت خرج نمی‌کردی و این مدت تو مدرسه گشنه بودی؟ لبخندی زد و گفت:

ـ نه مامان. گشنه نبودم. هر روز با خودم نون می‌بردم و به جای ناهار می‌خوردم.

اشک در چشم‌هایم حلقه بست. خدایا این کودک چه روح بزرگی دارد! برایش چه سرنوشتی رقم زده‌ای؟ می‌دانم که تو برای چنین بندگانی برنامهٔ خاصی داری... طرح تو برای ابوالحسن من چیست؟ خدایا مرا ببخش. طرح تو هر چه که باشد، راضی هستم.

روزها و هفته‌ها و فصل‌ها گذشتند و ابوالحسن به دبیرستان رفت. تا سال سوم همه چیز به خوبی سپری شد. سوم دبیرستان را که تمام کرد، گفت دیگر به مدرسه نمی‌رود.

ـ ابوالحسن جون چرا می‌خوای ترک تحصیل کنی؟

ـ تو مدرسه چیزای بد به ما یاد میدن. مدیرمون ساواکیه. من ترک تحصیل نمی‌کنم. می‌خوام درسم رو جایی دیگه بخونم.

ـ کجا؟

ـ بین مردم.

بنابراین به عقیده‌اش احترام گذاشتیم و پدرش در پاساژ طلوع کرمانشاه برایش دکانی باز کرد و مشغول کاسبی شد ولی کاسبی برایش بهانه بود و مخفیانه فعالیت‌هایی می‌کرد. من مادرش بودم و مادرها همیشه نگران فرزندان خود هستند. می‌دانستم کارهایی می‌کند که خطر آفرین است. یکی دو بار هم چیزهایی در لفافه به او گفتم. هر بار با مهربانی لبخند می‌زد و می‌گفت: مامان غصه نخور. همه چی دست خداس. تو که نمی‌خوای من جزو یزیدی‌ها باشم؟ من هم می‌گفتم: رضایم به رضای پروردگار.

روزی به پدرش گفتم: ابوالحسن بزرگ شده و باید ازدواج کنه. گفت: باهاش حرف بزن. اگه مخالفتی نداشت، دنبال یه دختر خوب بگرد.

صبح روزی که داشت سر کارش می‌رفت، صدایش کردم و گفتم:

ـ مادر جان! تو دیگه مرد بزرگی شدی... اگه اجازه میدی برات بریم خواستگاری.

سرش را زیر انداخت و گفت:

ـ هرچی شما صلاح بدونین.

از شادی در پوستم نمی‌گنجیدم و همان روز دست به کار شدم. از این طرف شهر به آن طرف شهر می‌رفتم و دنبال دختری می‌گشتم که با روحیهٔ او مناسب باشد. سال پنجاه و هفت بود. دختر خوبی پیدا کردم و موضوع را به ابوالحسن گفتم.

بی آن که مرا نگاه کند، به دور دست‌ها خیره شد و گفت:

ـ مامان! خودت می‌دونی که این روزا اوضاع کشور به هم ریخته و باید قاطی جریانی بشیم که به شرف دینی و علاقهٔ میهنی‌مون مربوط میشه... وقت برای جشن و ازدواج و این جور حرفا زیاده.

باز هم در برابر عقیدهٔ او سکوت کردم چون می‌دانستم از من بهتر فکر می کند. یادم هست که بهمن ۵۷ بود. تظاهرات و شور و غوغا در کرمانشاه بالا گرفته بود. صبح دهم بهمن بود که تظاهرات بزرگی راه افتاد و ابوالحسن هم قاطی جمعیت بود. نگرانش بودم. رفتم پیدایش کنم. به جایی رسیدم که مردم داشتند مجسمهٔ شاه را پایین می کشیدند. ابوالحسن را دیدم که وسط میدان روی یک بلندی رفته بود و مردم را تشویق می کرد. بعد در میان فشار جمعیت او را گم کردم و ناچار به خانه برگشتم.

ولی شما خوب می‌دانید که مادر هر چه هم که ایمان داشته باشد، باز مادر است. تا صبح پلک بر هم نزدم. صحنهٔ تیراندازی‌هایی که به طرف پسرم شلیک می‌شد، جلو چشمم بود و آه می کشیدم. نمی‌دانید چه شب سختی بود. شبی دراز بود که انگار نمی‌خواست صبح شود ولی سرانجام خروس سحری آوازش را خواند و مژده داد که صبح آمده است. ناگهان دلم روشن شد که ابوالحسن زنده است و خواهد آمد... با شوری وصف ناپذیر بساط صبحانه را فراهم کردم و چشم به راهش ماندم. ساعتی گذشت و او با نوری که در چهره‌اش بود، آمد. مرا در آغوش کشید. سرم را روی سینه‌اش گذاشتم و اشک ریختم و گفتم:

ـ آخه مادر جان کجا بودی؟

ـ نگران شدی؟ منو ببخش. نمی تونستم بیام. شاید اگه میومدم خونه، هیچوقت به اینجا نمی‌رسیدم و از ساواک سر در میاوردم.

***

روزها گذشت و انقلاب پیروز شد. با خودمان فکر می کردیم حالا دیگر می‌توانیم آسوده باشیم ولی ناگهان جنگ تحمیلی شروع شد و تقریبا هر روز جنگنده‌های دشمن، کرمانشاه را بمباران می کردند. روزهای وحشتناکی بود. روزی نبود که پیکر پاک کسی با انفجار بمب‌ها و راکت‌ها پاره پاره نشود. روزی ابوالحسن زودتر از همیشه به خانه آمد. کنار حوض نشست و کمی به ماهی‌های قرمز نگاه کرد. آبی به صورتش زد و پیش من آمد و کنارم نشست. چند ثانیه در سکوت گذشت. سرانجام گفت:

ـ مادر جان! باید برم.

دلم فرو ریخت و پرسیدم: عزیز دلم می‌خوای کجا بری؟ گفت: قصر شیرین و اهواز و آبادان ویران شدن... نمیشه دست روی دست گذاشت. باید برم جبهه.

گفتم: من به تو افتخار می کنم. برو. خدا پشت و پناهت ولی یادت باشه یه مادر داری که همیشه چشمش به دره که برگردی.

و رفت. دو ماه هیچ خبری از او نداشتم. لحظه‌ها را در سکوت و به سختی سپری می کردم. دم به دم چشمم به در بود و گوشم به کوچه تا اگر صدای پایش را شنیدم، به پیشوازش بروم... و روزی آمد. آمدنش را حس کردم. چند لحظه پیش از آمدنش ناگهان از جا پریدم و به کوچه رفتم. بعد قامت مردانه‌اش را در لباس رزم دیدم که دارد می آید. خودم را در آغوشش انداختم. انگار او مادر بود و من فرزندش. چه لحظهٔ با شکوهی بود! ساعتی کنار هم نشستیم و در سکوت با هم حرف زدیم. بعد گفت:

ـ بیا بریم خونهٔ محمد رضا اکبری.

ـ خیره؟

ـ آره... خیره.

رفتیم و فهمیدم خیر در نظر او شهادت است. محمد رضا شهید شده بود و مادرش مثل کوه ایستاده بود و به ما که گریه و بی‌تابی می کردیم، دلداری می‌داد. وقتی که از آنجا بیرون آمدیم، گفت:

ـ مادرِ محمد رضا رو دیدی؟ دلم می‌خواد تو هم مثل اون باشی.

گفتم: این چه حرفیه؟ خدا همیشه تو رو سالم نگه‌داره.

ـ درسته... من نمی‌خوام دستی دستی خودم رو به کشتن بدم. دوست دارم زنده باشم و به اسلام و کشورم خدمت کنم. ولی جنگه... نمیشه چیزی رو پیش بینی کرد. یادت باشه اگه خدا خواست و شهید شدم، غصه نخوری... مادر محمد رضا رو دیدی؟ توی حیاط چند تا دیگ بار گذاشته بود و می گفت امروز عروسی محمد رضاس.

گرچه حرف‌هایش روی من اثر خوبی گذاشت اما انکار نمی کنم که غصه‌ای سنگین در سینه‌ام لانه کرد و به بغضی غلیظ تبدیل شد. چند روز بعد لباسش را پوشید و مرا بوسید و گفت:

ـ دارم میرم. یادت باشه بهت چی گفتم. شیون نکنی و محکم باشی.

ـ ابوالحسن جان! چرا از این حرفا میزنی؟ تو میری و برمی گردی.

کنار حوض نشست و چند تکه نان برای ماهی‌ها در آب انداخت و گفت:

ـ ای ماهی‌های خوشگل... دارم میرم. خداحافظ.

اشک کاسهٔ چشم‌هایم را پر کرد و گفتم:

ـ ظهر برنمی گردی؟ می‌خوام برات ناهار بپزم. چی دوست داری؟

ـ آش بپز. آش رشته.

بلند شد و دستم را بوسید و مویم را بویید و رفت. تا کوچه دنبالش دویدم. یازده آبان ۵۹ بود. ماه تولدش بود. دلم خیلی گرفته بود. رفتنش را نگاه کردم و وقتی که می‌خواست از پیچ کوچه بپیچد، داد کشیدم:

ـ برگردی ها... برات آش می‌پزم.

سرش را برگرداند و به چشم‌هایم خیره شد و گفت:

ـ پیازداغ یادت نره... از اون آش‌هایی بپز که مال پشت پاس.

این حرفش دلم را آتش زد ولی هیچ نگفتم و از همان لحظه مشغول فراهم کردن موادی شدم که برای پختن آش لازم بود. تا وقتی که آش پخته شد با کسی حرف نزدم و سر خودم را با پخت و پز گرم کردم و مدام در دلم با او حرف زدم. آن نگاه آخرش... آن نگاه چه نگاه عجیبی بود! هرگز آن را فراموش نمی کنم.... ظهر شد و نیامد. ناهار بچه‌ها را دادم و سهم خودم و او را گوشه‌ای گذاشتم ولی عصر شد و نیامد و شب شد. صبح شد. ظهر شد... روزها گذشتند و نیامد. سیزده روز از رفتنش گذشته بود. به پشت بام رفته بودم و افق را نگاه می کردم. پرنده‌های مهاجر داشتند می‌رفتند. درست مثل روزهایی که ابوالحسنم داشت متولد می‌شد. به آنها نگاه کردم و خواستم بپرسم از جگر گوشه‌ام چه خبر؟ ولی ترسیدم خبری بدهند که بوی فراق داشته باشد. فقط نگاهشان کردم. فقط انتظار کشیدم. انتظاری که می گویند از احتضار سخت‌تر است.

چند روز بعد زنگ زدند. شتابان رفتم و در را باز کردم. آقای شعبانی، یکی از همرزم‌های او را دیدم. سلام کرد و حالم را پرسید و کمی این شاخ آن شاخ کرد. گفتم:

ـ آن خبر سرخ را بده... طاقتش را دارم.

ـ رفت پیش خدا.

یاد سفارش ابوالحسن افتادم و خودم را نباختم. منتظر شدم خلوتی پیدا کنم تا خون گریه کنم. یک هفتهٔ تمام این فرصت را پیدا نکردم. برایش مراسم باشکوهی گرفتند و روز آخر برایم تعریف کردند که:

بیست و چهارم آبان شهید شد. قبل از شهادتش کم غذا می‌خورد و کم می‌خوابید. همه‌مون توی سنگر بودیم و رفت و آمد تانک‌های دشمن رو می‌دیدیم ولی کاری از دستمون برنمیومد. تا این که شهید ابوالحسن گفت: این جوری نمیشه. باید کاری کنیم. پرسیدیم: چکار کنیم؟ گفت: شب که شد، یواشکی میریم و سر راه تانک‌های دشمن مین می کاریم... کار سختی بود. ایمان و جرأت زیاد می‌خواست. شبی که شهید ابوالحسن با چند تا از دوستاش رفت، مثل دم اسب بارون می‌بارید. سرما تا مغز استخوون نفوذ می کرد. اونا رفتن و دو ساعت بعد برگشتن و فرداش صدای انفجارهای پی در پی، و از کار افتادن تانک‌ها نشون می‌داد که کار شهید ابوالحسن یاری چه قدر دقیق و به‌موقع بوده. چند روز دیگه هم به کارش ادامه داد. شب بیست و چهارم بود که وقتی می‌رفت، گفت: اگه برنگشتم دنبال جنازهٔ من نگردین... انگار خودش خبر داشت. رفت و مسیر تانک‌ها رو مین گذاری کرد و وقتی که داشت برمی گشت، خودش هم روی مین رفت و عطر شهادتش همه جا رو معطر کرد.

آنها داستان شهادت فرزندم را تعریف می کردند و من به یاد آخرین نگاهش بودم که در پیچ کوچه به چشم‌هایم چشم دوخت و گفت: برام آش بپز... آش پشت پا... راستی که آخرین نگاه یک قهرمان از آن نگاه‌هایی است که هرگز از سینهٔ تاریخ پاک نمی شود. ■

دنیا برای کسانی که فکر می کنند، یک کمدی است و برای کسانی که احساس می کنند یک تراژدی است ● هوراس والپول

آندرانیک اسکندریان:

من و پله بسیار صمیمی هستیم

با توجه به نزدیکی جام جهانی، جای خالی تیم ملی فوتبال ایران در این مسابقات حس می شود. تیم ملی ایران برای اولین بار در سال ۱۹۷۸ به مسابقات جام جهانی راه یافت. در آن زمان مدافع چپ قدر تمندی برای ایران بازی می کرد که با یک گل به خودی، در تاریخ فوتبال ایران جاودانه شد. بله، صحبت از «آندرانیک اسکندریان» است، فردی که گل به خودی را قبول نداشته و می گوید که تنها یک اشتباه باعث آن گل شد. آندرانیک در گفتگویی خواندنی از حضور در کنار بزرگان فوتبال در کاسموس حرفهایی می زند که بی گمان خواندن آن برای شما بسیار جالب خواهد بود. این شما و این هم مصاحبه با گرانترین بازیکن فوتبال ایران در دهه ۷۰ میلادی...

❊ بهترین خاطره شما از بازی در تیم ملی چیست؟

آرزوی هر جوان فوتبال دوست ایرانی بازی در تیم ملی کشورش است. هر بازی، هر اردو و هر دوره از مسابقاتی که در آن حضور داشتیم، سرشار از خاطره بود. آن فضای دوست داشتنی غیر قابل توصیف است.

❊ حالا که شما لج کردید و از خاطره تعریف کردن فراری هستید، من هم مجبور هستم یک سوال سخت از شما بپرسم. آندرانیک اسکندریان پس از گل زدن به تیم خودی برابر اسکاتلند، چه حسی داشت ؟!!

(با حالتی کاملاً جدی) این گل به خودی نبود! گل به خودی یعنی که بازیکن به تنهایی به تیم خودش گل بزند!

❊ بله حتماً می خواهید بگویید روی شما هم از طرف بازیکن اسکاتلندی خطا شد...

بسیاری از مردم درباره گل به خودی من صحبت می کنند اما وقتی شما در فضایی هستید که بازیکن حریف برای گل زدن تکل می زند و شما هم برای بیرون زدن توپ تکل می زنید و توپی را که شما می خواهید به راست بزنید، به چپ می رود و گل می شود، چه اسمی روی این حرکت می توان گذاشت؟ آقای جردن در آن صحنه من را به طرف حجازی هل داد و حجازی هم توپ را از دست داد. من هم خواستم توپ را به بیرون بزنم که با ضربه جردن به پایم مسیر توپ عوض شد و مسیر مورد نظر جردن را رفت که متاسفانه توپ در درون دروازه ما جای گرفت.

❊ پس شما به عنوان نزدیک ترین فرد به آن صحنه تاریخی، آن گل را گل به خودی قبول نمی کنید؟

من هیچ وقت این گل را گل به خودی ندانسته و همیشه گفته ام که این گل از زیرکی بازیکن اسکاتلندی به ثمر رسید. اگر شما آن بازی را دوباره مرور کنید، متوجه می شوید که در آن بازی اگر من نبودم، شاید بازی را با چند گل واگذار می کردیم.

❊ پس از بازی، هیچکدام از هم تیمی هایتان به شما این حرف را نزدند که این گل تقصیر شما بوده است ؟

نه، اصلاً! شما می توانید از تک تک بازیکنان آن زمان بپرسید.

❊ من هیچ وقت این گل را گل به خودی ندانسته و همیشه گفته ام که این گل از زیرکی بازیکن اسکاتلندی به ثمر رسید

❊ اصلاً چه اتفاقی افتاد که شما سمت فوتبال رفتید؟

فوتبال را از سیزده سالگی در دبیرستان مدائن فوتبال آغاز کردم. همان زمان آقای گارنیک محرابیان من را به تیم پولاد دعوت کرد که این تیم در دسته دوم باشگاهای تهران حضور داشت. پس از یک هفته تمرین، وی تشخیص داد که می توانم برای تیم پولاد بازی کنم. من هم بدون ترس به ورزشگاه امجدیه رفتم و کارم را با این تیم آغاز کردم.

❊ در چه رده ای بازی می کردید؟

بزرگسالان. اولین بازی ام را به خوبی به یاد دارم. فکر کنم که دو یا سه بر صفر عقب بودیم و من نیمه دوم به زمین رفتم و سرانجام نیز بازی با نتیجه تساوی به پایان رسید. تیم پولاد از قدیمی ترین باشگاه های تهران بود که شش یا هفت نفر از ارامنه به همراه دوستان دیگر در این تیم بازی می کردند . بازیکنان ارمنی همانند وازگن و آلکو و...

❊ پس از حضور در پولاد به کجا رفتید؟

به عضویت تیم آرارات درآمدم. در مجموع دو سال در پولاد بودم و چهار سال هم در آرارات توپ زدم.

❊ و سپس تیم تاج...

بله به تیم تاج رفتم و چهار سال هم عضو آن تیم بودم.

❊ عمده موفقیت خودتان را مدیون چه کسی می دانید؟

در ابتدا آقای گارنیک محرابیان و سپس مرحوم امیر آصفی و نفر بعدی رایکوف بود. البته در اینجا باید از یک خبرنگار تشکر کنم. زمانی که در آرارات بازی می کردم، آقای ابولفضل جلالی در دنیای ورزش قلم می زد. وی همیشه از من حمایت می کرد و به من می گفت:«تو جات باید در تیم ملی باشه» و این حرف باعث می شد که با جدیت بیشتری به کارم ادامه دهم.

❊ شما در کدام یک از این تیمها آندرانیک اسکندریان شدید؟

(باخنده می گوید) من آدم بسیار ساکت و سر به زیری بودم و همیشه از لاف زدن و منیت دوری می کردم. در حقیقت از روزی که فوتبال را شروع کردم تا زمانی که آن را کنار گذاشتم، آندرانیک اسکندریان بودم!

❊ در بازی معروف «شش تایی ها» هم حضور داشتید؟

خیر، سال بعد به تاج رفتم اما زمانی که به تاج پیوستم، پرسپولیسی ها ۶ تا که چه عرض کنم، یک گل را هم به زور می زدند. (با گفتن این جمله از ته دل می خندد)

❊ آندرانیک اسکندریان در زمان بازی، از کدام یک از مهاجمان ایرانی بیشتر حساب می برد؟

از تمام مهاجمین نکات فراوانی آموختم. هر مهاجم برای گلزنی شیوه خاص خودش را داشت و بالطبع کار من هم جلوگیری از کار آنها بود. آقای بهزادی استاد گلزنی با سر بود، بازیکنی که با پای راستش هم عالی کار می کرد. آقایان وطنخواه و شرفی و... هم بودند. (آهی کشیده و می گوید) خیلی به قبل ترها بر گشتیم، نه ؟!

٭ به ســراغ تیم ملی برویم. شــما اولین بازیتان را با قهرمانــی در جام ملتهای آســیا آغاز کردید. چند ســال برای تیم ملی بازی کردید؟

چهار سال برای تیم ملی بازی کردم. در مقدماتی المپیک و جام جهانی و مسابقات نهایی جام جهانی و المپیک حضور داشتم. در مسابقات المپیک به دور دوم هم صعود کردیم که در دور حذفی بازی را دو بر یک به شوروی واگذار کردیم. سپس بازیهای مقدماتی جام جهانی را آغاز کردیم که ۱۴ و یا ۱۶ بازی بود و با دو تساوی و چهارده برد به جام جهانی رفتیم. در جام جهانی هم که یک تساوی داشتیم و دو باخت.

٭ آخرین بازی شما در تیم ملی چه زمانی بود؟

همان بازی معروف برابر اسکاتلند چراکه در آن بازی دو کارته شده و بازی برابر پرو را از دست دادم.

٭ یعنــی بعــد از جام جهانی دیگــر در تیم ملی بازی نکردید؟

خیر یعنی پس از بازی های جام جهانی دیگر به تیم ملی دعوت نشدم! دربازی های باشگاهی ایران نیز دیگر بازی نکردم چون پس از جام جهانی به آمریکا رفتم.

٭ چرا به آمریکا رفتید؟

من و آقای دانایی فرد به تیم منتخب دنیا دعوت شده و برای بازی در آن تیم به نیویورک رفتیم. در آنجا یک بازی برابر کاسموس انجام دادیم که یک یک و یا دو بر دو تمام شد. همان زمان متوجه شدم که کاسموس به دنبال یک مدافع چپ هست. به این صورت من با آنها یک جلسه تمرین کرده و سپس قرارداد امضاء کردم.

٭ایــن موضــوع صحــت دارد کــه مســوولان تیم کاسموس با مدافع چپ آرژانتینی به اسم پارانتینی با مبلغ قرارداد ۶۰ هزار دلار به توافق رسیده بودند اما به یکباره با شما قراردادی به مبلغ ۳۰ هزار دلار امضا کردند؟

به اینصورت نبود. آنها به دنبال مدافع چپ بوده و چند گزینه را در نظر داشتند که من و آقای پارانتینی هم جزو آن گزینه ها بودیم. ۵ روز پس از بازی با تیم ستارگان جهان بود که آنها از من دعوت کردند تا در مقابل بوکا جونیورز برای تیم کاسموس بازی کنم. بازی را یک بر صفر بردیم که پاس گل را هم من دادم. پس از بازی بود که از من خواستند با تیمشان قرارداد امضا کنم اما مطمئن نبودم و به ایران برگشتم چراکه با تیم تاج قرارداد داشتم.

٭ پس یعنی انتخاب اول کاسموس، پارانتینی نبود؟

بله، انتخاب با سرمربی بود و کسی گزینه اول نبود چون زمان امضا قراداد اصلاً پارانتینی نبود و من و مارینو با هم امضا کردیم. آن موقع ۵-۶ گزینه برای امضا قرارداد در پست تخصصی دفاع چپ و راست وجود داشتند که من گفتم هر دو را می توانم بازی کنم. از بین آنها، من و مارینو امضا کردیم البته همان موقع که نه چون من به ایران برگشتم.

٭ پس امضا نکرده به ایران برگشتید؟

بله، البته من با تیم تاج اختلاف داشتم و اگر در ایران هم می ماندم در تیم تاج بازی نمی کردم!

٭ چه اختلافی؟

مشکلی خصوصی با باشگاه که نمی توانم راجع به آن صحبت کنم.

٭ اگر در ایران می ماندید، به پرسپولیس می رفتید؟

نه، البته نه اینکه از پرسپولیس بدم بیاید اما در آن تیم هم بازی نمی کردم. شاید به پاس و یا آرارات می رفتم. در فکر عوض کردن باشگاه بودم که تلگرافی از کاسموس به دستم رسید که این تیم در اروپا است و از من می خواهد که به اردوی آمادگی شان در آلمان بپیوندم. به استقلالی ها گفته بودم که می خواهم از تیم استقلال بروم اما حرفی از رفتنم به کاسموس نزدم!

٭ یعنــی اســتقلالی ها از رفتن شــما به کاســموس بی اطلاع بودند؟

بله و جالب این جاست که به من گفتند ما پول زیادی به تو دادیم و باید پول ما را به ما پس بدهی! من در جواب گفتم که حتماً این پول را با خوشحالی پس خواهم داد تا به من رضایت نامه بدهید. از قرارداد سه ساله من با تاج، یک سال و نیم گذشته بود که بقیه پولشان را پس داده و برای امضای قرارداد به نیویورک رفتم.

٭ می خواهم ســوالی بپرسم که شاید از جواب دادن آن طفره بروید. آیا درســت اســت که مبلغ قرداد شما با کاسموس ۳۰ هزار دلار بود؟

خیر، درست نیست. (با خنده) خیلی بیشتر از این حرف ها بود!

می توانید مبلغ قراردادتان را عنوان کنید؟

(می خندد) بیش از صد هزار دلار بود!

٭ برای چند سال؟

یک سال!

٭ چقــدر زیاد! پس از ورودتان به کاســموس، با چه بازیکنانی همبازی شدید؟

ورود من به کاسموس همزمان با رفتن پله بود. در آن روزها پله بازی های خداحافظی اش را با کاسموس انجام می داد که به تیم پیوسته و با آنها همسفر شده و برای بازی خداحافظی پله به سیزده کشور مختلف دنیا سفر کردیم.

با پله خاطره دارید؟

یک روز پله ما را به منزلش در برزیل دعوت کرد. خانه اش مانند یک موزه بود. واقعاً زیبا و غیرقابل توصیف! در منزل پله اشیای قیمتی زیادی وجود داشت که یکی از آنها قالیچه ای بود که از ایران هدیه گرفته بود.

٭ بعــد از خداحافظــی پلــه، آیــا با هم دیگــر رابطه داشتید؟

بله، پله به همراه پسرش در ماه چندین مرتبه به مغازه ورزشی من در نیویورک می آمدند. فکر کنم آخرین زمانی که مستقیم با هم ملاقات داشتیم، سه سال پیش بود. البته هر سال همدیگر را در مهمانی باشگاه کاسموس می بینیم.

٭ پله از فوتبال ایران با شما صحبت می کرد؟

نه زیاد. پله و دیگر بازیکنانی که با آنها در ارتباط بودم، همیشه به ایران و ایرانیان احترام فراوانی می گذاشتند. همیشه رابطه من با پله و بکن بائر سرشار از احترام متقابل و دوستی بسیار بود.

٭ کلاً چند سال در کاسموس توپ زدید؟

۷ سال.

٭ با کدام بازیکنان مطرح دیگر همبازی بودید؟

کارلوس آلبرتو از برزیل، بکن بائر از آلمان، نیسکنس از هلند و تینالیا از ایتالیا.

٭ چــرا بعــد از اتمــام بازی در کاســموس، ســراغ مربیگری در فوتبال نرفتید؟

من از ۱۳ سالگی در فوتبال حضور داشتیم و همیشه مسافرت می کردم. پس از این که مدرک مربیگری ام را گرفتم، تصمیم داشتم که به سمت مربیگری بروم اما با توجه به مسافرتهای طولانی و داشتن مغازه ورزشی، کار مشکل بود و من از مربیگری پشیمان شدم.

٭ سراغ پسرتان، آلکو، برویم. مصدومیت های آلکو کاملاً برطرف شده است؟

بله، مصدومیت سر و زانوی او کاملاً برطرف شده و به فوتبال ادامه می دهد.

٭ فــرض کنیــم که آلکــو توانایی بــازی در تیم ملی ایــران و آمریکا را داشــته و این دو تیم قرار اســت که با هم مســابقه دهند. شما دوســت دارید که آلکو در کدام تیم توپ بزند؟

به شرایط بستگی دارد. می بینیم شرایط فوتبال ایران چطور است؟ اگر نظم و انضباط در تیم ایران مثل این جا قوی و محکم بود خب مسلماً دوست داشتم آلکو در تیم ایران باشد.

٭ و صحبت پایانی؟

من از تمام تماشاگران خوب ایرانی تشکر می کنم. اینها تمام سرمایه های فوتبال ما هستند. از تمام مربیانم و شما روزنامه نگاران و خبرنگاران عزیز که سعی می کنید ورزش و خصوصاً فوتبال را با پوشش درست خبری و با انتقادهای به جا و موثر زنده نگاه دارید نیز سپاسگزارم و به خوانندگان عاشق و خوب قدیمی ترین نشریه هفتگی ایران شادباش می گویم. ■

هر چه شخص نجیب‌تر باشد غرورش کمتر است ● مثل دانمارکی

گزارشی هیجان برانگیز از مسابقات دریفت تهران

اینجا خطر امتیاز دارد

گزارش: هادی نصیری

عکس: اشکان دانش

اگر شما هم مثل ما عاشق فیلم دیدن باشید، مسلماً تا کنون صحنه هایی از ماشین سواری را دیده اید که رانند گان متجبر آن فیلمها در آن، دست به کارهای اعجاب آمیز می زنند. شما نیز دوست دارید کارهایی که در آن فیلمها دیده می شود را انجام دهید؟ البته باید بگوییم افرادی که این کارها را انجام می دهند، رانند گانی بسیار ماهر و در زمره قهرمانان اتومبیلرانی هستند. با ما به پیست آزادی بیایید تا گوشه ای از کارهایی که در فیلمها دیده اید را به صورت واقعی برایتان تعریف کنیم...

من و V.I.P

ساعت از یازده گذشته بود که به پیست اتومبیلرانی آزادی رسیدم. چند لحظه ای جلوی درب ورودی معطل شدم تا کارت ورود من به داخل مجموعه به دستم برسد. جمعیت قابل توجه ای نیز خود را به آنجا رسانده بودند تا از نزدیک شاهد برگزاری اولین دوره مسابقات «دریفت» در ایران باشند. دختران و پسران زیادی در آنجا جمع شده بودند تا بلیط ۲۰۰۰ تومانی ورود به ورزشگاه را بخرند و عطش چندین و چند ساله خود برای مشاهده این مسابقات را فرو نشانند.

وارد محوطه برگزاری مسابقه می شوم. مرا به سمت جایگاه V.I.P راهنمایی می کنند. این جایگاه بسیار خلوت تر از جایگاه های دیگر بود چراکه تنها عده ای از افراد خاص اجازه ورود به آنجا را داشتند. به دور و اطراف خود نگاهی انداختم و چهره ای آشنا از دنیای فوتبال دیدم. «حمیدرضا صدر»، یکی از کارشناسان برجسته فوتبال ایران، جزء میهمانان ویژه این مسابقه بود. از جایگاهی که حضور داشتم، تهیه گزارش برایم سخت بود، به همین دلیل تصمیم گرفتم که به داخل پیست بروم اما...

تعجب عوامل

اما اجازه ورود به من داده نشد چراکه کارت مخصوص ورود به پیست را نداشتم. از آنجایی که هیچ دری به روی ما بسته نیست، در ورود به پیست هم قاعدتاً نمی توانست بسته باشد. کمی به مغزم فشار آوردم و ناگاه به یادم افتاد که «بیژن خراسانی»، رییس مغضوب و معزول(!) هیات موتورسواری و اتومبیلرانی استان تهران، باید در این مسابقه حضور داشته باشد. با کمی پرس و جو، وی را پیدا کردم. پس از احوال پرسی، وی با مسوولان برگزاری مسابقات هماهنگی های لازم را به عمل آورده و وارد پیست شدم.

شرکت کنندگان در زیر یک چادر و کنار خط شروع مسابقه، تجمع کرده بودند. برای کسب اطلاعات بیشتر لازم بود که خودم را به « عبدو فقالی»، داور لبنانی، که در جایگاه مخصوص اش در وسط پیست حضور داشت، برسانم.

با احتیاط فراوان خود را به وی رساندم. مسوول برگزار کننده مسابقه که از دوستان صمیمی من بوده و به من گفته بود که نمی توانم وارد پیست شوم، از دیدن من در آنجا بسیار متعجب شده و پرسیدند که چگونه به اینجا وارد شدی؟!

داوری لبنانی در ایران

« عبدو فقالی » ۳۷ ساله درباره حضورش در این مسابقات می گوید:« از سن ۲۰ سالگی وارد این نوع مسابقات شدم و از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ قهرمان این نوع مسابقات در منطقه خاورمیانه بودم. به همین دلیل امروزه در اکثر کشورهایی که قرار است مسابقه «دریفت» برگزار شود، از من دعوت به عمل می آید.»

درباره سیستم امتیاز دهی مسابقات از وی سوال پرسیده و در جواب می گوید:«مسابقه در کل ۱۰۰ امتیاز دارد که ۶۰ امتیازش برای حرکات نمایشی، ۱۰ امتیاز برای صدای اگزوز ماشین، ۱۰ امتیاز برای زیبایی ماشین، ۱۰ امتیاز نیز برای دود سفید رنگی که از لاستیک بلند می شود و ۱۰ امتیاز نیز برای واکنش تماشاگران در نظر گرفته شده است.»

پس از گپی کوتاه، وی را تنها می گذارم. داور لبنانی از من دور شده و به سمت ماشینها می رود تا از سلامت تک تک آنها باخبر شود. با دوربین کوچکی که در دستش بود از ماشینها فیلم گرفته و سپس سوارشان شده و تستش را انجام می دهد.

یک، دو، سه، شروع!

۱۴ شرکت کننده حاضر در مسابقه به تدریج برای حضور در پیست آماده می شوند. این افراد از بین ۳۰ نفر انتخاب شده اند که در روز پنج شنبه مسابقه مقدماتی خود را برگزار کرده بودند.

رانندگان باید مسافت ۳۰۰ متری پیست را در طی مدت ۳ دقیقه طی کرده و حرکاتشان را به نمایش گذارند. در خارج از ایران مسابقات در یک میدان یا پارکینگ برگزار می شود چراکه ماشینها باید به پهلو حرکت کرده و سر بخورند اما در ایران به علت نبود امکانات، مسابقه در پیست آزادی برگزار شده و مسوولان برگزاری با موانع پلاستیکی، حالت عدد هشت انگلیسی را بر روی پیست درست کرده و رانندگان باید این مسیر را طی کنند.

گرانی دلیل قهرمانی نیست

«ادموند آورند» با شورولت کورت قرمز رنگش در این مسابقه حضور یافت. ماشینی که به گفته خودش برای پلاک کردن آن حدود ۲۵۰ میلیون تومان هزینه کرده است. با توجه به سابقه این راننده و ماشین فوق العاده اش همگان فکر می کردند که وی به مقام اولی دست خواهد یافت اما یک حادثه باعث شد تا پیش بینی ها به هم بخورد. در مرحله دوم مسابقه به علت برخورد با پیست، ماشین وی از کار افتاد و دیگر نتوانست در مسابقه حضور داشته باشد. وی درباره

حضور ماشین گرانقیمتش در این مسابقه گفت:«عشق است دیگر، وقتی که عاشق باشی، پول برایت اهمیتی نخواهد داشت.»

پول، قهرمانی آورد

نادر جعفری در انتها توانست به مقام قهرمانی این مسابقات دست یابد:«نزدیک به ۳۸ میلیون برای آماده سازی این ماشین خرج کردم. البته باید بگویم که من برای کلاسهای مختلف، ماشینهای مختلفی دارم. یک گلف برای کلاس آزاد، یک تویوتا برای کلاس ۱۶۰۰ سی سی، پراید برای ۱۴۰۰ سی سی و همین بی ام دبلیو.»

لحظاتی استرس زا

نیسان آلتیمایی در حال مسابقه بود که به ناگاه صدای انفجاری از اگزوز آن شنیده شده و ماشین آتش گرفت. عوامل امداد به سرعت خود را به ماشین رسانده و استرس فراوانی در پیست حکمفرما بود که «مصطفی خلف نژاد» راننده این ماشین گرانقیمت با لبخند از ماشین خارج شد. این شرکت کننده به خاطر آتش زدن خودرویی ۱۸ میلیون تومانی نه تنها ناراحت نبود، بلکه بسیار عادی برخورد کرد. زمانی که از وی پرسیدیم به چه دلیل اینقدر آرام هستی؟ در جواب گفت:« من سابقه آتش زدن دو خودروی دیگر را نیز دارم. این ماشین در برابر آئودی و فوردی که به آتش کشیده ام، ارزشی نداشت!» البته این حادثه باعث روی سکو نرفتنش نشد. چرا که وی در انتهای مسابقه به مقام سوم دست یافت.

رضا موسوی نیز به علت ترکیدن لاستیک ماشینش نتوانست به مسابقه ادامه دهد. محمد احمدی نیز به همین دلیل از حضور در مسابقه، باز ماند.

و اما دریفت چیست؟!

دریفت در لغت به معنای گرد و خاک کردن می باشد اما در عالم رانندگی به لیز دادن اتومبیل با استفاده از ترمز دستی را دریفت می گویند.

دریفت برای زمانهایی که شما با سرعت زیاد می خواهید یک پیچ را رد کنید، استفاده می شود. در اکثر پیچ ها برای اینکه از چپ شدن ماشین جلوگیری کنید، مجبور می شوید که سرعت اتومبیلتان را کم کنید اما در میدان مسابقه غیر از این راه دیگری هم وجود دارد و آن راه، لیز دادن پشت ماشین با استفاده از کشیدن ترمز دستی می باشد که این کار همان دریفت کردن است.

امروزه دریفت یکی از شاخه های رشته اتومبیلرانی شده که مسابقه ای نمایشی بوده و باید همه پیچ ها را با دریفت رد کنید. در پیست هایی که برای این رشته طراحی می شود، هیچ جاده صافی وجود نداشته و پیست پر از پیچ های مختلف می باشد.

■

پیست مجموعه آزادی، آماده برای شروع مسابقات

09
CAR PARAMOUNT

قهرمانی نادر جعفری با خودروی ۵۰ میلیونی

نشت بنزین مانع قهرمانی جعفری نشد

تماشاگران بیشمار در حال تماشای هنرنمایی دریفت کاران

آتش گرفتن نیسان آلتیمای مصطفی خلف نژاد

۹۵ میلیون برای پلاک شدن این ماشین نمایشی

و اما گرانترین ماشین حاضر در مسابقات به هیچ مقامی دست نیافت

دود ناشی از کشیدن ترمز دستی

حلقه دار: رضا رفیع rz.rafie@gmail.com

در حلقه رندان

راست فرمودند

رحیم رسولی

آخرین پیک است این ساغر نمی گوید دروغ
مادرش آمد صدای در نمی گوید دروغ
از شروع مدرسه بابا همینطور آب داد
دسته گل هایی که شد پرپر نمی گوید دروغ
من نبودم بود او من آمدم بابا نبود
بچه یعنی تخم جن مادر نمی گوید دروغ
بود اخراجت صحیح آدم خطایت محرز است
هر چه باشد حضرت داور نمی گوید دروغ
خواب دیدم رفته ام [جایی] عنایت شد به من
بر سرم این فضله کفتر نمی گوید دروغ
حال ما این روزها بد نیست اما می شود
آتش در زیر خاکستر نمی گوید دروغ
گر میسر نیست حرف بد زدن از روبرو
می توان از پشت زد، خنجر نمی گوید دروغ

**

گرچه عمری در کثافت غلت زد با این همه
حس خوبی داشت، نیلوفر نمی گوید دروغ
تا ابد نتوان دهان خانه ها را گل گرفت
زیر سقف، این درز شرم آور نمی گوید دروغ
کار هر خر نیست شاخ انداختن، نه واقعاً
کار هر خر نیست، گاو نر نمی گوید دروغ
هیچ چیزی در جهان مانند مردن راست نیست
بعد مرگش آدمی دیگر نمی گوید دروغ
بی گمان هر کس که باشد کارش از این ور درست
هیچ وقت این قدر از آن ور نمی گوید دروغ
کی به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند؟
حافظ آدم بر سر منبر نمی گوید دروغ
ما مسلمانیم و ایرانی،هزاران بار شکر
یک نفر حتی در این کشور نمی گوید دروغ
راست فرمودند: «الشعر لسان الصادقین»
هیچکس از شاعران بهتر نمی گوید دروغ!

خراسان ما

محمد رحمانی صانع

«برادر جان ،خراسان است اینجا
سخن گفتن ، نه آسان است اینجا»
چغوک ، چلغوز، کلپاسه، پلخمون
سخن هایی از اینسان است اینجا
به جای کرم اینجا کخ زیاد است
به جای کوچه ،میلان است اینجا
چه کس خورده است نارنجک بجز ما؟
همان که باب دندان است اینجا
بهای شاعران قبلاً گران بود
جدیداً خوب ارزان است اینجا
چو شک دارید از ایرج بپرسید
که او از ما گریزان است اینجا
اگر چه هست استادی مسلم
ولی شاگرد شیطان است اینجا
سه نقطه بین اشعارش زیاد است
سه نقطه از گناهان است اینجا
نگاهی کن به روی نقشه شهر
ببین ، پایین خیابان است اینجا
و کاسب هاش بعضاً سر ببرّند
همیشه عید قربان است اینجا
و این هم زیست خاورهست وجای
فروش بند تنبان است اینجا
کمی هم این طرفتر کوهسنگی است
بلندی های جولان است اینجا
خراسان ابتدا تنها یکی بود
ولی حالا سه استان است اینجا
هوایش صبح ها باشد بهاری
ولی شب چون زمستان است اینجا
صلات ظهر صاف و آفتابی
ولی شب ابر و باران است اینجا
دو قطره تا که باران هم بیاید
دگر دریای عمان است اینجا
ولیکن شهرداری فخیمه
به فکر نقش ایوان است اینجا
به هر میدان ، سر هر چارراهی
هزاران دست گلدان است اینجا
گل میمون، گل خرزهره، میخک !
خلاصه چون گلستان است اینجا !

بعضی وقت ها

فریدون هاشمی

عاقل و با فکرم و با هوش بعضی وقت ها
بهتر از روباه و از خرگوش بعضی وقت ها
گرچه از آیینه دلگیرم ولی از عکس نه
می شوم خوش تیپ با روتوش بعضی وقت ها
حرف ها دارم ولی در جمع از ما بهتران
می نشینم گوشه ای خاموش بعضی وقت ها
سفت و سنگینم ولیکن سخت دارم احتیاج
تخت نرمی تا بیفتم روش بعضی وقت ها
فکر زنها نیستم اما کنار دست تو
می زند چیزی درونم جوش بعضی وقت ها
گفته ام اشعار طنزی در رثایت گاه گاه
خوانده ام آواز زیر دوش بعضی وقت ها
دل شبیه بره بی دست و پایی بود لیک
گرگ می گردند میش و موش بعضی وقت ها
در خیال سرخ آزادی هوایی می شوند
مرغ های بی خبر از قوش بعضی وقت ها
نیست توی خاطرم غیر از خیال تو کسی
جز نسیم و مریم و بهنوش ... بعضی وقت ها
کابل و بغداد چشمت را به آتش می کشم
می شوم دیوانه مثل بوش بعضی وقت ها
حرف خالی چاره درد دل دیوانه نیست
باز کن ای نازنین آغوش بعضی وقت ها!

پاورقی جنگ جهانی

بقیه از صفحه ۱۷

داشتند. اما شکست ژاپن در مانیل و لوتزون به معنای پایان کار ژاپنی‌ها در فیلیپین بود و زمانی که فیلیپین به دست متفقین افتاد، آنگاه دیگر بر سر راه آنان تا خاک اصلی ژاپن، منطقه استراتژیک و مهمی وجود نداشت. و چنین شد که ژاپنی‌ها که هم از نظر مهمات و هم از نظر کشتی و هواپیما، در وضعیت اسفباری به سر می‌بردند، از تنها دارایی خود یعنی نفرات استفاده کردند و بدین ترتیب کامی کازیها آفریده شدند. کامی کازی‌ها عبارت از جنگجویان ژاپنی بودند که به قیمت جان خود جلوی پیشروی دشمن را می گرفتند. زمانی که ارتش ژاپن، اعلام کرد که نیاز به ده هزار نفر **کامی کازی** دارد، فردای آن روز یکصد هزار ژاپنی از دوازده تا هفتاد ساله داوطلب شدند، اما ژاپنی ها تنها به کسانی نیاز داشتند که به فن خلبانی آگاهی داشته باشند، تا ژاپنی ها بتوانند هواپیماهای خود را که بر اثر نقص فنی قادر به مانور کامل نبودند، فقط به پرواز درآورده و سپس با مقادیری مهمات، خلبان کامی کازی، هواپیمای خود را به نخستین هدفی که در برابرش قرار می گرفت می کوبید تا خود و هدف را توأماً نابود کند. این استراتژی در ابتدا موثر بود اما تنها تا زمانی که متفقین توانستند تا شیوه دفاع مطلوب در برابر کامی کازی را پیدا کنند که پس از آن تاثیر کامی کازی هم از میان رفت و بدین ترتیب عرصه بر ژاپن از نظر نظامی کاملاً تنگ شده بود تا آنجا که برخی از سیاستمداران از امپراتور تقاضا می کردند که به ارتشیان دستور پایان دادن به جنگ و امضا کردن قرارداد صلح را بدهد، اما غافل از اینکه در میان نظامیان، هیچکدام صلح را افتخارآمیز نمی‌دانستند و چنین شد که جنگ با ژاپن به مرحله‌ای رسید که تنها کشتار پس از کشتار در آن ادامه داشت که در هفته آینده به آن می‌پردازیم.

ادامه دارد

معرفی کتاب

راهنمای انتخاب و کاربرد فولاد ابزار

راهنمای انتخاب و کاربرد فولاد ابزار که گردآوری و ترجمه مهندس محمد حسین نشاطی است، در ۱۸۸ صفحه و ۸ فصل به همت انتشارات آهن و فولاد چاپ شد. موضوع این کتاب، همان گونه که از اسمش برمی آید، درباره فولاد ابزار، طراحی و ماشینکاری، فولادهای ابزار سرد کار و گرم کار، قالب پلاستیکی، مشخصات فولادها، و... است. در این کتاب تصویرها و جدول‌های بسیار وجود دارد که به درک مطلب بسیار کمک می کند. واژه‌نامه تخصصی کتاب نیز افزون بر این که به خواننده یاری می‌رساند، برای کسانی که در همین زمینه کتاب و مقاله ترجمه می کنند، بسیار سودمند است.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

به دنبال پشتوانه‌ای هستید که خیالتان را بابت آینده راحت کند اما گویی از یاد برده‌اید که شما باید آن را پایه‌ریزی نمایید و این را بدانید که به راحتی نمی‌توانید فکر افراد را بخوانید پس احتیاط کنید و بدانید که هیچ کس بدون نقص نمی‌باشد و گاه مجبور هستید افراد را به همان شکلی که هستند بپذیرید.

دوست خوبم! از دردی کهنه رنج می‌برید که راه درمان آن را خودتان بهتر از هر پزشکی می‌دانید اما متاسفانه عادت را بهانه می کنید و سعی بر آن دارید تا با صحبت نکردن در موردش به آن دامن نزنید به این تعبیر که شاید در آینده راه درمانش را بیابید و این تمام شخصیت شما را تحت الشعاع خود قرار داده است.

اردیبهشت

مدتی است که غیر ممکن‌ها و نمی‌شودها فکرتان را مشغول کرده و غافل از این شده‌اید که اگر اراده کنید چیزی از دستان شما خارج نمی‌باشد، پس ابهت خودتان را حفظ کنید که جایگزینی برای آن وجود ندارد و لازم است همه چیز را مثل همیشه سر جای خود حفظ کنید و به سرنوشت بخندید و برنامه‌ای بریزید که زندگی‌تان هیچ وقت عادی و تکراری نشود چرا که شما هم ذات و هم شرایط فوق‌العاده‌ای دارید که می‌توانید خودتان را از هر چیزی بی‌نیاز کنید. در ضمن خبر خوبی در این روزها دریافت می کنید که روزهای پیش روی شما را می‌سازد.

خرداد

خوش اقبال و خوش روزی هستید و لازم است که در این روزها بیشتر به کارتان بچسبید و موضوع‌های گذشته را پیش نکشید و بیشتر از این مسائل را کش ندهید که الان زمان مناسبی برای این گونه بهم ریختگی‌ها نمی‌باشد.

در مورد تصمیمی که نمی‌توانید عوض کنید هم باید بگویم که غرورتان را حداقل به خاطر آرامش خودتان زیر پا بگذارید و بدانید که همزمان نمی‌شود به چند مساله فکر و عمل کرد و به عبارتی با یک دست نمی‌توان چند هندوانه برداشت و در این صورت است که رضایت از نتیجه را به سرنوشت موکول می کنید که این اصلاً منطقی نیست.

تیر

خوش‌رو و بسیار مبادی آداب هستید و خود بهتر از هر کسی می‌دانید که کار و جنب و جوشتان شما را اینچنین سرحال و شاداب نگه داشته است، هر چند به ظاهر کارتان رضایت شما را جلب نمی کند البته نباید بگذریم از اینکه همین فعالیت در باطن شما را از جنبه‌های متفاوت حمایت می کند ولی شما با بی‌تفاوتی آنها را نادیده می گیرید.

دوست خوبم! درست است که زودرنج شده‌اید، ولی بهتر است با تمامی مسائل‌تان منطقی برخورد کنید و از روی عصبانیت به قضاوت ننشینید که در چنین شرایطی به دست آوردن همه عوامل مورد نظر شما دشوار است و نباید داشته‌هایتان را به دلایل بی‌ارزش خدشه‌دار سازید و یا از دست بدهید.

مرداد

در این هفته انتظار می‌رود که با دید متفاوتی به مسائل نگاه کنید یا اینکه حداقل عینک خوش‌بینی را از چشمانتان دور نسازید و اگر بخواهم واضح‌تر بگویم باید کوتاه بیایید چرا که حل شدن ماجرا به سود شما می‌باشد و پشیمان هم نخواهید شد.

دوست خوبم! قانونهای طبیعت تمامی ندارند، پس به قانون قلبتان توجه کنید و به استقبال حضرت حق بروید که در غیر این صورت حالا حالاها دور خود می‌چرخید البته باید تاکید کنم که لازم است از بعضی مسائل چشم‌پوشی کنید و تا آنجا که امکان دارد روی ضریب تحمل خود کار کنید تا منجر به رفتار ناهنجار ازسوی خود نشوید.

شهریور

به نظر خوشحال هستید و همین خوشحالی ظاهری باعث تولید انرژی مثبت در شما شده است به نحوی که می‌تواند حتی تمامی آرزوهای شما را به واقعیت تبدیل کند. ارتباط عمیق خوبی با خالق خود دارید که این توکل تمامی ثانیه‌های شما را تحت الشعاع قرار می‌دهد و از تمامی مادیات شما را بی‌نیاز می‌سازد.

دوست نازنینم! قدر خود و اعضای خانواده را بدانید و بخواهید که بلند پروازی کنید که شما بالهای خوبی برای پرواز دارید و به راستی می‌توانید دنیای خود و اطرافیان را زیر و رو سازید. در ضمن در این روزها اتفاق جالبی در زندگی شما رخ خواهد داد مطمئن هستم!

مهر

خوش اندام هستید و اراده محکمی دارید و معنی اقتصاد و صرفه‌جویی را خوب می‌دانید و سختی‌ها را خوب می‌شناسید و با مسائلی دست به گریبان هستید که تحمل‌شان برای شما دشوار است، ولی بدانید که آنها موقتی هستند و تا ابد نمی‌مانند پس کوتاه بیایید و ثابت قدم بمانید تا بتوانید به نتیجه دلخواه خود برسید و در این مورد لازم است که از زبان خوش و روابط عمومی خوبتان کمک بگیرید و جنگ را برای همیشه تمام کنید. حلقه مفقوده گمشده ذهن‌تان با وجود انتظار کوتاه‌مدت شما به سادگی یافت خواهد شد.

آبان

جزء افراد باتجربه‌اید و روی شما حساب خاصی باز می کنند و در این هفته نیز لازم است که تجزیه و تحلیل درستی از شرایط داشته باشید تا بتوانید اوضاع را به ایده‌آلهای خود تبدیل کنید.

قبول دارم که در حال حاضر کارهای زیادی برای انجام دادن دارید اما شما هم باید بپذیرید که جسمتان نیازمند توجه است و این باعث می‌شود که انرژی لازم را برای مبارزه با زندگی داشته باشید.

در ضمن دقت کنید تا گول ظاهر افراد را نخورید و همچنین انتظار می‌رود تمرین کنید تا بتوانید خشم خود را تحت کنترل درآورید و حتی با آن بازی کنید که هر کسی ظرفیت پذیرش چنین چیزی را ندارد.

آذر

خوب می‌دانید که چقدر با اطرافیان خود فرق دارید و دیدگاهتان متفاوت و منحصر به فرد است. گذشته از اینکه مزه فقر را هم چشیده‌اید و بی‌نیاز از نوع واقعی‌اش را آرزو می کنید.

دوست خوبم! برکت و وفور نعمت دو موضوع متفاوت هستند و شما خوشبختانه هر دوی این موارد را پیش‌رو دارید و بدانید که شما لیاقت بهترین ها را داشته‌اید و اگر چنین نیست، خود نخواسته‌اید پس به عهد و پیمان خود وفادار بمانید و نظرتان را صادقانه ابراز نمایید و از اینکه اشتباهی مرتکب می‌شوید دلواپس نباشید چرا که شما یک انسان هستید و امکان اشتباه دارید و این موضوع نیز برای هر کسی قابل درک می‌باشد.

دی

می‌دانم که دوران کودکی مورد دلخواهتان را نداشته‌اید، ولی آینده خوب و روشنی را پیش رو دارید و به راستی می‌توانید ابراز وجود کرده و گذشته را جبران کنید.

دوست خوبم! درست است که شرایط اقتصادی برای همگان تغییر کرده و خاص می‌باشد، ولی شما شرایط بدی را پیش رو ندارید که امیدوارم قدرش را بدانید. در مورد آهی که در دل دارید و دست به سوی آسمان بلند می کنید هم باید بگویم که برای کسی آرزوی بد نکنید و هرچه که هست را فقط به خداوند واگذارید که مناسب‌ترین پاداشها را پیش رو خواهید داشت، پس اعتماد کنید و خودتان را رها سازید.

بهمن

به راستی که انسانی شریف هستید و بدون نقص چرخ زندگی را می‌چرخانید و قناعت را به معنی دور بودن از پیشرفت نمی‌پسندید اما باید یادآور شوم که از اعتدال خارج نشوید و در این روزها کارهای مربوط به وظایف خود را به نحو احسن انجام دهید و جای حرف برای هیچ کس و هیچ چیزی باقی نگذارید.

قصد شاد کردن فردی را دارید اما نباید انتخابتان عجولانه باشد، پس به احساسات او هم احترام بگذارید.

نکته پایانی در مورد پافشاری‌تان در مورد تصمیمی است که هنوز آمادگی پذیرفتن‌اش را ندارید و منهم قبول دارم که به زمان بیشتری احتیاج دارید.

اسفند

خوش قلبید و روشنفکرو دارای وجدانی بیدار اما فکر می کنید احساسات شما جریحه‌دار شده و من توصیه می کنم برای حفظ آرامش خودتان هم که شده هر چیزی را در حد و اندازه روح بلند خود نپندارید و داشته‌هایتان را حفظ کنید و آنها را خوب نگه دارید، ولی زیاده‌خواهی نکنید که طمع موفقیت شما را از ریشه نابود می کند. دوست خوبم! برگشتن به گذشته و داشتن زندگی سراسر بدون شکست آرزوی مورد نظرتان برای خیلی‌هاست که البته آرزویی دست نیافتنی هم هست اما گویی شما از این واقعیت گریزان می‌باشید و به همین دلیل است که معتقدم برای تقویت روحیه و جبران انرژی از دست رفته خود و ایجاد حس رضایت باید خود و اعضای خانواده‌تان یکرنگ باشید و به دنبال حاشیه نروید که حواشی همیشه دردسر ساز هستند.

اشکهای دیگران را مبدل به نگاههای پر از شادی نمودن بهترین خوشبختی هاست • بودا

فرهنگ مردم

ضرب‌المثل‌های فارسی بیان کننده بخشی از آداب و اعتقادات و فرهنگ ملت ماست که بسیاری از آنها به‌راستی عمیق و پر معنا هستند. در فرهنگ و مردم این هفته چند ضرب المثل برای شما دوستان نازنین انتخاب کرده‌ایم:

از بین پیغمبرها جرجیس را انتخاب کرده

این ضرب المثل را وقتی می گویند که کسی کار خلافی می کند و زور می گوید وبرای این که او را به راه راست بیاورند به هر وسیله‌ای متوسل می‌شوند و برایش هزار و یک دلیل می‌آورند و او برای هر دلیلی یک تبصره می‌نویسد و به کارش ادامه می‌دهد. داستان این ضرب المثل شیرین است:

روزی روباهی کمین کرد و روی خروسی پرید و او را به دندان گرفت و دوان دوان به طرف لانه‌اش رفت. خروس عجز و لابه کرد که من زن و بچه دارم. منو ول کن برم پیش اون بیچاره‌ها. نذار بی‌سرپرست بشن. دختر دم بخت دارم. من باید صبح زود مردمو از خواب بیدار کنم تا نماز بخوانند... وخلاصه هی گفت و گفت ولی روباهه هیچ توجهی نکرد. آخرش خروسه فکری کرد و با خودش گفت اگه کاری کنم که روباهه یه کلمه حرف بزنه و دهن‌شو باز کنه، می‌تونم از لای دندوناش بیرون بپرم و فرار کنم... پس گفت: ای روباه محترم! بگو به چه پیغمبری ایمان داری تا تو رو به همون بزرگوار قسم بدم که منو ول کنی. روباهه که از اون ختم‌های روزگار بود، بدون این که دهن‌شو باز کنه گفت: جرجیس... توجه کنید که اگر بگویید جرجیس لازم نیست دندان‌های‌تان را از هم باز کنید.

بد است بدتر نیاید

این مثل را وقتی به کار می‌بریم که برای کسی گرفتاری بزرگی پیش آمده است و از آن بسیار آزاده شده و تحمل مشکل دیگری را ندارد. در این حالت برای این که به او انرژی مثبت بدهند، می گویند بد است بدتر نیاید. این مثل داستانی هم دارد:

می گویند مردی کنار رودخانه‌ای نشسته بود. ناگاه سر بریده‌ای دید که روی آب می‌رود و می گوید: بد شد کاش بدتر نشود. آن مرد با خودش گفت: این سر بریده چه می گوید؟ مگر از بریده شدن سر، حالت بدتری هم هست؟ خوب است دنبال این سر بریده بروم تا ببینم چه پیش خواهد آمد... آن مرد رفت ورفت و رفت تا این که سر بریده همراه آب، داخل راه آب آسیاب شد ولای چرخ‌های آسیاب افتاد و خُرد شد. آن مرد فهمید آری... بدتر از بد هم وجود دارد.

بیله دیگ بیله چغندر

این ضرب المثل را وقتی به‌کار می‌برند که در جامعه یا جایی دو چیز نابه‌سامان وجود داشته باشد. آن وقت آن را بر زبان می‌آورند یعنی چنین دیگی چنین چغندری می‌خواهد و مفهومش در مثال این است: چنین شهر ویرانی چنین شهرداری می خواهد. این مثل با این که ترکی است اما تقریبا بین همه مردم ایران رایج است. مردم نایین وایزد خواست برای این مثل داستانی دارند که زیباست:

دو نفر داشتند با هم حرف می‌زدند. اولی گفت: آن وقت‌ها که در اصفهان کار می کردم، چیز عجیبی دیدم. دومی گفت: چی دیدی؟ اولی گفت: توی بازار مسگرها دیدم هفت نفر توی دیگی نشسته‌اند و دارند چکش کاری می کنند. دیگ آن‌قدر بزرگ بود که آن هفت نفر صدای چکش یکدیگر را نمی‌شنیدند. دومی گفت: یکی پرسید: خرس تخم می گذارد یا بچه می‌زاید؟ جواب دادند از این دم بریده هر چی بگویی برمی آید. حالا از مردم این دوره زمونه هر چی بگی عجیب نیست. مثلا آن وقت‌ها که من چارواداری می کردم، یک روز دم غروب هوا ابری شد و باران هم سر کرد به آمدن و هوا چوقون شد (کولاک) باد و باران جفت جفت شد. ما نزدیک تلی رسیدیم و دیدیم غاری دارد. همگی داخل غار رفتیم و آتش کردیم و نشستیم. یک وقت شنیدیم که صدای کرپ کرپی می‌آید. دیدیم حیوان‌ها دارند چغندر می‌خورند. فردا که آفتاب شد و از غار بیرون آمدیم، دیدیم آن تل، یک چغندر بوده و غار هم شکاف چغندر بوده.

اولی که تمام حواسش به حرف‌های رفیقش بود، گفت: تو دروغ میگی. دومی گفت: دروغ نیست رفیق. اون دیگی که تو دیدی، همچین چغندری هم می‌خواد.

عشق هرگز نمی میرد

بقیه از صفحه ۱۳

نامه از جان بود و لوئیزا به هیچ وجه توان آن را نداشت که نامه را قرائت کند بنابراین از دوستش ربه‌کا خواست تا نامه را بخواند و ما هم درحالی که سراپا گوش بودیم به محتویات نامه گوش فرا دادیم: ...«لوئیزای عزیز... دیدن تو پس از هشت سال باز هم همچنان ارزشمند و دلگرم کننده بود. البته که به نظر اینگونه رسید که دلخوری تو از من به دلیل ادامه ندادن به نامه‌ها در زمان جنگ، بیشتر از آن بود که من بتوانم طلب بخشش از تو را داشته باشم. در هر حال این نامه را پس از آنکه توانستم با خواهر تو تماس بگیرم برایت نوشته‌ام چرا که او به من گفت که هنوز ازدواج نکرده‌ای و مجردی. من هم مثل تو هنوز مجردم. باور کن تمام این مدت چشم انتظار تو بوده‌ام و هر کسی را هم که در برابرم قرار می گرفت با تو مقایسه می کردم. مکان ماموریت مرا پس از بازگشت از جنگ در ویرجینیا تعیین کرده‌اند و من سرانجام توانستم چند روزی مرخصی به دست آورم تا از خواهرم و دخترش که آنها را در رستوران در کنار من مشاهده کردی دیدن کنم. من علاقه فراوانی به آنها دارم، اما به هرحال این نامه را برایت نوشته‌ام چرا که روز سه‌شنبه به مکان ماموریت خود بازمی گردم که چهار هزار کیلومتر با اینجا فاصله دارد، اما قبل از رفتن هرگز نمی‌توانستم تا خودم را ببخشم اگر دوباره از تو تقاضای ازدواج نمی کردم. باور کن این تو هستی که هنوز در ذهن من جای داری و من صاحب دنیا خواهم بود اگر که بقیه زندگی را در کنار من و به عنوان همسر من باشی. اگر پاسخ مثبتی داری باید تا سه‌شنبه و قبل از حرکت به من برسانی تا بتوانم تقاضای مرخصی ویژه ازدواج را تحویل بدهم و گرنه می‌دانم که در دل تو جایی برای من نیست. همیشه متعلق به تو «جان — دبلیو...»

همه ما با چشمان از حدقه درآمده به ربه‌کا که خواننده نامه بود و رنگ و رویش به شدت سرخ شده بود، نگاه می کردیم. در این میان لوئیزا ناگهان از جای برخاست و پرسید: «امروز چه روزی است؟...» به او پاسخ داده شد که سه‌شنبه است. آنگاه لوئیزا ناگهان کفشهایش را پوشید و درحالی که از شدت هیجان نفس نفس می‌زد گفت: «خیلی معذرت می‌خواهم، اما این بار دیگر نمی‌خواهم مانند هشت سال پیش‌تر فرصت را از دست بدهم. من باید خودم را به فرودگاه برسانم...» حال تنها کمکی که از دست ما برمی آمد، این بود که او را به وسیله آمبولانس و آژیر کشان به فرودگاه برسانیم. اگرچه استفاده شخصی از آمبولانس و آژیر آن خلاف قانون بود، اما ما آن را به حساب شرایط لازم برای درمان لوئیزا گذاشتیم و درواقع عذر موجهی برای خود فراهم کردیم. البته ربه‌کا و یکی از پزشکیاران لوئیزا را همراهی می کردند تا در صورت بروز اتفاق سویی ما مشکلی نداشته باشیم.

پزشکیار یاد شده البته پس از بازگشت از فرودگاه برای ما که بی‌صبرانه در انتظار بودیم، ماوقع را شرح داد. او گفت که چگونه لوئیزا برای آنکه در سالن عظیم فرودگاه سرعت خود را بیشتر کند، کفشهایش را از پای درآورده بود و البته مردم هم با کنجکاوی او را زیرنظر گرفته بودند. او حتی به ما گفت که چگونه لوئیزا از اطلاعات در سالن فرودگاه سراغ ترمینال ویژه پروازهای نظامی را گرفت و بعد پا برهنه شد و با همان سرعت به سوی ترمینال مربوطه دوید. البته به او اجازه ورود به صحن فرودگاه را نمی‌دادند، در نتیجه لوئیزا به ناچار خود را به یک پنجره رساند و جان را مشاهده کرد که ساک به دست و یک ساک بزرگ روی شانه در صحن فرودگاه به سوی هواپیما حرکت می کرد. البته او هم هراز گاهی توقف می کرد و نگاهی به پشت سر خود می‌انداخت و در یکی از این توقف‌ها بود که لوئیزا را مشاهده کرد که سعی می کرد از پشت پنجره دوجداره با او صحبت کند که البته هیچ صدایی از آن پنجره عبور نمی کرد، اما مشاهده او برای جان کافی بود تا هر دو ساک را بر زمین گذاشته و با تمام سرعتی که در زندگی در خودش تجربه کرده بود، به سوی لوئیزا بدود. درواقع چنین انگیزه و تحرکی برای رسیدن و بودن با یکدیگر به معنای آن بود که زندگی مشترک آنها استحکامی به اندازه هشت سال انتظار داشت.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

دختر خاله عزیزم، **زهراجان**، هشتم خرداد را با ۱۳۷۲ شاخه گل به شما و خانواده محترمتان تبریک می گویم. تولدت مبارک.
از طرف مائده و امین مهدی

علیرضاجان، من از فریادها دلگیرم من از لبخندها سیرم پر از عشقم ولی آخر بدون تو می‌میرم، دوستت دارم.
نامزدت سمیه غازیانی — تهران

وحید عزیزم، نیمه خرداد سالروز تولدت مبارک — کسی که همیشه منتظر دیدار توست.
یلدا طاهری — تهران

ملیناجان، شانزده خرداد روز به یاد ماندنی و روز شکفتن گلی از گلستان همچون ملینای عزیزم است، تولدت مبارک.
پدر و مادرت — اسلام دهقان و نرگس سهل‌آبادی

مادر و خاله عزیزم، سیزده خرداد روز مادر را به شما دو فرشته مهربان تبریک می گویم.
محدث و مریم ضرغامی — اهواز

آقامصطفی جان، بهار فصلی است که در آخرین روزهایش افتخار یافت میزبان تو باشد و ناب‌ترین هدیه خدا را به من تقدیم کند، تولدت مبارک.
راوک سالاری

مرتضی جان، برادر خوبم، هفده خرداد سالروز شکفته شدنت مبارک در پناه رحمت پروردگار سبز باشی.
خواهرت مریم — گله‌دار فارس

دختر خوبم، **مریم جان**، خداوند بزرگ را شاکرم که چنین هدیه گرانبهایی به ما ارزانی داشته، نهم تیر تولدت مبارک، دوستت می‌داریم.
پدرت بهمن وثوقی پور و مادرت معصومه بغدادی

حسین جان، یک بغل ستاره و یک دنیا سعادت را به تو بهترین، هدیه می کنم سالروز شکفتن وجود زیبایت را صمیمانه تبریک و شادباش می گویم.
همسرت الهام عطایی — تهران

تیمور مهربان، پدر پرتلاش، هجده خرداد روز پیوندمان مبارک، خدا قوت، انشاءالله همیشه در کارت که بسیار طاقت‌فرسا است صحیح و سالم باشی دوستت داریم.
همسرت و دخترت — محبوبه و مریم عبدی — تهران

مادر و مادربزرگ عزیزم، با تمام وجود دوستتان دارم و یک بغل گل نرگس تقدیم به قلبهای مهربانتان، روزتان مبارک.
پرهام و پارمیدا فلاحتی — از رستم کلاه

مادر عزیزم، **معصومه جان**، نوزده خرداد، روز عزیز خانواده ماست چرا که تولد مادر بهتر از وجودمان است، تولدت مبارک.
رخساره و ریحانه خوشرو — قائمشهر

مادرخانم عزیز و مهربانم، **شیرین محمدی** به پاس تمام خوبیها و مهربانیهایت از شما تشکر می کنم آرزوی من شاد بودن و شاد کامی شماست، دوستت داریم تا ابد.
دامادت منصور رحیمی و دخترت فاطمه و نوه‌ات کامران — زنجان

نعمت جان، همسر مهربانم، هجده خرداد روز شکفتنت مبارک، امید است همیشه در پناه خدا شاد و سالم و تندرست باشی.
همسرت ناهید واحدی

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۱۱۲ اختلاف در مسابقه دو

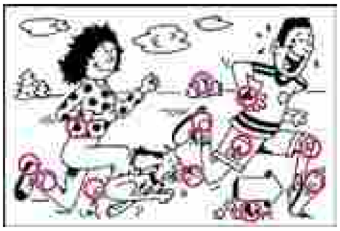

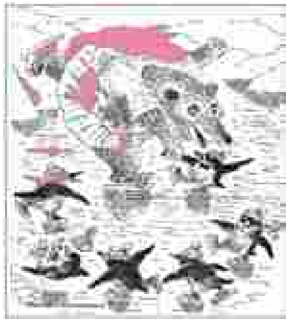

شکلهای پنهان در اسکیت روی یخ

امیر حسین ملک محمدی یگانه دانش آموز پیش دبستانی

مدرسه امام حسین

در سال تحصیلی ۸۹-۸۸

شاگرد ممتاز شناخته شده است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم محمدی

مهسا علیزاده دانش آموز کلاس دوم ابتدایی

مدرسه کوثر (۲)

در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم فرشته لطیفی

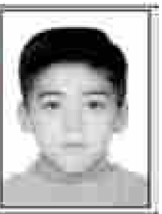

محمد رضا شجاعی دانش آموز کلاس سوم ابتدایی

مدرسه هدایت شهرستان بهبهان

در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ بامعدل ۲۰

شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

برادر خوب و مهربان، **رضاجان**، تو تنها یار و مونس خانواده ما هستی و با تلاش شبانه‌روزت روح پدر را شاد کردی و ما تنها یک جمله می‌توانیم نثارت کنیم، دوستت داریم.
مادر، برادر و خواهرت مریم صدیقی — اکبر و سمیه شاه‌حسینی — شاهرود

همسر عزیزم، **نرگس جان**، مفهوم عشق با تو برایم معنی گرفت و من تو را به خاطر قلب مهربانت برگزیدم سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم.
همسرت مهدی سمیع — تهران

همسر عزیزم، **الهه جان**، ۲۴ خرداد در آرشیو دلمان همیشه ماندگار است با تقدیم یک شاخه گل زیبا این روز را به شما تبریک می گویم.
همسرت مصطفی حسینی — تهران

۲۹ خرداد زمین گلی به دست سرنوشت داد تا در قلب من بکارد و باغچه خالی قلبم جایگاه تو باشد، زینب جان تولدت مبارک.
محمد قیدی — تهران

دختر عزیزم، **فائزه جان** ۱۷ خرداد، چهارمین سالروز تولدت که شیرین‌ترین لحظه زندگی ماست مبارک.
پدر و مادرت علی فیروزه‌پور و کبرای عباسی — بابل

محمدجان، همسر مهربانم و عزیزدلم، ۱۷خرداد بیست و نهمین سالگرد شکفتنت را تبریک گفته و با تمام وجودم دوستت دارم.
همسرت ساحره رهنما — خمام

مهدی قشنگم، تو مپندار که از یاد تو را خواهم برد، من بدون تو به یک پلک زدن خواهم مرد! ۱۴ خرداد تولدت را تبریک می گویم، دوستت دارم.
همسرت فاطمه — خمام

اکبر گلم، پسر ارشدم، قدم نورسیده‌ات مبارک، خداوند این گل زیبا را که از وجود شما زوج نازنین شکفت همیشه معطر و سلامت نگهدارد.
مادرت فاطمه السادات رجبی — اصفهان

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۴۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

غرور روشن‌ترین نشانه بلاهت است ● هوگو

نقاشی های شما

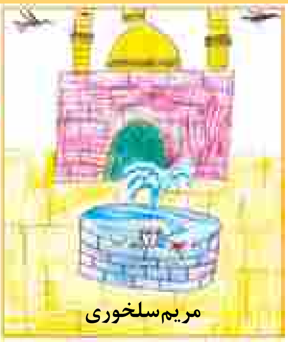
مریم سلخوری

حدیثه سلخوری

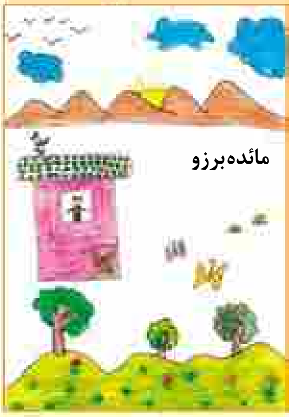
مائده برزو

علی اکبر میرزایی

جواد دانشی- کهن

سیدمتین موسوی ۶ساله

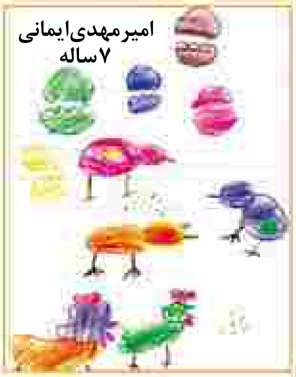
امیرمهدی ایمانی ۷ساله

محدثه اکبرلو ۱۰ساله- آذربایجان غربی

محمدعلی تردست کوهبنانی

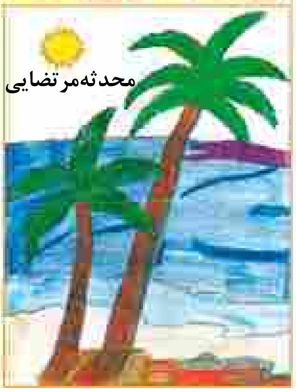
محدثه مرتضایی

فاطمه ریاحی ۸ساله

معصومه حُبی دولت آبادی

زهراالله بخش

زهراسلخوری

فائزه رحیمی

سیده زهرابابایی

معصومه بهادیوند

مهشید غزپور ۸ساله

سیدمحراب ناصری قمصری ۶ساله

محمدمجتبی فلاح جوریایی ۱۰ساله-رشت

یسنا حسینی رنجبر ۲ساله-رفسنجان

سروناز سوداگریان امیری ۶ساله

مریم بری بیگ درویشوند

سحر چگینی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

مبلمان غول‌پیکر؛ لندن – انگلستان، پنجشنبه ۳ ژوئن: در طی تبلیغات یک شرکت مبلمان‌سازی برای جلب نظر مشتریان و استفاده از نظر آنها، این شرکت که خود را یکی از پیشتازان این صنعت می‌داند، طرح «سلطان سالن پذیرایی»! را در کنار رودخانه تامس بنا کرده است. در این طرح که مبلمان در اندازه غول‌پیکر ساخته شده، ارتفاع لیوانها کمی کمتر از قد یک انسان بالغ است!

قدم به قدم؛ پکن – چین، چهارشنبه ۲ ژوئن: دو کودک چینی از ترس افتادن در آب، با احتیاط بر روی آجرهای وسط آب پا می‌گذارند. بارش‌های سنگینی که معمولا هر ساله در این هنگام آغاز می‌شوند، باعث طغیان رودخانه ها شده است.

اعتراض زندانی؛ منطقه اسرائیل‌نشین بیرشبا، چهارشنبه ۲ ژوئن: یکی از معترضین که در جریان حمله نیروهای اسرائیل به ناوگان آزادی غزه توسط آنها دستگیر شده بود، دستان خود را به شیشه اتومبیل چسبانده است. روی کف دستان او نوشته‌ی «غزه را آزاد کنید» و «تمام زندانیان را آزاد کنید» خوانده می‌شود. رژیم اسرائیل از روز چهارشنبه به آزاد کردن افراد دستگیر شده در طی حمله بی‌رحمانه‌اش به ناوگان آزادی، اقدام کرده است.

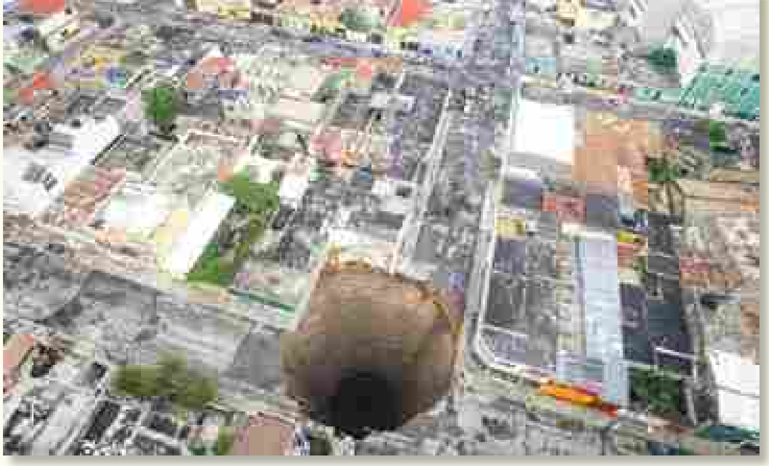

سقوط؛ سیودادنوا – گواتمالا، شنبه ۲۹ می: بر اثر طوفان عظیم «آگاتا» که به تازگی نواحی آمریکای مرکزی را درنوردید، خسارات زیادی به شهرها وارد شد. این طوفان موجب به راه افتادن سیل و فرسایش خاک و در نتیجه ریزش آن در برخی مناطق شد که یکی از نمونه‌های آن را به صورت یک چاه بزرگ و عمیق در تصویر می‌بینید. به یکباره قسمتی از شهر به عمق زمین فروریخت و چند ساختمان نیز به داخل آن سقوط کرد. این توفان تا به حال جان ۶۳ نفر را گرفته است.

خورشید در شهر؛ ملبورن – استرالیا، جمعه ۴ ژوئن: هنرمند مکزیکی – کانادایی به نام «رافائل لوزانو» مجموعه‌ای از طرح‌های خود را در یکی از میادین شهر ملبورن به نمایش گذاشته است. این مجموعه که «نور در زمستان» نام دارد شامل سازه‌های مختلفی است که همگی به منظور روشن کردن فضای اطراف ساخته شده‌اند. در تصویر یکی از آنها را می‌بینید که به شکل خورشید در وسط میدان نصب شده است.

بزرگترین ساز؛ مارکنوکرشن – آلمان، دوشنبه ۳۱ می: سازندگان این ویولن بزرگ در حال انتقال آن هستند. این افراد که به مهارتشان در ساخت ویولن مشهورند، می‌خواهند بزرگترین ویولن قابل استفاده در جهان را بسازند. شرط قبول این رکورد، توانایی نواختن این ساز بزرگ است. بزرگترین ویولن جهان حدود ۴/۲۸ متر طول، ۱/۴۵ متر عرض و بیش از ۱۰۰ کیلوگرم وزن دارد.

شرکت نیرو دوچرخ

اولین تولید کننده موتورسیکلت های برقی درکشور

WWW.BTCINTL.COM

تولید کننده انواع موتورسیکلت های برقی
ویلچربرقی و دوچرخه

تلفن: ۰۲۱ { ۳۳۹۵۷۰۶۶
۳۳۱۱۳۲۱۴ }
۰۹۱۲۶۱۷۵۱۸۴

آدرس کارخانه:
جاده تهران - سمنان، ۵ کیلومتر مانده به گرمسار
شهرک صنعتی گرمسار، شرکت نیرو دوچرخ

اطلاعات هفتگی

ویژه‌نامه جام جهانی

2010

SOUTH AFRICA 2010
FIFA WORLD CUP

NELSON MANDELA CHALLENGE 2004
NELSON MANDELA CHALLEN

FIFA
WORLD CUP

HRF2066T/H
HRF1666T/H

امرسان
تولید کننده انواع یخچال فریزر خانگی

سری جدید محصولات امرسان
یخچال فریزربا درب شیشه‌ای

زیبا جادار مطمئن

Design: M.Gholamzad Photo: M.R.Khalatbari

متنوع دررنگ درب

زرشکی سورمه‌ای
آینه‌ای آبی آینه‌ای برنزی

۲۴ ماه ضمانت
خدمات پس از فروش در سراسر کشور
www.emersun-co.com

بسم الله الرحمن الرحیم

گره خورده با اشک و لبخند ملتها

رمـز و راز هـای فوتبال در عصر جدید سرشـار از شـگفتی های نـاب و منحصـر به فرد اسـت. دیگر عصر گلادیاتورها به سـر آمده است، دیگر دوران لشکر کشی هم نیسـت، غرور ملی را دیگر در جنگ‌ها و در پیروزیها نمی توان بارور دید. شکسـت‌ها و ناکامی‌ها نیـز تعریف‌های تازه‌ای پیدا کردنـد. حـال رویای توپ گرد، رویایی بسـیار فراتر از یک بازی معمولی و یک مسابقه پیش پا افتاده است. رویای توپ گرد، رویای اشـک و لبخند ملت‌ها شده است. درست یا غلط فتح و ناکامی، غرور و سرخوردگی، بلندپروازی و حتی پیشرفت و توسعه ملی با این ورزش به شـدت سیاسی و اقتصادی شـده، گره خورده است. حتی به المپیک پهلو می‌زند. چرا که تعداد شـرکت کنندگان در مسـابقات جام جهانی آفریقای جنوبی حتی از تعداد شـرکت کنندگان در المپیک نیز بیشـتر شده است. امروزه میلیاردها دلار در این ورزش سرمایه گذاری می‌شود. برای بازیهای مهم ملی، رؤسـای جمهور کشـورها در جایگاه تماشاچیان می‌نشـینند، با آنها کف می‌زنند و با آنها شـادی می کنند و مردم هر کشور هویت ملی خود را در ساقهای بازیکنانشان جستجو می کنند. با یک پیروزی جشن ملی به راه می‌اندازند و با یک شکست خواب خوش از خود می گیرند. این چه افسانه‌ای است و این چه رمز و رازی است که در این بازی ۲۲ نفره وجود دارد؟ با دو دروازه و یک زمین چمن، ۸۰ در ۱۲۰ متری و سرانجام یک توپ گرد؟

همین بازی کاملاً معمولی تا آنجا بر روابط دولتها و ملتها اثر گذاشته که در تاریخ زمینه‌ساز چند جنگ و تخاصم و تیرگی روابط بین کشورها بوده اسـت. در آخرین نظرسـنجی که از مردم کشورهای شرکت کننده در همین جام به عمل آمده، بیش از ۵۰ درصد مردم آن کشورها به طرزی عجیب سرنوشـت تیم‌هایشان را در زندگی حتی شخصی خودشان به شدت تاثیر گذار خواندند و بالغ بر ۸۵ درصد مردم گفته‌اند که نگران ناکامی تیم‌هایشان هستند و برای پیروزی دعا می کنند.

تا چند روز دیگر که این رویداد بزرگ آغاز می‌شـود حداقل نیمـی از مردم دنیا مراسـم افتتاحیه این رویـداد را می‌بینند و یـک ماه جام جهانـی. همه اخبار دیگر جهـان را تحت تاثیر خود قرار خواهد داد. جام جهانی که این بار در قاره سـیاه برگزار می‌شود و کلام آخر اینکه متاسفانه نام ایران در بین ۳۲ تیم شـرکت کننده در مرحله نهایی آن دیده نمی‌شود.

2010 FIFA
WORLD CUP
SOUTH
AFRICA

- **نمودار کامل جام جهانی از آغاز تاکنون**
- **سه جام جهانی و سه خاطره**
- **معرفی تیمهای حاضر در جام جهانی ۲۰۱۰**
- **جدول کامل مسابقات مرحله مقدماتی و زمان بازیها**
- **برنامه بازی های جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی**
- **ناشنیده های بزرگترین جایزه ورزشی جهان**

نمودار کامل جام جهانی از آغاز تاکنون

داوران جام جهانی آفریقای جنوبی

انگلستان

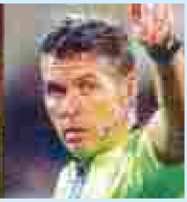
ایتالیا

مکزیک

شیلی

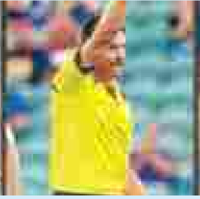
نیوزلند

ژاپن

دوره	سال	میزبان	تعداد شرکت کننده مقدماتی	تعداد مسابقات مقدماتی	تعداد کشورهای نهایی	تعداد مسابقه نهایی	تعداد گل
۱	۱۹۳۰	اروگوئه	--	--	۱۳	۱۸	۷۰
۲	۱۹۳۴	ایتالیا	۲۹	۲۵	۱۶	۱۷	۷۰
۳	۱۹۳۸	فرانسه	۲۷	۲۲	۱۵	۱۸	۸۴
۴	۱۹۵۰	برزیل	۲۵	۲۵	۱۳	۲۲	۸۸
۵	۱۹۵۴	سوئیس	۳۶	۵۷	۱۶	۲۶	۱۳۹
۶	۱۹۵۸	سوئد	۵۰	۹۰	۱۶	۳۵	۱۲۶
۷	۱۹۶۲	شیلی	۵۱	۹۳	۱۶	۳۲	۸۹
۸	۱۹۶۶	انگلستان	۵۳	۱۲۷	۱۶	۳۲	۸۹
۹	۱۹۷۰	برزیل	۷۲	۱۷۲	۱۶	۳۲	۹۵
۱۰	۱۹۷۴	آلمان	۹۲	۲۲۹	۱۶	۳۸	۹۷
۱۱	۱۹۷۸	آرژانتین	۹۸	۲۶۰	۱۶	۳۸	۱۰۲
۱۲	۱۹۸۲	اسپانیا	۱۱۲	۳۰۸	۲۴	۵۲	۱۴۶
۱۳	۱۹۸۶	مکزیك	۱۱۲	۳۱۰	۲۴	۵۲	۱۳۲
۱۴	۱۹۹۰	ایتالیا	۱۰۶	۳۱۴	۲۴	۵۲	۱۱۵
۱۵	۱۹۹۴	آمریکا	۱۲۸	۴۹۱	۲۴	۵۲	۱۴۱
۱۶	۱۹۹۸	فرانسه	۱۷۱	۶۴۲	۳۲	۶۴	۱۷۱
۱۷	۲۰۰۲	ژاپن، کره جنوبی	۱۹۱	۷۱۰	۳۲	۶۴	۱۵۹
۱۸	۲۰۰۶	آلمان	۱۹۴	۸۰۸	۳۲	۶۴	۱۴۵
۱۹	۲۰۱۰	آفریقای جنوبی	۲۰۰	۸۵۰	۳۲	۶۴	؟

داوران جام جهانی آفریقای جنوبی

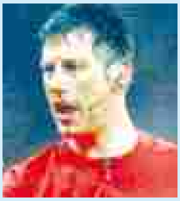
آلمان

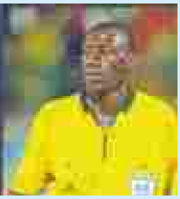
مالی

سوئیس

پرتقال

الجزایر

گواتمالا

آرژانتین

مکزیک

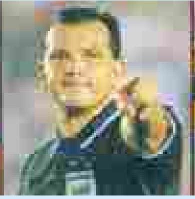
پاراگوئه

عربستان

السالوادر

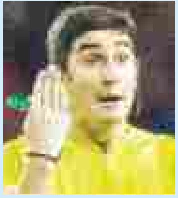
اسپانیا

میانگین گل	نتیجه مسابقه نهایی	مقام سوم	مقام چهارم	سلطان گل مسابقات
۳/۸۸	اروگوئه ۴-آرژانتین ۲	آمریکا	یوگسلاوی	استابیل، آرژانتین (۸)
۴/۱۱	ایتالیا ۲-چکسلواکی ۱	آلمان	اتریش	نجدلی، چکسلواکی (۵)
۴/۶۶	ایتالیا ۴-مجارستان ۲	برزیل	سوئد	لئونیداس، برزیل (۸)
۴/-	اروگوئه ۲-برزیل ۱	سوئد	اسپانیا	آدمیر، برزیل (۹)
۵/۳۴	آلمان ۳-مجارستان ۲	اتریش	اروگوئه	کوچیس، مجارستان (۱۱)
۳/۶۰	برزیل ۵-سوئد ۲	فرانسه	آلمان	فونتن، فرانسه (۱۳)
۲/۸۰	برزیل ۳-چکسلواکی ۱	شیلی	یوگسلاوی	جرکویچ، یوگسلاوی (۵)
۲/۸۰	انگلستان ۴-آلمان ۲	پرتغال	روسیه	اوزه‌بیو، پرتغال (۹)
۳/-	برزیل ۴-ایتالیا ۱	آلمان	اروگوئه	مولر، آلمان (۱۰)
۲/۶۰	آلمان ۲-هلند ۱	لهستان	برزیل	لاتو، لهستان (۷)
۲/۷۰	آرژانتین ۳-هلند ۱	برزیل	ایتالیا	کمپس، آرژانتین (۶)
۲/۸۰	ایتالیا ۳-آلمان ۱	لهستان	فرانسه	روسی، ایتالیا (۶)
۲/۵۰	آرژانتین ۳-آلمان ۲	فرانسه	بلژیک	لینکر، انگلستان (۶)
۲/۲۰	آلمان ۱-آرژانتین ۰	ایتالیا	انگلستان	اسکیلاچی، ایتالیا (۶)
۲/۷۰	برزیل ۰-ایتالیا ۰ (برزیل، پنالتی)	سوئد	بلغارستان	استویچکوف، بلغارستان، سالنکو، روسیه (۶)
۲/۶۷	فرانسه ۳-برزیل ۰	کرواسی	هلند	سوکر، کرواسی (۶)
۲/۴۸	برزیل ۲-آلمان ۰	ترکیه	کره جنوبی	رونالدو، برزیل (۸)
۲/۲۷	ایتالیا ۱-فرانسه ۱ (ایتالیا، پنالتی)	آلمان	پرتغال	کلوزه، آلمان (۵)
؟	؟	؟	؟	؟

مجارستان

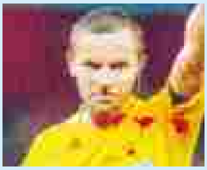
فرانسه

اروگوئه

سیشل

مالزی

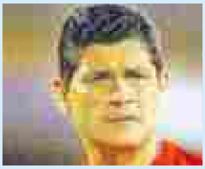
کلمبیا

ازبکستان

نیوزلند

سوئد

بلژیک

آفریقای جنوبی

برزیل

سه جام جهانی و سه خاطره

خوانندگان گرامی قطعاً به این موضوع اشراف دارند که برخی از بزرگترین و شیرین‌ترین لحظات در تاریخ فوتبال ایران، به هنگام حضور در جام جهانی اتفاق افتاده است. حال با توجه به اینکه کشور ما سه بار تاکنون در جام جهانی حضور پیدا کرده، (۱۹۷۸ آرژانتین، ۱۹۹۸ فرانسه و ۲۰۰۶ آلمان) ما هم با سه تن از درخشان‌ترین چهره‌هایی که در آن سه جام جهانی در خدمت تیم ملی ایران بوده‌اند، گفتگویی ترتیب داده‌ایم که نقل این خاطرات شیرین در ویژه‌نامه جام جهانی برای خوانندگان عزیز خالی از لطف نخواهد بود. بدین منظور خاطراتی را از ایرج دانایی‌فرد یکی از گلزنان ایران در جام جهانی ۱۹۷۸، مهدی پاشازاده مدافع سختکوش و درخشان در جام جهانی ۱۹۹۸ و آندرانیک تیموریان درخشان‌ترین چهره تیم ملی در جام جهانی ۲۰۰۶ نقل کرده‌ایم.

ایرج دانایی‌فرد:

به تفاوت داوری باختیم

ایرج دانایی‌فرد، بازیکن سابق تیم ملی فوتبال ایران، این تیم را در نخستین حضورش در جام جهانی، در سال ۱۹۷۸ در آرژانتین همراهی کرد. وی بی‌تجربگی بازیکنان ایران را عامل مهم شکست‌های این تیم در برابر حریفان می‌داند.

چه خاطرات به‌یادمانده‌ای را در ذهنتان دارید از نخستین حضور تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین؛ تیمی که شما در ترکیب آن حضور داشتید و سرمربی آن، حشمت مهاجرانی بود؟

خاطرات خوبی دارم. از جمله این که توانستیم در آسیا اول شویم. یک تیم از کل آسیا و اقیانوسیه به جام جهانی می‌رفت و ما تنها تیمی بودیم که توانستیم به این تورنمنت راه پیدا کنیم. خب تجربه‌ی زیادی نداشتیم، وگرنه چیزی از تیم‌هایی مثل هلند هم کم نداشتیم. خاطره‌ی خوب من هم همان گلی بود که به اسکاتلند زدم.

سه دیدار ایران مقابل تیم‌های ملی پرو، هلند و اسکاتلند را در ذهن شما مرور می کنیم. اولین حریف ایران هلند بود.

بازی اول که با هلند بود، واقعا فکر می کردیم مثلا هفت-هشت-ده تا گل می‌خوریم و این‌ها حرفه‌ای هستند و ما حرفه‌ای نیستیم. آن موقع آماتور بودیم. بچه‌ها خوب بازی کردند. یکی دو گل را هم از دست دادند، منتهی دو پنالتی ازشان خوردیم. آن بازی را سه‌بر صفر باختیم

در دیدار دوم ایران به مصاف اسکاتلند رفت...

بازی دوم با اسکاتلند که من بودم، آقای مهاجرانی گذاشت کاپیتان آن تیم را یارگیری کنم و به بازی کاری نداشته باشم. متأسفانه در آن بازی یک توپ آمد توی محوطه‌ی ۱۸ قدم ما و اسکندریان هم آمد توپ را از محوطه خطر بزند بیرون، جو جوردن، بازیکن اسکاتلندی، او را هل داد و ضربه‌ی اسکندریان وارد دروازه‌ی خودمان شد. در نیمه‌ی دوم دیگر دیدیم داریم یک بر صفر می‌بازیم، برای همین وقتی بچه‌ها توپ را می گرفتند، من کاپیتان آن تیم را ول می کردم، آزاد می‌شدم که یک توپ هم در ۱۸ قدم به من رسید که توانستم آن گل به یادماندنی را بزنم و در برابر اسکاتلند به تساوی یک بر یک برسیم.

برسیم به آخرین حریف ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین، یعنی پرو.

بازی سوم در مقابل پرو بود و ما باید این تیم را شکست می‌دادیم. ما طبق تاکتیک سرمربی تیم، حشمت مهاجرانی بیشتر حمله می کردیم، منتهی پرو از این موقعیت استفاده کرد و روی ضد حمله‌ها به ما گل زد. اگر ما همان بازی را که با اسکاتلند کرده بودیم، می کردیم، پرو را هم می‌توانستیم بزنیم. در همان بازی، هم قاسم‌پور شانس داشت که گل بزند، من هم داشتم که متأسفانه نتوانستیم از فرصت‌ها استفاده کنیم. مشکل دیگری که داشتیم و در مورد آن هم بعدها صحبت می کردیم، این بود که این خطاهایی که در جام جهانی از ما پنالتی گرفته می‌شدند، آن زمان داورهای ما در مسابقات باشگاه‌های ایران پنالتی نمی گرفتند. این بود که بچه‌ها در محوطه‌ی ۱۸ قدم، مثل بازی با تیم‌های داخلی، با قدرت برای تصاحب توپ می‌رفتند و داور بلافاصله پنالتی می گرفت. فکر می کنم ما توی این سه بازی، چهار بار از روی نقطه‌ی پنالتی گل خوردیم.

مهدی پاشازاده:

خوشحالم که میاتوویچ را محو کردم

مهدی پاشازاده، مدافع تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه بود. او با درخشش در این جام راه خود را به فوتبال بین‌المللی گشود؛ هرچند حضورش در تیم‌های خارجی عموما با مصدومیت و به دور از هیجان بازی همراه بود.

تیم فوتبال ملی ایران با سرمربی گری جلال طالبی در نخستین دیدار جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه در شهر «سنت‌اتین» به مصاف تیم ملی یوگسلاوی رفت. چه تصاویری در ذهنت زنده می شود، اگر به یکی-دو روز قبل از دیدار ایران در مقابل یوگسلاوی و ۹۰ دقیقه ی بازی ایران مقابل یوگسلاوی فکر کنی؟

یکی دو روز قبل از آن بازی میاتوویچ در مصاحبه ی مطبوعاتی گفته بود که فردا در بازی با ایران آقای گلی را دیگر تمامش می کنم. یعنی بدانید که آقای گلی برای من است. خوب این مسئله خیلی به من برخورد و تصمیمی که داشتم این بود که میاتوویچ را در آن بازی از بازی محو کنم. نه این که اصلاً نتواند گل بزند، حتی کاری کنم که تعویض شود یا اصلاً هیچ توپی به پایش نخورد که خدا رو شکر توانستم این کار را انجام بدهم. واقعاً چند تا موقعیت خوب هم داشتیم. بازی خیلی خوبی را جلوی یوگسلاوی انجام دادیم که متأسفانه روی کم‌تجربگی‌مان یک گل خوردیم و آن دیگر برمی گردد به تجربه ی یوگسلاوی که سالیان سال در جام جهانی و جام ملت های اروپا بازی کرده بود.

برسیم به بازی دوم تیم ملی فوتبال ایران در شهر لیونِ فرانسه، مقابل ایالات متحده آمریکا. این بازی بدون شک طلایی ترین و شیرین ترین بازی تاریخ فوتبال ملی ایران بود. در این بازی تنها پیروزی تاریخچه ی فوتبال ایران در جام جهانی فوتبال رقم خورد. از خاطراتت درباره‌ی بازی ایران و آمریکا برایمان تعریف کن.

بازی با آمریکا یک چیز خیلی به‌خصوصی بود. درست بعد از بازی با یوگسلاوی، کانالهای تلویزیونی فرانسه شروع کردند به جوسازی و کارهای سیاسی کردن. من به شخصه آدم سیاسی نیستم و هیچ موقع وارد سیاست و این جور چیزها نمی‌شوم. من همیشه می گویم که باید انسان دوست بود و انسان ها را دوست داشت. ولی متأسفانه این بازی را شروع کردند به سیاسی کردن و آن فیلم معروف «بدون دخترم، هرگز» -اگر اشتباه نکنم چنین اسمی داشت - را تلویزیون های فرانسه دو سه بار پشت سر هم نشان دادند. خب این تاثیر خیلی بدی روی بچه های ما گذاشت. چون چنین چیزی واقعیت نداشت و مردم ما چنین فرهنگی ندارند و چنین چیزهایی نبود. بالاخره در هر دین و فرهنگی یک سری تعصبات هست، ولی این ها دیگر خیلی غلیظش کرده بودند و از حد گذرانده بودند. البته من به طور معمول بازی های بزرگ را دوست دارم. هیچ موقع قبل از بازی استرالیا، قبل از بازی یوگسلاوی و آلمان استرس نداشتم. تنها شبی که فکر می کنم در عمرم، در دوران فوتبالم استرس داشتم، همین یک بازی بود و به خاطر همین یک مقدار ترس داشتم و حالا اصلاً به مسئله سیاسی ربطش نمی دهم، ولی به هرحال یک چیزهایی بود و نمی خواستم که غرور ملت‌مان جلوی این ها شکسته شود. و خیلی برایم مهم بود که این بازی را ببریم. بچه ها واقعاً خیلی خوب کار کردند و توانستند در ۹۰ دقیقه خیلی منظم در دفاع و حمله ظاهر شوند و دو-یک ببرند و بعدش هم شنیدیم که مردم‌مان چقدر خوشحال شدند و به خیابان ها ریختند، و با اینکار خستگی از تن‌مان رفت. ضمن این که تنها برد ما در جام جهانی حساب می‌شد، تا آن لحظه و تا این لحظه هم همین طور. بالاخره خب همیشه خاطره‌ی خوش از این بازی برای‌مان می ماند.

آندرانیک تیموریان،

همه را شگفت زده کردم

آندرانیک تیموریان در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان تیم ملی فوتبال ایران را همراهی می‌کرد. او در این تورنمنت ۳ بار در برابر تیم‌های مکزیک، پرتغال و آنگولا به میدان رفت. «آندو»، بازیکن تیم فول‌هام، از خاطرات خود در این جام می‌گوید.

⚽ اگر به سال ۲۰۰۶ نگاه کنی، چه خاطراتی در ذهنت زنده می‌شود؟

⚽⚽ سال ۲۰۰۶ سال خیلی خوبی بود. هم برای خودم، هم برای خانمم و هم برای کسانی که برای من زحمت کشیده بودند. توانستم مراحل ترقی را خیلی خوب طی کنم. سه بازی خوب و دیدنی هم از خودم در جام جهانی به جا بگذارم. در ذهن تمام ایرانی‌هایی که در سال ۲۰۰۶ بازی‌های تیم ملی ایران در جام جهانی را دنبال کرده و شنیده بودند، حتما خاطره‌ی خیلی خوبی وجود دارد و من هم بازی‌های خودم را هیچ وقت از یاد نمی‌برم و فراموش نمی کنم.

⚽ در سه بازی ایران در جام جهانی آلمان بازی نخست مقابل مکزیک در شهر نورنبرگ، دومین بازی مقابل پرتغال در فرانکفورت و بازی سوم مقابل آنگولا در شهر لایپزیک. چه خاطراتی هنوز در ذهنت داری؟

⚽⚽ خاطره‌ی اولی که به یادم می آید، فکر می کنم حدود ۲۲ سالم بود که در عرصه‌ی بین‌المللی با پیراهن مقدس کشورم برای تیم ملی ایران در جام جهانی بازی کردم. با ۲۲ سال سن و تجربه‌ی کمی که داشتم همه را شگفت‌زده کردم که یک فوتبالیست جوان چه طور می‌تواند در ترکیب تیم ملی فوتبال ایران باشد. خب مربی به من اعتماد کرد و من هم فکر

⚽ دقایق پایانی بازی ایران و آمریکا هم خیلی هیجان‌انگیز بود با توجه به این که ایران دو هیچ جلو افتاده بودو...

⚽⚽ این واقعاً برای‌مان سخت بود. دقایق پایانی یک گل خورده بودیم و یک گل نمی‌تواند اندوخته‌ای کافی برای تیم باشد. ولی خب توانستیم آن فشار را تحمل کنیم. در فوتبال هم عادی بود. ما دو بر یک جلو بودیم، تیم آمریکا دیگر چیزی برای باختن نداشت و سراپا حمله بود. ولی خدا را شکر توانستیم مقاومت کنیم و بازی را خوب اداره کنیم و موقعی که داور سوت پایان را زد، من فکر می کنم که انگار یک کوهی از روی دوش من و بچه ها برداشته شد و سبک تر شدیم.

⚽ ایران در سومین بازی به مصاف آلمان رفت. با توجه به سه امتیازی که تیم ایران در این گروه کسب کرده بود، حتی یک نتیجه‌ی مساوی هم مقابل آلمان می توانست ایران را به مرحله‌ی بعدی برساند. آیا بازی مقابل آلمان را بچه ها دست کم گرفته بودند و گفته بودند که حالا که ما آمریکا را بردیم، دیگر به همه‌ی اهدافمان رسیدیم و پرونده جام جهانی بسته است؟

⚽⚽ نه، دست کم گرفته نشد. متأسفانه ما همان اسیر نداشتن تجربه شدیم. نداشتن تجربه هم در بازیکنان و هم در مسوولان. ببینید موقعی که شما قولی می دهید، هر چقدر پایین هم هست به آن عمل کنید، اما مسئولین آن موقع برای بُرد آمریکا یک پاداش خوبی در نظر گرفتند و قبل از بازی اعلام هم کردند و همین طور قبل از جام جهانی یک پاداشی را اعلام کردند که اگر ما به جام جهانی برویم، هر کدام از فوتبالیست ها صاحب یک خانه می شوند که هیچ کدام از این ها اجرا نشد. خوب اولی اجرا نشد. گفتیم باشد، ما آمدیم جام جهانی که بازی مان را انجام دهیم. وقتی ما این بازی را بردیم، متاسفانه دوباره اجرا نشد و به فاصله‌ی دو-سه روز حرفی که یکی از مسوولان زد، این بود که گفت اگر ما میلیاردها خرج می کردیم، نمی توانستیم این‌قدر برای ایران تبلیغ کنیم و پیشرفت کنیم. واقعاً این بُرد یا این جام جهانی از لحاظ مادی نمی شود روی آن قیمتی گذاشت. ولی متاسفانه کم‌لطفی کردند. پول های زیادی جاهای دیگر خرج می شد، ولی همان اندک پاداشی که قرار بود به ما بدهند، ندادند و واقعاً بچه ها دل‌شکسته شده بودند. و همچنین مسوولان و حالا به طور کلی کادر آن جوری که باید عمل نکردند، حرفه‌ای عمل نکردند و آن جور که باید ما را قبل از بازی از نظر روحی می ساختند، نساختند. از لحاظ حرفه‌ای صد در صد روی بازی تمرکز نداشتیم و....

می کنم در آن مقطع جواب اعتمادش را دادم. خاطره‌ای که از بازی اول یادم می آید، واقعاً گل یحیی گل محمدی بود که به تیم مکزیک زد و من اولین و نزدیکترین کسی بودم که ایشان را در آغوش گرفتم و فکر می کنم این یکی از قشنگ‌ترین خاطرات بازی اولم بود، مقابل مکزیک. در رابطه با بازی دوم در فرانکفورت، فکر می کنم در وهله‌ی اول ورزشگاه فرانکفورت یکی از قشنگ‌ترین ورزشگاههای کشور آلمان است و بازی کردن در ۲۲ سالگی در برابر کریستین رونالدو، دِکو و بازیکن‌هایی که در آن مقطع بازی برای تیم پرتغال می کردند، برایم خیلی هیجان‌انگیز بود.

⚽ به عقیده‌ی خیلی از فوتبال دوستان ایران، تیم ملی فوتبال ایران علی رغم باخت دو بر صفر مقابل پرتغال یک بازی قابل قبول و زیبا را به نمایش گذاشت!

⚽⚽ درست است. خب ما تا دقیقه‌ی ۶۵ خیلی خوب مقابله کردیم در برابر تیم پرتغال. اما گل ناگهانی که دِکو از فاصله‌ی ۳۰ متری به ما زد، تیم‌مان را واقعا غافلگیر کرد. خودتان می‌دانید گل خوردن در جام جهانی و برگشتن به بازی خیلی سخت خواهد بود. و متأسفانه ما نتوانستیم به بازی برگردیم و بازی را مساوی کنیم و دو بر صفر از دست دادیم.

⚽ حالا سرانجام رسیدیم به بازی آخر ایران مقابل آنگولا. در این مورد هم لطفا خاطراتت را برای خوانندگان ما زنده کن.

⚽⚽ در جریان بازی فکر نمی کنم چیز خاصی از بازی با آنگولا به خاطرم بیاید. فقط آخر بازی بود که ما باید با جام جهانی در کشور آلمان خداحافظی می کردیم و واقعا اشک توی چشمهایم جمع شده بود و هیچ وقت آن لحظه را فراموش نخواهم کرد.

⚽ به نظر تو تیم ملی فوتبال ایران چی کم آورد که نتوانست به جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی صعود کند؟

⚽⚽ فکر می کنم کمی بدشانسی آوردیم. وگرنه فکر می کنم ایران لیاقت این را داشت که در جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی هم حضور داشته باشد.

⚽ شما چهار سال است که در فوتبال انگلیس فعال هستی و همه تو را به عنوان یک جوان خانواده دوست می‌شناسند. چه طور توانستی در طول این چهار سال دوری از خانواده‌ات را تحمل کنی؟

⚽⚽ من خیلی به خانواده‌ام احترام می گذارم و هر روز باید با آن‌ها صحبت کنم و اگر صحبت نکنم، اصلا نمی‌توانم آن روز راحت باشم. من خیلی به خانواده وابسته هستم و لحظه لحظه‌ای که از آن‌ها دور هستم را واقعا در اینجا حس می کنم. اما این شغل من است، زندگی حرفه‌ای، فوتبال حرفه‌ای با این مسائل همراه است. خانم من معلم است و نتوانست اینجا باشد.

بازار داغ شرط‌بندی و شانس قهرمانی در جام جهانی

مانند ادوار دیگر در آمار جام جهانی، بازار شرط‌بندی روی تیم‌های مختلف بسیار گرم است و شانس قهرمانی که توسط مراجع شرط‌بندی قانونی برای هر تیم شرکت کننده در جام جهانی در نظر گرفته شده به شرح زیر است:

۱	اسپانیا	یک به چهار
۲	برزیل	یک به پنج
۲	انگلستان	یک به پنج
۴	آرژانتین	یک به ۹
۵	آلمان	یک به ۱۲
۵	ایتالیا	یک به ۱۲
۷	فرانسه	یک به ۱۴
۷	هلند	یک به ۱۴
۹	ساحل عاج	یک به ۲۸
۹	پرتغال	یک به ۲۸
۱۱	شیلی	یک به ۴۰
۱۲	پاراگوئه	یک به ۵۰
۱۳	غنا	یک به ۶۶
۱۳	صربستان	یک به ۶۶
۱۵	کامرون	یک به ۸۰
۱۵	مکزیک	یک به ۸۰
۱۵	نیجریه	یک به ۸۰
۱۵	آمریکا	یک به ۸۰
۱۹	اروگوئه	یک به ۱۰۰
۲۰	استرالیا	یک به ۱۲۵
۲۰	دانمارک	یک به ۱۲۵
۲۰	آفریقای جنوبی	یک به ۱۲۵
۲۳	یونان	یک به ۱۵۰
۲۴	اسلوانی	یک به ۲۰۰
۲۴	کره جنوبی	یک به ۲۰۰
۲۴	سوئیس	یک به ۲۰۰
۲۷	الجزایر	یک به ۲۵۰
۲۷	ژاپن	یک به ۲۵۰
۲۷	اسلواکی	یک به ۲۵۰
۳۰	هندوراس	یک به ۷۵۰
۳۱	نیوزلند	یک به ۱۰۰۰
۳۲	کره شمالی	یک به ۲۰۰۰

گروه ۱ آفریقای جنوبی، مکزیک، اروگوئه، فرانسه

world cup آفریقای جنوبی

مربی: کارلوس آلبرتو پی‌یرا

بازیکن کلیدی: استیو پینار

اتوملنگ کانه، راون فرناندز، مونب جوزپس، شعیب والترز، آرون ماکوئنا، سیبونیسو گاگسا، تسه‌پوماسی‌له‌لا، ماتیو بوت، لوکاس تاولا، بریسه‌مون، به‌وان فرانسمن، انوسنت مدله‌دله، بونگانی کومالو، سیابونگا سانگ‌ونی، آنه‌لانگونگ کا، ماک بت سیبایا، کو مودیسه، استیون پی‌نار، شی‌پی‌وه تشابالالا، کاگی شو دیک گاسویی، سورپریز موریری، لانسه داویدس، رنیلو لتشولونیان، تاندویسه کوبونی، فرانکلین کاله، بنی مک کارتی، سیابونگا نوموه‌ته، کاتلگو مپه‌لا، برنارد پارکر.

world cup مکزیک

مربی: خاویر آگوایر

بازیکن کلیدی: کواتمور بلانکو

اسکارپرز، لوئیز ارنستومیشل، گوئیلرمو اوچوآ، رافائل مارکوئز، ریکاردو اوسوریو، کارلوس سالسیدو، جانی ماگالون، فرانسیسکو رودریگوئز، افراین خوآرز، پل آگوئیلار، هکتور موره‌نو، خورخه تورس‌نیلو، جراردو تورادو، آلبرتو مدینا، آندرس گوآردادو، اسرائیل کاسترو، جیووانی دوسانتوس، پابلوباره‌را، جاناتان دوسانتوس، کوآتمور بلانکو، آدولفو بائوتیستا، کارلوس وه‌لا، گوئیلر موفرانکو، خاویر هرناندز.

world cup اروگوئه

مربی:اسکار تابارز

بازیکن کلیدی:دیه گو فورلان

خوان کاستیلو، فرناندو موسلرا، مارتین سیلوا، دیه گو لوگانو، دیه گو گودین، ماکسی پریرا، آندرس اسکاتی، خورخه فوسیله، مارتین کاسرس، مائوریسیو، دیه گو پرز، والتر گارگانو، سباستیان اگورن، اگناسیو گونزالز، آلوارو گونزانز، آلوارو پریرا، آلوارو فرناندز، خورخه رودریگوئز، اگیدیو آروالوریوس، نیکولاس لودیرو، دیه گو فورلان، سباستیان آبرو، لوئیز سوآرز، خورخه مارتینز، ادینسون کاوانی، سباستین فرناندز.

world cup فرانسه

مربی:ریموند دومینیک

بازیکن کلیدی:فرانک ریبری

هوگو لوریس، استیو ماندآندا، سدریچ کاراسو، باکاری ساگنا، اریک آبیدال، آنتونی رویلیره، ویلیام گالاس، مارک پلانوس، پاتریک اورا، سباستین اسکولاچی، ژال کلیچی، ماتیو والبوئنا، آبودیابی، آلو دیارا، فلورن مالودا، جره‌می تولالان، یوآن جور کوف، فرانک ریبری، جبرئیل سیسه، سیدنی گوو، آندره پیره گیگناک، تیه‌ری آنری، نیکولاس آنلکا.

گروه ۲ آرژانتین، نیجریه، کره جنوبی، یونان

world cup

آرژانتین

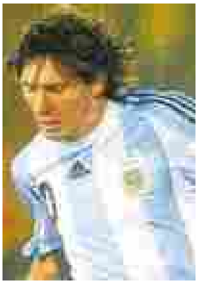

مربی: دیه‌گو مارادونا

بازیکن کلیدی: لیونل مسی

سرجیو رومرو، دیه‌گو پوزو، ماریانو اندویار، آریل گارسه، کلمنته رودریگوئز، والتر ساموئل، مارتین دمیکلیز، نیکولاس اوتامندی، نیکولاس بوردیسو، گابریل هینزه، یوناس گوتیرز ماکسی رودریگوئز، خاویر ماسچرانو، ماریو بولاتی، آنجل دی‌ماریا، خوان سباستین ورون، گونزالو هی گواین، لیونل مسی، کارلوس ته‌وز، سرجیو آگوئرو، مارتین پالرمو، دیه‌گو میلی‌تو.

world cup

نیجریه

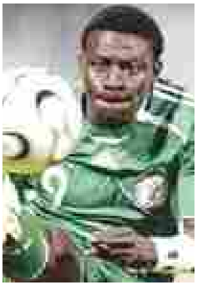

مربی: شایبو آمودو

بازیکن کلیدی: اوبافمی مارتینز

وینسنت انیاما، اوستین اجیده، ده‌له آیینوگبا، جوزپه یوبو، تابه تایوو، دانی شیتو، چیدی اودیا، رابیو آفولابی، اووا اچی جیله، ده‌له آده‌لیه، جان اوتاکا، جان اوبی میکل، آیلا یوسوف، کالو اوچه، سانی کایتا، دیکسون اتوهو، لوکمن هارونا، کانو، یاکوبو، پیتر اودم وینگه، ویکتور اوبی‌نا، اوبافمی مارتینز، چینه‌دو اوباسی.

world cup کره جنوبی

مربی: هو جونگ مو

بازیکن کلیدی: پارک جی سانگ

لی‌وون جای، کیم‌یونگ کوانگ، جونگ سونگ پیونگ، لی یونگ پیو، کیم دونگ جین، چا.دو.ری، اوبئوم سیوک، چو یونگ هیونگ، لی جونگ سو، کواک تای هویی، کیم هیونگ ایل، کیم نام ایل، پارک جی سونگ، کیم یونگ وو، لی چونگ یونگ، کی سونگ یونگ، گو جا چول، کیم جای سونگ، شین هیونگ مین، کیم بو کیونگ، لی دونگ گوک، آن جونگ هوان، پارک جویونگ، لی کیون مو، یوم کی هون، لی سونگ ریول.

world cup یونان

مربی: اوتو رهاگل

بازیکن کلیدی: تئوفاینس گکاس

کاستاس چالکیاس، الکساندوس تزورواس، میشیلز سیفاکیس، گئورکاس سیتاریدیس، سوتی ریوس کرگیاکاس، لوکاس وینترا، واسیلیس توروسیدیس، نیکاس اسپیروپولوس، آورام پاپادوپولوس، سوکراتیس ستائوپولوس، وانگلیس موراس، گئورگیوس گالیتسیوس، استلیوس مالزاس، کاستاس مانولاس، استرگاس مارینوس، گئورگیوس تزاولاس، گیورگوس کاراگونیس، کاستاس کاتسورانیس، کریستوس پاتساز اوغلو، الکساندروس تزیولیس، گئور گیوس ماکاس، ساتی‌ریس نی‌نیس، ساکیس پریتاس، آنجلوس کریستاس، تئوفانیس گه‌کاس، دیمیتریس گیدیس، گئورگیوس ساماراس، لازاروس دولوپولوس، پانتلیس کاپه‌تانوس، کاستاس میترا اوغلو.

گروه ۳ انگلستان، آمریکا، الجزایر، اسلوونی

world cup

انگلستان

مربی: فابیو کاپلو   **بازیکن کلیدی:** وین رونی

دیوید جیمز، جوهارت، روبرت گرن، آشلی کول، ریو فردیناند، جان تری، جیم کاراگر، گلن جانسون، لدلی کینگ، ماتیو اوپسون، لیگتون باینس، اشتفن دارنوک، میشل داوسون، استیون جرارد، فرانک لامپارد، جوکول، گارت باری، شوان رایت فیلیپس، میشل کاریک، آرون له‌تون، ته‌ئو والکات، جیمز میلنر، اسکات پارکر، تام هودلستون، آدام جانسون، وین رونی، امیل هسکی، جرمین دفو، پیتر کراچ، دارن بنت.

world cup

آمریکا

مربی: باب برادلی   **بازیکن کلیدی:** لندون دوناوان

تیم هاوارد، براد گوزان، مارکوس هانمان، کارلوس بوکانگرا، استیو چروندولو، اوگوشی اونی‌وو، جاناتان بورنستین، جاناتان اسپکتور، جای ده‌مه‌ریت، کلارنس گودسون، لندون دونووان، دامارکاس بیسلی، کلینت دمپسی، مایکل برادلی، بنی‌فیل هابر، ریکاردو کلارک، مائوریس ادو، استوارت هولدن، خوزه فرانسیسکو تورس، جوزی آلتی دوره، دابی فیندلی، هوکولز گومز، ادسون بودله.

WORLD CUP

جدول کامل مسابقات مرحله مقدماتی و زمان بازیها

بازی	تاریخ	ورزشگاه	تیم ها	زمان	پیش بینی
۱	۲۱ خرداد	ژوهانسبورگ	آفریقای جنوبی – مکزیک	۱۸:۳۰	
۲	۲۱ خرداد	کیپ‌تاون	اروگوئه – فرانسه	۲۳:۰۰	
۳	۲۲ خرداد	ژوهانسبورگ	آرژانتین – نیجریه	۱۸:۳۰	
۴	۲۲ خرداد	نلسون ماندلا	کره جنوبی – یونان	۱۶:۰۰	
۵	۲۲ خرداد	روسنبرگ	انگلستان – آمریکا	۲۳:۰۰	
۶	۲۳ خرداد	پولوگوانه	الجزایر – اسلوونی	۱۶:۰۰	
۷	۲۳ خرداد	دوربان	آلمان – استرالیا	۲۳:۰۰	
۸	۲۳ خرداد	پرتوریا	صربستان – غنا	۱۸:۳۰	
۹	۲۴ خرداد	ژوهانسبورگ	هلند – دانمارک	۱۶:۰۰	
۱۰	۲۴ خرداد	مانگوانگ	ژاپن – کامرون	۱۸:۳۰	
۱۱	۲۴ خرداد	کیپ‌تاون	ایتالیا – پاراگوئه	۲۳:۰۰	
۱۲	۲۵ خرداد	روسنبرگ	نیوزیلند – اسلوواکی	۱۶:۰۰	
۱۳	۲۵ خرداد	نلسون ماندلا	ساحل عاج – پرتغال	۱۸:۳۰	
۱۴	۲۵ خرداد	ژوهانسبورگ	برزیل – کره شمالی	۲۳:۰۰	
۱۵	۲۶ خرداد	نلسپرویت	هندوراس – شیلی	۱۶:۰۰	
۱۶	۲۶ خرداد	دوربان	اسپانیا – سوئیس	۱۸:۳۰	
۱۷	۲۶ خرداد	پرتوریا	آفریقای جنوبی – اروگوئه	۲۳:۰۰	
۱۸	۲۷ خرداد	پولوکوانه	فرانسه – مکزیک	۲۳:۰۰	
۱۹	۲۷ خرداد	مانگوانگ	یونان – نیجریه	۱۸:۳۰	
۲۰	۲۷ خرداد	ژوهانسبورگ	آرژانتین – کره‌جنوبی	۱۶:۰۰	
۲۱	۲۸ خرداد	ژوهانسبورگ	اسلوونی – آمریکا	۱۸:۳۰	
۲۲	۲۸ خرداد	کیپ‌تاون	انگلستان – الجزایر	۲۳:۰۰	
۲۳	۲۸ خرداد	نلسون ماندلا	آلمان – صربستان	۱۶:۰۰	
۲۴	۲۹ خرداد	روسنبرگ	غنا – استرالیا	۱۸:۳۰	

بقیه در صفحه ۱۸

برنامه بازی های جام جها

World cup 2010

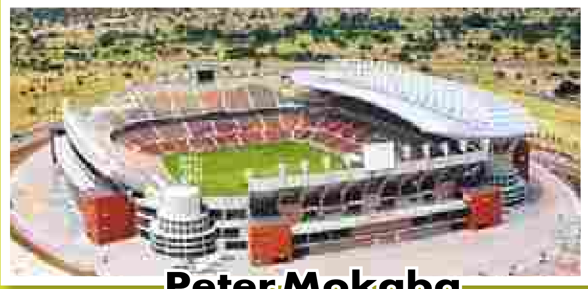
Peter Mokaba

مرحله یک‌ه

بازی ۵۳ اول E – دوم F
۷ تیر، دوربان
ساعت ۱۸:۳۰

بازی ۵۴ اول G – دوم H
۷ تیر، ژوهانسبورگ
ساعت ۲۳:۰۰

بازی ۴۹ اول A – دوم B
۵ تیر، نلسون ماندلا
ساعت ۱۸:۳۰

بازی ۵۰ اول C – دوم D
۵ تیر، روسنبرگ
ساعت ۲۳:۰۰

اسامی تیم ها

مرحله یک‌چ

بازی ۵۷ برنده ۵۳ – برنده ۵۴
۱۱ تیر، نلسون ماندلا ۱۸:۳۰

بازی ۵۸ برنده ۴۹ – برنده ۵۰
۱۱ تیر، ژوهانسبورگ ۲۳:۰۰

مرحله نیمه نهایی

بازی ۶۱ برنده ۵۷ – برنده ۵۸
۱۵ تیر، کیپ تاون ۲۳:۰۰

فینال

بازی ۶۴ برنده ۶۱ – برنده ۶۲
۲۰ تیر، ژوهانسبورگ ۲۳:۰۰

خوانندگان گرامی، با توجه به اینکه ممکن است علاقمند به نگهداری این فرم برای دوره های بعدی باشید اسامی تیم ها خالی گذاشته شده است.

Port Elizabeth

Green Point

Durban

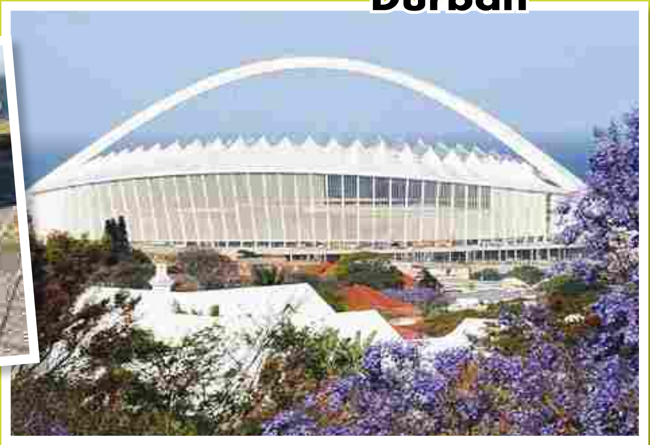

نی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی

world cup 2010

Loftus Versfeld

هشتم نهایی

بازی ۵۱ اول D – دوم C
۶ تیر، مانگوانگ
ساعت ۱۸:۳۰

بازی ۵۲ اول B – دوم A
۶ تیر، ژوهانسبورگ
ساعت ۲۳:۰۰

بازی ۵۵ اول F – دوم E
۸ تیر، پرتوریا
ساعت ۱۸:۳۰

بازی ۵۶ اول H – دوم G
۸ تیر، کیپ تاون
ساعت ۲۳:۰۰

جهارم نهایی

بازی ۵۹ برنده ۵۱ – برنده ۵۲
۱۲ تیر، کیپ تاون ۱۸:۳۰

بازی ۶۰ برنده ۵۵ – برنده ۵۶
۱۲ تیر، ژوهانسبورگ ۲۳:۰۰

زمان مسابقات به وقت ایران است

مرحله نیمه نهایی

بازی ۶۲ برنده ۵۹ – برنده ۶۰
۱۶ تیر، دوربان ۲۳:۰۰

رده‌بندی

بازی ۶۳ بازنده ۶۱ – بازنده ۶۲
۱۹ تیر، نلسون ماندلا ۲۳:۰۰

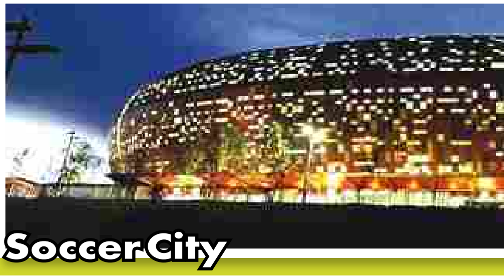
Soccer City

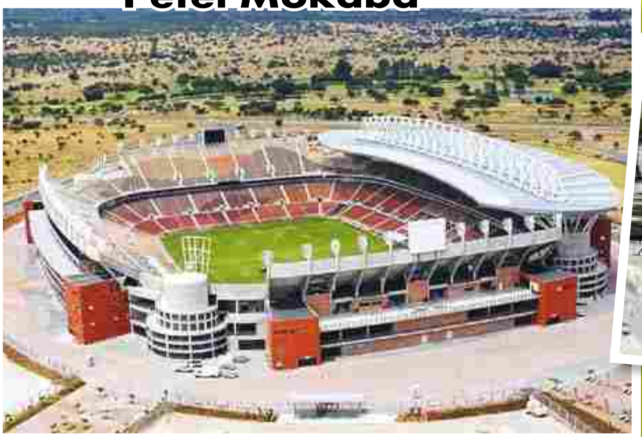
Peter Mokaba

Free State

جدول کامل مسابقات مرحله مقدماتی و زمان بازیها

بازی	تاریخ	ورزشگاه	تیم ها	زمان	پیش بینی
۲۵	۲۹ خرداد	دوربان	هلند–ژاپن	۱۶:۰۰	
۲۶	۲۹ خرداد	پرتوریا	کامرون–دانمارک	۲۳:۰۰	
۲۷	۳۰ خرداد	مانگوانگ	اسلوواکی–پاراگوئه	۱۶:۰۰	
۲۸	۳۰ خرداد	نلسپرویت	ایتالیا–نیوزیلند	۱۸:۳۰	
۲۹	۳۰ خرداد	ژوهانسبورگ	برزیل–ساحل‌عاج	۲۳:۰۰	
۳۰	۳۱ خرداد	کیپ‌تاون	پرتغال–کره شمالی	۱۶:۰۰	
۳۱	۳۱ خرداد	نلسون ماندلا	شیلی–سوئیس	۱۸:۳۰	
۳۲	۳۱ خرداد	ژوهانسبورگ	اسپانیا–هندوراس	۲۳:۰۰	
۳۳	۱ تیر	روسنبرگ	مکزیک–اروگوئه	۱۸:۳۰	
۳۴	۱ تیر	مانگوانگ	آفریقای جنوبی–فرانسه	۱۸:۳۰	
۳۵	۱ تیر	دوربان	نیجریه–کره جنوبی	۲۳:۰۰	
۳۶	۱ تیر	پولوکوانه	یونان–آرژانتین	۲۳:۰۰	
۳۷	۲ تیر	نلسون ماندلا	اسلوونی–انگلستان	۱۸:۳۰	
۳۸	۲ تیر	پرتوریا	آمریکا–الجزایر	۱۸:۳۰	
۳۹	۲ تیر	ژوهانسبورگ	غنا–آلمان	۲۳:۰۰	
۴۰	۲ تیر	نلسپرویت	استرالیا–صربستان	۲۳:۰۰	
۴۱	۳ تیر	روسنبرگ	دانمارک–ژاپن	۲۳:۰۰	
۴۲	۳ تیر	کیپ‌تاون	کامرون–هلند	۲۳:۰۰	
۴۳	۳ تیر	ژوهانسبورگ	اسلوواکی–ایتالیا	۱۸:۳۰	
۴۴	۳ تیر	پولوکوانه	پاراگوئه–نیوزیلند	۱۸:۳۰	
۴۵	۴ تیر	دروبان	پرتغال–برزیل	۱۸:۳۰	
۴۶	۴ تیر	نلسپرویت	کره شمالی–ساحل عاج	۱۸:۳۰	
۴۷	۴ تیر	پرتوریا	شیلی–اسپانیا	۲۳:۰۰	
۴۸	۴ تیر	مانگوانگ	سوئیس–هندوراس	۲۳:۰۰	

world cup الجزایر

مربی: رباه سعدان

بازیکن کلیدی: کریم زیانی

لئونس گائو آیویی، فائوزی چائوچی، محمد زماموچه، رایس مبویی، نادیر بلهاج، آنتار یحیی، مادجید بوگرا، رافیک هالیچه، عبدالقادر لایفائویی، محمد مفتاح، حسین مترف، کارل مدجانی، حبیب بلارد، جامل مصباح، یزید منصوری، کریم زیانی، کریم ماتمور، خالد لموچیا، مراد مگنی، حسن یبدا، لازهار هادج آیسا، جامل عبدون، مهدی لاکن، ریاض بودبوز، آدلن گودیورا، فواد کادیر، رافیک سیفی، عبدالقادر غزال، رافیک دجبور، چادلی امری.

world cup اسلوونی

مربی: ماتیاز کک

بازیکن کلیدی: میلیوج نواکویچ

سمیر هاندانوویچ، جاسمین هاندانوویچ، الکساندر سلیگا، باستیان سزار، برانکو اولیچ، بویان جوکیچ، ماتیوماوریچ، می‌سوبرسکو، مارکو سولر، سواد فیله کوویچ، الودین دزیینچ، دژان که‌لار، روبرت کورن، آندی کوماچ، آندراز کارم، دالی‌بور استوانوویچ، الکساندر رادوسلاولویچ، میرنس سی سیچ، داریان ماتیچ، رنه کرین، میلی ووژ نوواکویچ، والتر بیرسا، زلاتکو ده‌دیچ، زلاتان لیوبیژانکیچ، نیچ پسنیک، تیم ماتاوز.

گروه ۴ آلمان، استرالیا، صربستان، غنا

world cup

آلمان

مربی: یو آخیم لوو

بازیکن کلیدی: فیلیپ لام

هانس یورگ بات، تیم ویس، آرن فریدریش، فیلیپ لام، پیر مرتساکر، مارسل یانسن، هیکو وسترمن، سردار تاسی، آندریاس بک، جروم بوآتنگ، دنیس آئو گو، هولگر بادستوبر، باستین شواین اشتایگر، ببوتر تروچوفسکی، مسعوت اوزیل، مارکو مارین، سامی کدیرا، تونی کراس، میروسلاو کلوزه، لوکاس پودولسکی، ماریو گومز، کاکائو، اشتفان کیس لینگ، توماس مولر.

world cup

استرالیا

مربی: پیم وربیک هلندی

بازیکن کلیدی: تیم کاهیل

مارک شوارزر، آئوگنه گاله کوویچ، براد جونز، آدام فدریسی، اسکات شیپر فیلد، لوکاس نیل، کرایگ موره، لوکه ویلکشیر، دیوید کارنی، میشل بانوچامپ، مارک میلی گان، ریس ویلیامز، شان لوری، برت امرتون، مارک بریشانو، جیسون کولینا، وینسه گره‌لا، تیم کاهیل، کارل والری، میل جدیناک، ریچارد گارسیا، داریو ویدویچ، جیمز هالاند، تامی اوآر، هری کیول، برت هولمن، جوشوآ کندی، نی کیتا روکایتیسو.

world cup

صربستان

مربی: رادومیر آنتیچ

بازیکن کلیدی: دژان استانکویچ

ولادیمیر استویکوویچ، بوژان ایسالوویچ، زلیکو برکیچ، آندلکودوری سیچ، نمانیا ویدیچ، برانیسلاو ایوانوویچ، الکساندر لوکوویچ، آنتونیو روکاوینا، الکساندر کولاروف، ایوان اوبرادوویچ، نه‌ون سوبوتیچ، دژان استانکوویچ، میلوس کراسیچ، زدراکو کوزمانوویچ، میلان یووانوویچ، زوران توسیچ، گویکو کاکار، نه‌ناد میلیاس، میلوس نینکوویچ، رادوسلاوپتروویچ، نیکولازیگیچ، دانکولازوویچ، مارکو پانتلیچ، دراگان مردا.

world cup

غنا

مربی: میلوان راجواچ

بازیکن کلیدی: جونیور آگوگو

ریچارد کینگ‌سون، دانیل آدجی، اشتفن آهورلو، جان پاینتسیل، جان منشا، هانس سارپی، جاناتان منشا، عبدالرحیم آیو، ساموئل انکوم، ایساک ورسا، لی‌آدی، اشتفن آپیا، سولی مونتاری، آنتونی آنان، کوادوو آساموآ، دیرک بوآتنگ، آندره آیو، کوئین سی‌اووسوآبیه، کوین پرینسه بوآتنگ، آساموآگیان، ماتیو آموآ، پرینسه تاگو، دومنیک آدیا.

گروه ۵ هلند، دانمارک، ژاپن، کامرون

world cup

هلند

مربی: برت وان مارویک

بازیکن کلیدی: مارک وان بومل

مارتن استکلنبورگ، میشل وورم، ساندر بوشکر، فان برانکهورست، ژوریس ماتیسن، آندرا ویجر، جان هی تینگا، خالد بولاروز، گریگوری فان درویل، ادسون برافید، رافائل فان درفارت، وسلی اشنایدر، مارک فان بومل، نیجل ده یونگ، دمی ده زه یو، ابراهیم آفلای، استین اسچارس، دیرک کویت، آرین روبن، روبین فان پرسی، ریان بابل، کلاس جان هونتلار، الیر والیا.

world cup

دانمارک

مربی: مورتن اولسون

بازیکن کلیدی: نیکلاس بندتز

توماس سورنسن، یسپر کریستیانسن، اشتفان آندرسن، دانیل آگر، لارس یاکوبسن، پر کرولدراپ، ویلیام کویست، سیمون کیار، سیمون پولسن، پاتریک متی لیگا، مارتین یورگنسن، دنیس رومدال، یسپر کرونکیار، کریستیان پولسن، دانیل ینسن، توماس کالن برگ، یاکوب پولسن، توماس انوولدسن، مایک بک‌مان، کریستین اریکسن، جان دال توماسون، نیکلاس بندنر، سورن لارسن.

world cup ژاپن

مربی: تکاشی او کادا

بازیکن کلیدی: یوسو هیتو اندو

سیگونارازاکی، ایجی کاواشیما، یوشی کاتسو کاواگوشی، یوئیشی کومانو، مار کوس تولیوتاناکا، یوتوناگاتومو، آتسوتواوچیدا، دایکی ایواماسا، یاسواو کی کونو، یوجی ناکازاوا، یو کی آبه، یاسوهی تواندو، دایسو که ماتسویی، شونسو که ناکامورا، کنگوناکامورا، ماکوتوهاسه‌به، کی سو که هوندا، جونیشی ایناموتو، تاکایو کی موری موتو، یوشیتواو کوبو، کی شویانو، کی جی تامادا، شین جی او کازاکی.

world cup کامرون

مربی: پل لگوئن

بازیکن کلیدی: ساموئل اتو

کارلوس کامنی، سلیمانو حمیدو، گای ایندی آسمیه، ریگوبرت سونگ، جره‌می، اشتفان مبیا، آئورلین چه‌دیو، نیکولاس اینکولو، به نویت آسوا کوتو، سباستین باسونگ، گایتان بونگ، جان ما کون، الکساندر سونگ، لاندری نگویمو، ایونگ انو، گئور گس ماندیک، ژول ماتیپ، ساموئل اتوئو، پیره وه‌بو، آشیله امانا، محمد وادریسو، ویسنته ابوبکر.

گروه ۶ ایتالیا، پاراگوئه، نیوزیلند، اسلوواکی

world cup

ایتالیا

مربی: مارچلو لیپی

بازیکن کلیدی: جیان لویجی بوفون

جیان لوئیجی بوفون، فردریکو مارچتی، مورگان ده سانستیس، سالواتوره سیریگو، فابیو کاناوارو، جیانلو کازامبروتا، گئورگیو چیلینی، دومنیکو کریستیو، سالواتوره بوچه‌تی، کرستیان ماگیو، مانیا کاسانی، لئوناردو بونوچی، گنارو گاتوسو، آندریا پیرلو، مائورو کامورانزی، دانیل ده‌روسی، آنجلو پالومبو، سیمونه په‌په، ریکاردو مونتولی‌وو، کلودیو مارچی سیو، آندیا کاسو، آلبر تو جیلاردینو، ونچنزو یاکوئین‌تا، آنتونیو ده‌ناتاله، فاببیو کوآگلیاره‌لا، جوزپه روسی، جیامپائولو پاتزینی، مارکو بوریلو.

world cup

پاراگوئه

مربی: گراردو مارتینو

بازیکن کلیدی: نلسون هائدو والدز

جوستوویلار، آلدو بوبادیلا، دیه‌گو باره‌تو، دنیس کانیزا، پائولو داسیلوا، کارلوس بونت، جولیوسزار کاسرس، جولیو مانزور، داریو ورون، کلودیو مورل رودیگوئز، آئورلیانو تورس، مارکوس کاسرس، آنتولین آلکاراز، ادگارباره‌تو، کریستیان ریوروس، انریکه‌وه‌را، ویکتور کاسرس، جاناتان سانتانا، اوسوالدو ماتینز، ادواردو لدسما، سرجیو آکوئینو، مارسلو ایستگاریبا، نستور اورتی گوزا، روکوسانتا کروز، نلسون والدز، اسکار کاردوسو، ادگار بنیتز، خورخه آچوکارو، رودولفو گامارا، لوکاس باریوس.

world cup

نیوزیلند

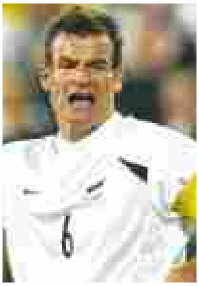

مربی: ریکی هربرت

بازیکن کلیدی: رایان نلسون

مارک پاستون، گلن موس، جیمز باناتین، بن سیگموند، تونی لوچاد، وینستون رید، ایوان ویسیلیچ، رایان نلسن، آندرو بوینس، تامی اسمیت، سیمون الیوت، تیم براون، لئو برتوس، اندی بارون، میشل مک گلین چی، آرون کلاپ هام، دیوید مولی گان، جره می کریستی، جره می پروسکی، شان اسملتز، کریس کیلن، روری فالون، کریس وود.

world cup

اسلوواکی

مربی: ولادیمیر وایس

بازیکن کلیدی: استانیسلاو سستاک

جان موچا، لوبوس کامه‌نار، دوژان کوسیاک، دوژان پرنیژ، رادوسلاوزاباونیک، مارک ژک، مارتین پرتاس، مارتین اسکرتل، ژان دسوریکا، پیتر پکاریک، توماس هوبوسان، لوبومیر میشالیک، کورنل سالاتا، میروسلاو کارهان، مارک همسیک، استانیسلوسستاک، مارک ساپارا، جان کوزاک، زدنوستربا، دسان سونته، میروسلاو استوچ، کامیل کوپونک، ولادیمیر ویس، جوراک کاسکا، ماریو پسالکا، روبرت ویتک، فیلیپ هولوسکو، مارتین جاکوبکو، اریک جندریسک.

گروه ۷ برزیل، کره شمالی، ساحل عاج، پرتغال

world cup

برزیل

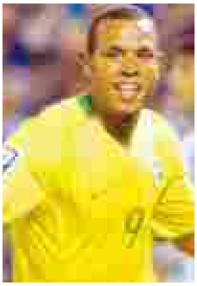

مربی: دونگا

بازیکن کلیدی: لوئیس فابیانو

جولیو سزار، دانی، گومز، لوسیو، خوان، مایکون، لویی‌سائو، دانیل آلوز، گیلبرتو، تیاکوسیلوا، میشل باستوس، گیلبرتو سیلوا، کاکا، جولیو باپتیستا، الانو، کلبرسون، خوزو، فیلیپ مه‌لو، رامیرز، روبینهو، لوئیز فابیانو، نیلمار، گرافیته.

world cup

کره شمالی

مربی: کیم جونگ هون

بازیکن کلیدی: هونگ یونگ جو

ریومیونگ گوک، کیم میونگ گیل، کیم میونگ وون، نام سونگ چول، ری کوانگ چون، پاک چول جین، چاچونگ هیوک، ری جون ایی، ری کوانگ هیوک، پاک نام چول، کیم یونگ جان، مون این گوک، پاک نام چول، آن یونگ هاک، جی یون نام، ری چول میونگ، کیم کیونگ ایی، پاک سونگ هیوک، هونگ یونگ جو، جونگ تای سی، چوی کوم چول، آن چول هیوک، کیم کوم ایی.

world cup ساحل عاج

مربی: وحید خلیلوزیچ اهل بوسنی

بازیکن کلیدی: دروگبا

ابوبکر باری، آریستیده زوگبو، دانیل یبوآ، وینست آنگبان، کولو توره، سیاکاتینه، آرتور بوکا، اماتوئل ابوئو، عبدالله میته، گای ده مل، سول بامبا، استیو گوهوری، بنیامین آنگوا، دیدیه زوکورا، عبدالقادر کینا، یحیی توره، گیلس یاپی یاپو، کوفی نصری روماریچ، امرسه فای، کانگا آکاله، امانوئل کانه، چیسک تیوته، جان جاکوس گوسو، دیدیه دروگبا، آرونا دیندانه، باکاری کانه، سالومون کالو، گروینهو، سیدو دومبیا، لاسینا ترائوره.

world cup پرتغال

مربی: کارلوس کوئیروز

بازیکن کلیدی: سیمائو

ادواردو، به‌تو، دانیل فرناندز، ریکاردو کاروالهو، پائولو فریرا، میگوئل، برونو آلوز، په‌په، دودا، رونالد، ریکاردو کاستا، زی کاسترو، فابیو گوئنترائو، سیمائو، ده‌کو، تیاگو، رائول میرلس، میگوئل ولوسو، دانی، پدرومندز، کریستیانو رونالدو، نانی، هوگو آلمیدا، لیدسون.

گروه ۸ اسپانیا، سوئیس، هوندوراس، شیلی

world cup

اسپانیا

مربی:وینسنت دل‌بوسکه **بازیکن کلیدی:دیوید ویا**

ایکر کاسیاس، ویکتور والدز، په‌په‌رینا، رائول آلبیول، جرارد پیکه، کارلوس مارچنا، کارلز پوپول، سرجیو راموس، آلوارو آربلا، خوان کاپده‌ویلا، اندرس اینیستا، ژاوی هرناندز، فابر گاس، خوان ماتا، ژابی آلونسو، سرجیو بوسکتس، ژاوی مارتینز، جسوس ناواس، دیوید سیلوا، دیوید ویا، فرناندو تورس، پدرو، فرناندو لورنته.

world cup

سوئیس

مربی:اوتمار هتزفلد **بازیکن کلیدی:الکساندر فرای**

دیه‌گو بناگلیو، مارکو وولف‌لی، جانی لیونی، اشتفان لیخت‌اشتاینر، ره‌توزیگلر، فیلیپ سندروس، استیوفان برگن، اشتفان گریش تینگ، لودوویچ ماگنین، ماریو ایگی‌مان، اکسر دان شاکری، پیرمین شوگلر، گلسون فرناندز، هاکان یاکین، مارکو پادالینو، والون بهرامی، گوکهان اینلر، ترانکویلو بارنتا، بنیامین هوگل، الکساندر فری، بلایس نکوفو، آلبرت بنیاکوف ارن دردیوک.

world cup هندوراس

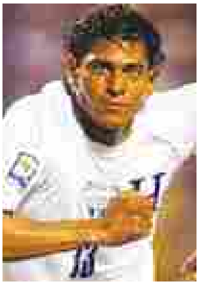

مربی: رینالدو روئدا

بازیکن کلیدی: کارلوس کاستلی

نوئل والادراس، دونیس اسکوبر، ریکاردو کانالس، ماینور فیگوروآ، سرجیو مندوزا، اسکاربونیک گارسیا، ویکتور برناردز، امیلیو ازاگوئیره، عثمان چاوز، مائوریسیو سابیلون، جانی پالاسیوس، آمادو گووارا، دانیلو تورسیوس، خولیو سزار دالیون، ویلسون پالاسیوس، ادگار آلوارز، هندری توماس، رامون نونز، کارلوس پاوون، دیوید سوآزو، والتر مارتینز، گئورگی ولکام، روگر اسپینوزا.

world cup شیلی

مربی: مارسلو بیلسا

بازیکن کلیدی: آلکسیس سانچز

کلودیو براوو، میگوئل پینتو، لوئیز مارین، پابلو کونترراس، گونزالو خارا، روبرتو سرسدا، اسمایل فونتس، گری مه‌دل، والدو پونسه، آرتورو ویدال، مائوریسیو ایسلا، خورخه والدیویا، ماتیاس فرناندز، رودریگه ته‌لو، مار کواستراادا، رودریگو میلار، کارلوس کارمونو، گونزالو فیرو، هامبرتو سوآزو، مارک گونزالز، ژان بائوسیور، فابین اورلانا، استبان پاردس.

ناشنیده های بزرگترین جایزه ورزشی جهان

آغـاز کار جام جهانی فوتبال هم مانند شـروع هر پدیده ورزشی دیگر در قرن بیستم توسط فرانسویان انجام گرفت. درحقیقـت دو نفـر بیشـترین فعالیت را بـرای راه‌اندازی پدیـده‌ای به نام جام جهانی فوتبال، به انجام رسـاندند. این دو نفـر عبـارت بودند از **ژول ریمه و هانـری دلانوی**. اولی به عنوان رئیس فدراسـیون جهانی فوتبال شـناخته می‌شد و دومـی را دبیر کل فدراسـیون فوتبال فرانسـه می‌شـناختند.

درواقع پیـش از جام جهانی، این قهرمان رشته فوتبال در بازیهای المپیک بود که در ضمن قهرمان جهان هم محسـوب می‌شد. اما پـس از آنکه فوتبـال در اروپا و سپس آمریکای جنوبی به سوی حرفه‌ای گری کشـیده شد و این وضعیـت با آرمانهای **بارون پیر دوکوبرتـن** که او هم فرانسوی و خالق بازیهای المپیک محسوب می‌شد، منافات داشت. آنگاه این ژول ریمه و هانری دلانوی بودند که ایده خود برای برگزاری یک دوره مسابقات فوتبال جهانی که همـه اعـم از حرفه‌ای و آماتور توان حضور در آن را داشـته باشند و هر چهار سال یکبار هم برگزاری آن انجام گیرد را در هیئت رئیسـه **فیفا** (فدراسیون جهانی فوتبال)، مطرح ساخته واین ایده به رأی گذاشـته شـد و با ۲۵ رأی در برابر تنها پنج رأی مخالف تصویب و ضمناً اروگوئه هم که در دو دوره قبلی در رشته فوتبال در المپیک قهرمان شده بود، به عنوان میزبان برگزیده شد. سرانجام چنین شد کـه پس از کـش و قوس فراوان نخستین دوره جام جهانی در سال **۱۹۳۰ دراروگوئـه** برگزار شد.

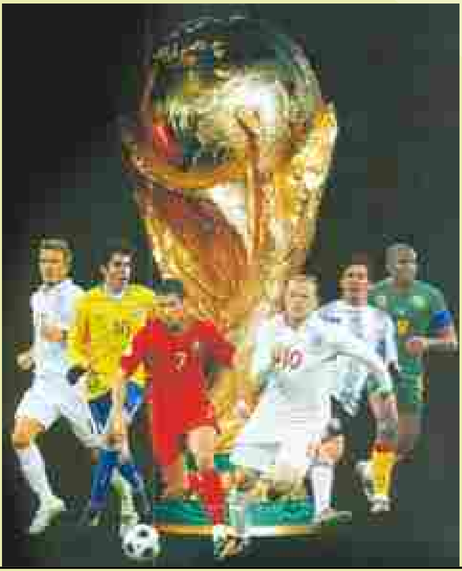

طراحی جام جهانی که بزرگترین جایزه ورزشی در جهان محسوب *می‌شـد بر عهده مجسمه‌سـاز مشهور فرانسوی **لافلور** گذاشته شـد و او هم جامی را که نام ژول ریمه روی آن گذاشـته شـد را طراحی کرد.* و همین جام بود که در سال ۱۹۷۰ وقتی برزیل برای سـومین بار برنده آن شد، به این تیم اهداء و آن را برای همیشه به خانه برد و پس از آن جام دیگری به نام جام فیفا طراحی گردید.

بانک پاسارگاد
بانک هزاره سوم

آنچه توانسته ایم لطف خدا بوده است

- استفاده از تنوع محصولات و خدمات
- سود مطمئن به انواع سپرده های مشتریان
- اختصاص کارت اعتباری ویژه مشتریان
- اختصاص کارت اعتباری سفر
- جوایز ویژه برای سپرده گذاران
- استفاده از خدمات متنوع بانکداری الکترونیک (ایمیل بانک، .... بانک، اینترنت بانک، موبایل بانک) برای مشتریان
- بیمه حوادث، بیمه عمر، بیمه آتش سوزی منزل مسکونی به هزینه بانک پاسارگاد
و تخفیف بیمه بدنه اتومبیل سپرده گذاران
- استفاده از تسهیلات و خدمات ارزی
- اعطای تسهیلات در قسمتهای مختلف اقتصادی
- استفاده از خدمات گروه مالی (لیزینگ، صرافی، بیمه و ...)

بهترین و با ارزش ترین هدیه بانکداران پاسارگاد به مشتریان:

اخلاق حرفه ای، احترام و رعایت حقوق مشتریان

در بانک پاسارگاد مشتری ذات بانک است

برای کسب اطلاع بیشتر به شعبه های بانک پاسارگاد مراجعه فرمایید

www.bankpasargad.com مرکز اطلاع رسانی: ۸۲۸۹ ۸۲۸۹-۰۲۱

قوامین

Ghavamin

با بیش از

۵۰۰ شعبه

در سراسر کشور

قوامین، امین مردم ایران زمین

A Trusty Of Iran's Society

www.ghavamin.com

روابط عمومی

صدای مشتری: ۸۸۷۸۴۰۲۱-۴